

تذکرۃ الشعراء

دولت شاہ سمرقندی

از طبقہ اول تا طبقہ پنجم

برائے ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ء

مجوزہ سنڈیکیٹ الہ آباد یونیورسٹی

مؤلفہ و تصحیح

مولوی سید محمد ضامن علی بی - ۱ -

پروفیسر فارسی و عربی ایوننگ کرسچین کالج الہ آباد

حسب فرمائش

لالہ رام دیال اگر والہ بکس پبلشر الہ آباد

در مطبع نیشنل پریس الہ آباد، تمام بمضان علی شاہ طبع کرید

۱۹۲۱ء

قیمت فی جلد

بار اول ۵۰۰

PE17026



M.A.LIBRARY, A.M.U.

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تذکرۃ الشعرا

۱۷۹۲۶



طبقہ اوّل

حوادث آباد عالم مقایست نقاب کہ بہر حادثہ ہوئے بگرد و وقرنے و
قوسے وزمانے و لغتے وزبانے پدید آید۔ بیت
شاید و ہر فریبندہ عروسیست وے نیت معلوم کہ کاؤس دیکش دارا بود
طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام ہمہ باعث آنست کہ تبدیل
احوال شود و علماء و فضلا و زبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافتہ اند و ذکر
اسامی شعرا را در نیافتہ آمار افواہ افتادہ کہ اول کے کہ شعر گفت زبان
فارسی بہرام گور بودہ و سبب آں بودہ کہ اورا محبوبہ بود کہ وے را دلارام
جنگلی می گفتہ اند و آں منظورہ ظریفہ و نکتہ داں و راست طبع و موزوں حرکات
بودہ چنانکہ این بیت شامل حال ویت ۔

اے زہر تپا چو چشم خویش عین مری می تواند بہ زہنیں حسن در یک آدمی
و بہرام بدو عاشق بود و آں کنیزک را دائم بتماشائے شکار گاہ بود
و دوستگامی و عشرت بہم کرد و روزے بہرام بحضور دلارام در بیشہ بشیر
در آویخت و آں شیر را دو گوش گرفتہ برہم بست و از غایت تفاخر زبان
بہرام گذشت کہ ”منم آں بردمان و منم آں شیرلیہ“ و ہر شے کہ از بہرام
واقع شدی دلارام مناسب آں جوابے گفتے بہرام گفت جواب این سخن

داری و دلارام مناسب آن گفتم "نام بهرام ترا و پیرت بوجیلید" پادشاه
را طرز آن کلام بمذاق موافق افتاد بکمال این سخن را عرض کرد تا در نظم قانون
پیدا کردند تا از یک بیت زیاده نگفتند ابو طاهر قانونی گفته که بعد
عند الدوله و لمبی هنوز قصه شیریں که خواجی خاقین است بالکل ویران نشود
و کتابه آن قصه نوشته یافتند که بدستور فارسی قایم است این است ۵

بهرام بکجهان انوشته بندی جهاں را بدیدارتوشته بندی

پس بریں تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند. اما چون
ملک اکاسره عجم بدست عرب افتاده و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن
شریعت میکوشیده اند و راه رسم عجم را می پوشیده اندی شاید که منع از شعر نیز
کرده باشند و یا از جهت قرات شعر مجبول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای
بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر و انشاء و امثله بزبان عرب
بوده و خواجہ نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین
تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دعا و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین
عربی می نوشته اند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون
بوقت وزارت عبدالملک ابو نصر کنده ری رسید که او وزیر الپ ارسلان قهرمیک
سلجوقی بود او کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله
را از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبداللہ بن طاهر
که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشاپور نشسته بود شخصی
کتابی آورد و تحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتاب است گفت این و این
و عذر است و خوب حکایتی است که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند
امیر عبداللہ فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر را ازین
نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف متانست و پیش ما مردم است و ازین کتاب
در آب انداختند و حکم کرد که در قلم و هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد

جلد را بسوزند از این جهت تا روز آل سامان اشعار عجم را ندیده اند اگر احيانا
تبر شعرے گفته باشند مرقن نکرده انچه آنگاه را باغی
حکایت کنند که یعقوب بن لیس صفار که در دیار عجم اولی کسیکه بغلخاسی بنی عباس خراج
کرد او بود پس سره داشت که چاک و او را بغایت دوست میداشت روز عید آن کودک با دو کتا
و یکر جوز می انداختن امیر لیسر کوسه رسید و بتماشای فرزند ساجسته پایتاد -
فرزندش جوز میبذاخت و هفت جوز بکوفتاد و یکیر بیرون بیست امیرزاده آید
شد پس از آن جوز نیز بر سهیل رجح القهقرای بجانب کوفتالان شد امیرزاده
مسرور گشت و از بغایت ابتهاج بر زبانش گذشت - ع
غلطال غلطال ہی رود تالب کو

یعقوب را این کلام بذاق خوش آمدند ما و وزیر را حاضر کرد گفتند از جنس
شعر است و ابودلف و زبیت الکلب بالفاق تحقیق و تقطیع مشغول شدند
این مصرع را دوسه از پنج یافتند مصرعے دیگر تقطیع موافق این بدین مصرع
افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتے نام کردند و چند گاه
دوبیتی میگفتند تا آنکه لفظ دوبیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع است
رباعی نیز می شاید گفت و چند گاه االی فضلای رباعی مشغول بودند و خوش
خوش با صداوت سخنجوری مشغول بودند یکی بود و سبزه نیز آراسته شد اما روزگار
آل سامان شعر فارسی رونق یافت و او شاد رودکی درین علم سر آمد بود و قبل
از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشودیم پس واجب بود که ابتدا از
آستانه نامیم -

تذکرۃ مقدم الشعراء ابو الحسن رودکی

آستانه ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه بنیم مجلس امیر
نصرا بن احمد بوده وجه تخصص رودکی گویند از آن جهت که رودکی را در علم

موسیقی ہمارے عظیم ابدہ و بہرہ را نیکو نواختے بعضے گویند کہ رودک ضمیمت
از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجملہ طبع کریم و ذہن مستقیم داشتہ
و از جملہ استادان فن شعر است و کتاب کلیلہ و دمنہ را در قید نظم آورده امیر
را در حق او صلوات گرانمایہ بود چنانچہ استاد غفری شرح انعام در قصاید خود
میگوید حمد افند مستوفی در تاریخ گزیدہ میگوید کہ امیر نصر بن احمد را چون ملک
خراسان مسلم شد و بدار الملک ہرآہ رسید باد شمال و ہوائے اعتدال آن شہر
جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد نو بہار سخن و تہو ز کسار باد غیس و خزان پخت
ہرآہ و عوالی شہر مشاہدہ می کرد و امیر را دار الملک بخارا کہ تختگاہ اعلیٰ آں
خانہان است از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون
وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از کثرت امیر
در ہرآہ طول شدند و بیج حیلہ امیر قصد بخارا نمی کرد استقامت با ستاد رودکی
بروند تا امیر را در مجلس انش در عزیمت بخارا تشریف کیند و مال عظیم استاد
را تقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و ہوائے آں
ملک جنت مثال برگزشت استاد رودکی بدہیہ این ابیات نظم کردہ بعض
رسانید۔

یاد چوے مولیاں آید ہی	یاد یار مہرباں آید ہی
رگ آموے و در شہای آں	زیر پایم پرنسیاں آید ہی
آب جیوں باہمہ ہناوری	خنک مارا تاسہ پیاں آید ہی
لے بخارا شاد باش و شادی	شاہ سویت میداں آید ہی
شاہ ماہ است و بخارا آسماں	ماہ سوے آسماں آید ہی
شاہ سرو است و بخارا بوستاں	سرو سوے بوستاں آید ہی

این قصیدہ ایست طویل و ایراد مجموع آنرا تذکرہ تحلیٰ نیاورد گویند کہ امیر را
چنان این قصیدہ بخاطر ملائیم افتاد کہ موزہ در پائاں کردہ سوار شد و عزیمت بخارا

کرد عقلا را این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظم ست ساده و از صنائع و بدائع و متانت عاری چه اگر درین روزگار مخورے این نوع سخن در مجلس سلاطین و امر اعرض کند انکار همکنان شود آنامی شاید که چون استاد را در اوتار موسیقی و قوت تمام بوده قوی و تصنیف ساخته باشد و با چنگ افغانی و ساز این شعر اعرض کرده در محل قبول افتاده باشد - القصه استاد را انکار نشاید کرد -

بجز و این سخن بلکه او را در فنون علم و فضائل و قوت است قصاید و مثنوی را نیکو میگوید استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقل است که چون رودکی در گذشت دو بیت غلام هندو ترک گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست -

دروا و حسرتا که مراد دور روزگار بے آلت و سلاح بزور کار و آل
چون دوست نمود مرا محنتی نرسود بے کردن شکفت نبود دست راه آل

اما امیر وثی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه ہند
ہند پرور بوده ماوراء النہر و خراسان را مستخلص ساخت دسی سال بعد و داد
بہ لشرا بادی و قہر اعدای روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود سعادت
شہادت یافت در سن ۳۵۰ و استاد عسکری در تعداد سلاطین آل غزنویان مبارک
گوید - بلیت

نہ کس بودند ز آل سامان مذکور دائم بہ امارت خراسان مشہور
بود اسمعیل و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

بحوالہ ماہیاء و یثبت و عنہ ام الکتاب -

تذکرۃ عصابیری رازی رحمۃ اللہ علیہ

از اکابر شعر است در روزگار سلطان محمد بکتکیں بوده از ولایت کے
بعزم خدمت سلطان شہجہ غزنیش شدہ و با شعراے دار الملک مشاعرہ و معارضہ

مشتول شد و در مدح سلطان قصیدہ انشا کرد کہ مطلع آن قصیدہ اینست -
 اگر مرا بجایہ اندرست و جایہ ہمال مرا بہ میں کہ بینی جمال را بکمال
 من آن کسم کہ من تا بچشتر فخر کنند ہر آنکہ بر سر یک بیت بر تو بکمال
 و درین قصیدہ اغراقی ہست کہ سلطان عضایری را صلہ آن بہنت بدرہ
 زر بخشید کہ از چہار ہزار درم معلوم بودہ و آن این است -
 صواب کرد کہ پیدا نہ کرد ہر دو جہاں یگانہ ایزد دادار بے نظیر و ہمال
 و گرنہ ہر دو بہ بخشیدہ ہر روز عطا امید بندہ بودی بہ ایزد و اتصال
 و عضایری را قوت کامل در فن شاعری ہست خصوصاً در صنعت اغراق
 و اشتقاق و فضلا و شعرا اورادین و صنعت مسلم میدارند تا ما اثر و مناقب
 سلطان یحیی الدولہ ابوالقاسم محمود ابا راشد برانہ از آفتاب روشن تر است
 پادشاہ بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل و فضل کامل داشتہ علماء را
 موقر داشتہ و با فقرا و صالحان زیاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد و لاجرم
 ہموچو نام شریفش عاقبت او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است
 کہ سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت اورا ذوق آن شد
 کہ از دار الخلافۃ بلخ بمعین مشرف گرد و امام منصور ثمالی را بر رسالت بدار الخلافۃ
 فرستاد و امام قرب یکسال بختہ این مهم در دار الخلافۃ تردد میکرد و میسر نشد
 آخر الامر امام ابن صورت را بعرض خلیفہ رسانید کہ امروز سلطان محمود پادشاہ
 بزرگ منش و باشوکت و در اعلائے اعلام دین میکوشد و چندین ہزار تیکدہ بسی
 او مساعد شدہ و چندین ہزار کس بشرف اسلام مشرف شدہ اند شاید چنین پادشاہ
 غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفہ از سخن امام متاثر شد کہ این شخص
 بندہ زادہ است اورا لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقہ
 کنیم رویت بزرگ و پر شوکت مباد کہ قدرے و عصیانے از و در وجود آید
 با کا بر حضرت درین امر مشاورت کرد و اتفاق کرد کہ اورا لقبی باید نوشت

که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یحیی الدوله ولی امیر المومنین
و ولی در لقب هم دوست را گفته و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب
شامل باشد چون مشهور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت
این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت بزرگی و کیاست
احتمال طرف دوم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درهم بحضرت رسالت روان
کرد و بخلیفه نوشت که محمود مدت سی سال بحرب کفار حجت تعظیم شرع خاندان مصلحتی
صلی الله علیه و آله و سلم روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک الف نصد هزار درهم
میخرد خلیفه که نمره شجره مروت و فطرت است اگر یک حرف بصد هزارم نفروشد
و مضائقه کند کمال بی پروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه
رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود و از خریدن یک
حرف الحاق الفه است در لقب که والی امیر المومنین شود و مظنه طرف دوم
بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی
سالمه اشته و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر می شد و قات سلطان
بر سنه عشرين و اربعه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال
سلطنت اکثر ایران بدو متعلق بود.

تذکره اسدی طوسی رحمه الله علیه

از جمله متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و
در روزگار سلطان محمود استاد و فرقه شعرا را حراسان است و او را بکرات تکلیف
نظم شاهنامه کرده اند استغفا خواسته پیری و صنعت را بهانه ساخت و حال او یوان
او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظر را با بغایت نیکو
گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده و فردوسی را به نظم شاهنامه
دایما اشارت نمیکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقل است که چون فردوسی

از غم غمی فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستاد افتاد بعد از مدتی که از دستدار
و طالقان مراجعت کرد و وطن الموف آمد و در آن حین چوں و فاقش نزدیک
شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه
قلیلے مازہ است می ترسم کہ چوں من رحلت کنم کسے را قوت آن نباشد کہ
باقی را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند عمکین مباش کہ اگر حیات باشد
بعد از تو من این اشغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو سیری مشکل کہ
بدست تو این کار بر آید و کفایت شود اسدی گفت انشاء اللہ تعالی شود و از
پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چہار ہزار بیت باقی
شاهنامہ گفت و ہنوز فردوسی در حال حیوۃ بود کہ سواد آن ابیات مطالعہ کرد
و بر ذہن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلاے عرب ست
بر عجم در آخر شاهنامہ و آمدن مغیرۃ بن شعبہ بر رسالت نزد یزدجرد شہریار و حرب
سعد بن وقاص علیہ الرحمۃ بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامہ و فضلا بر آنند کہ آنجا
کہ نظم فردوسی آخر شد و بہ نظم اسدی رسید ظاہرا بفرست معلوم می توان کرد و از
مناظرات اسدی مناظرہ شب و روز را نوشتم و درین روزگار اشعار مناظرہ کمتر
میگویند۔

مناظرہ شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بہم	سرگذشتے کہ ز دل دور کند شدت غم
ہر دورا خواست جلال از سبب پیشی فضل	در میان رفت فراوان سخن از محنت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنکہ	روز را باز از شب کرد حسد او نہ قدیم
نزد ویزدان ز پرستندہ و از عابد روز	ساجد و عابد شب راست فزون بود بر قیم
تویم را سوے مناجات شب بزد کلیم	ہم شب گشت جدا لوط ز پیدا و ستم
قمر حریخ شب کرد محمد بہ دوسیم	سوے معراج شب رفت ہم از بیت حرم
چرخے باشد فردوسی روز و بفرماں شب قدر	بہتر از ماہ ہزار است ز بس فضل و شیم

ستر پوش است شب و روز نماینده عیوب
 هست در روز اوقات که نمی است نماز
 منم آن شاه که تخت جمعی است ایوان چرخ
 هر مه و سال عرب را عدد از ماه شست
 بر رخ ماه من آثار در شست پدید
 راست خورشید تو چند آنکه بهای پرو
 روز کس از شب بشنید شد آشفته و گفت
 روز را عیب بطعنه چکنی کای ز عرش
 روزه خلق که دارند بروزست همه
 عید و آدینه و فرخ عسفه عاشق
 روز خواهد بد بر خواستن خلاق بخت
 تو بعا شق نه برنجی و بر اطفال نینب
 من باصل از خور چرخم تو بخس از دل خاک
 روی آفاق زمین خوب نماید ز تو شست
 مر مرا گونه اسلام ترا گونه کفر
 تو بهر از جیشی فخر به حسن ارچه کسی
 سپه و خیل و نجوم از چه شناسد که پاک
 چه زیان کت نبی پیش زمین داشت خدا
 خلق الموت بخوان گرچه حیات از پس او
 گرز باه تو شناسند مه و سال عرب
 گرچه زرد آید خورشید همو به زمره است
 ماه تو از صوف خورشید من افراید نور
 از فریضه نه نمازست بروز و شب

راحت آراست شب و روز قرانیده الم
 در نماز همه شب فخر نبی بود و احم
 مه سپه دار و همه انجم و سیاره قدم
 نیز بر ماه منت از پر جبهه بل رقم
 بر رخ و چهره خورشید تو آثار قسم
 کم باهی برود ماه من از کیف و ز کم
 خامشی کن چه درانی بختن نامحکم
 روز را بیش ز شب کرد ستایش بقتهم
 بحر جم ج و بروز است هم از بت حرم
 همه روز است چو مینی هم از عقل و فهم
 روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
 در تن دیو دلی بر دل جیبا و روحم
 من چو تابان خورشیدم تو چو تار یک ظلم
 دیده خلق زمین نور فراید ز تو نعم
 عمر مرا جامه شاد لیت ترا جامه غم
 حبشی را چه رسد من اگر هست صتم
 بگریزند چو خورشید من افراخت علم
 ورنی نیز هم از پیش سمیعست احم
 به ز موت است بهر حال حیات آخر هم
 ز آفتاب من دانند همه سال جسم
 گرچه زرد آید دینار همو به ز درم
 ز بچه خدمت خورشید کن بخت انجم
 ز آن نماز تو کم آید که زمین هستی کم

گر ز خورشید سبکتر رود او پیک و لیست
 در بقولم نشدی راضی و خواهی که بود
 یک چه بود که سبکتر بود از شاه قدم
 در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
 بایستد اگر بگفتار شته عادل زاد
 یار ضاده بر رئیس الوزر را کان کرم
 زاد بو نصر خلیل احمد کن نصرت و حمد
 افسر جاه جلالت سیر ملک نفسم

ذکر ملک الکلام ابوالفرج سنجر

استاد ابوالفرج در زمان حکومت امیر ابوعلی سنجر ظهور یافته و مدح آل خاندان است
 بنایت محنت و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سنجر انعام و اکرام بی پایان
 بدو عاید شده در علم شعر لغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم
 نفیس تالیف دارد و ملک الشعراء عصری شاگرد او است و سیستانی الاصل
 است و در بعضی مجموعها و راغز نوی نیز نوشته اند و بعد از ابوالفرج بلخی نیز بوده
 اما الفضل المتهتم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدیم
 و اکابر در رسائل خود اشعار استاد ابوالفرج را به استشهادی آورده اند و او انیت
 عنقاع مغرب است درین دور غری خاص از برای محنت و بیخ است آدمی
 چند آنکه گرد صورت عالم بر آمدیم غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی
 هر کس بقدر خویش گرفتار محنت اند کس را نداده اند برات سلمی
 نقل است که امیر ابوعلی سنجر پیش از حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین
 سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین را با سبکتگین منازعت افتاد
 و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابوعلی بروست سلطان محمود گرفتار
 شد و بادشاهی خراسان با استقلال افراد به بد تصرف سلطان محمود افتاد و آل سنجر
 استاد ابوالفرج را می فرموده اند که همچو آل سبکتگین میگفتند و در حقارت نسب
 ایشان اشعار دارد چون آل سنجر متناصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین
 قرار گرفت سلطان محمود بنایت از استاد ابوالفرج در خشم بود و خواست تا او را بکشد

سازد و عقوبت فرماید اور خفیه استعانت با استاد عنصری برد و عنصری شفیع
اوشده جریمہ اور از سلطان درخواست کرد سلطان از جریمہ او درگذشت
و او را با اموال و جہات با استاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایہ از
استاد و استاد ابو الفرج بقلم آورد و از روی حقوق استاد و وساحت نصف
اموال را بہ ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و قصائد و مدح
شاکر دادر۔

تذکرہ ملک الفصحا متوجہ شصت کلمہ

منوچہر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بودہ و از ولایت بلخست اما در غزنی
بودے و اورا از شعراء سلطان محمود و شمرده اند شاعرے ملائم گوے متین سخن است
و او شاکر د استاد ابو الفرج سنجریست و از اقربان ملک الکلام عنصری بودہ و
اشعار او قبول طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشہور است
بنایت متمول و صاحب مال بودہ و بشصت کلمہ از ان مشہور شدہ است و جمیع اموال
اورا بسبب شعر و شاعری حاصل شدہ استاد عنصری اشعار اورا بسیار مقتداست
و مربی او بودہ و اورا در مدح استاد عنصری قصاید عادت و از انجملہ قصیدہ
می گوید و خطاب بشع می کند بر طریقت لغز و تخلص بدح استاد عنصری میناید و چند
بیت از ان قصیدہ وارومی گردد۔

جسم مازندہ بجان و جان مازندہ بتن	اے نہادہ بر میان فرق جان خوشن
ورنہ عاشق چرا گری ہی بر خوشن	گر نہ کو کب چرا پیدا نکردی جز بشب
عاشقے آری و لیکن ہست معشوقہ لکن	کو کب آری و لیکن آسمان تست موم
پیرہن بر تن تو تن پوشی ہی بر پیرہن	پیرہن در زیر تن داری و پوشد ہر کسے
چوں شوی بیمار خوشتر گری از گردن زد	گر ہمیری آتش اندر تو رسد زندہ شوی
ہم تو معشوقی و ہم تو عاشقی بر خوشن	تا ہم ہی خندی ہی گری دایں بس نادر است

بشکفتی بے نو بہار و پشمری بے مہرگان
 تو مرا مانی بعینہ من ترا مانم بے
 خویشتن سوزیم چوں من بر مراد دوستان
 ہر دو گر یانیم و ہر دو زرد و ہر دو در گداز
 آنچه من در دل نہادم بر برت بنیم ہی
 روئے تو چوں شنبلید و ناشگفتہ بامداد
 از فراق روئے تو گشتم عدوی آفتاب
 من در گیاران خود را از مودم خاص و عام
 راز دار من توئی اے شمع یار من توئی
 تو ہی تابی چو نور و من ہی خواغم بہ مہر
 استاد و استادان زمانہ غصہ سی
 شعر او چوں فضل او ہم بے تکلف ہم بدیع
 زین فرو تر شاعران دعوی بد و لاف گزاف
 وز ذغن ہرگز نباشد فن اسب را ہوار
 تا ہی خوانی تو بیا تش ہی خوانی شکر
 الحق این قصیدہ بر متانت طبع و سخوری او گواہی عدل ست و السلام

ذکر ملک الکلام پندار رازی رحمۃ اللہ علیہ

شاعر مجید الدولہ ابوطالب بن فخر الدولہ ولیمی بودہ سخنے متین و طبع قاور
 داشتہ و بہ زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و ولیمی و از قستان رے است
 صاحب اسمعیل بن عماد کہ کریم جہاں بودہ مرئی پندار است و خواجہ طہیر الدین
 فارابی راست و فضیلت خود و ستایش پندار - بیت
 در نہا سخنانہ طبعم تہما شا بسنگر تازہر زاویہ عرضہ در ہم پسنداری

و این رباعی نیز از دوست من
از مرگ حذر کردن دور و زروا نیست
روزے که قضا باشد روزے که قضا نیست
روزے که قضا باشد کوشش نکند بودے
روزیکه قضا نیست در مرگ روا نیست

و این رباعی بغایت مشهور است بر بسیاری از اکابران اسناد می کنند
اما بتکرار در چند نسخه بنام پندار دیدم -
اما مجدالدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و ولیم سلطنت کرد میان
او و سلطان محمود غزنوی نزاع بود و مادر مجدالدوله سیده دختر ابودلف دیلمی حاکم
اختیار حکومت بوده و چون مجدالدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت
می کرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت
که حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاده
بیشتر اهل ایران دهند مطیع و متقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن تا
در رکاب های من باشد و باج خراج قبول کن و اگر نه دو هزار نیل سر آمد جنگی
بدیارت تو فرستم تا خاک رے بعرض نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب
سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران
و زمین هند او را مسلمست اما تا شوهرم فخرالدوله در حبس بود مدت دوازده سال
از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم بر حمت حق واصل
شده آن اندیشه از خاطر من محو است چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب
ناموس است لشکر بر سر زن نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است
که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر
ظفر او را باشد مردم گویند پیر زنی را شکست و فتح نامها در ممالک چگونه نویسد
مصرع - چه مردی بود که زنی کم بود - من میدانم که سلطان مرد عاقل

و قاضیست ہرگز اقدام بر چنین کاری نخواہد کرد من در عری این بازی آسودہ ام
و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنودہ ام چوں رسول سلطان محمود پیغام بریں منوال
رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیدہ آفرین کرد گشت مایخو استیم کہ شعبدہ بازیم
اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مرد است و تا سیدہ زندہ بود سلطان محمود و قاضی
مملکت فخر الدولہ نکرده قتل فخر الدولہ در سال ۶۲۰ بود ۔

ذکر ملک الشعراء استاد ابوالقاسم حسن بن احمد الغنصری شری الشکر

مناقب و بزرگواری او از ہنر شمس است و سرآمد شعرائے روزگار سلطان
محمود بود و او را طور شاعری فضائل است و بعضی اورا حکیم نوشتہ اند چنین گویند
کہ در رکاب سلطان یحیی الدولہ محمود ہزارہ چہار صد شاعر متعین ملازم بودند
و پیشوا و مقدم طائفہ استاد غنصری بود و ہنگامان بر شاگردی مقرب و معترف بودند
و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بودہ و پیوستہ مقامات و
غزوات سلطان نظم کرد و او را قصیدہ ایست مطول قریب یکصد و ہشتاد
بیت کہ مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیدہ بنظم آورده
و در آخر سلطان محمود استاد غنصری را مثال ملک الشعرائے قلم و خود را زانی داشت
و حکم فرمود کہ در اطراف ملک ہر کجا شاعر خوشگوے باشد سخن خود بر استاد غنصر
دارد استاد با غث و سمیں آزار منقح کردہ در حضرت اعلیٰ بعرض رساند و ہمہ روزہ
مجلس استاد غنصری شعرے را مقصد معین بودہ و او را جاہے و مالے عظیم بدیں
جنتہ جمع شدہ و فردوسی را در نظم شاہنامہ تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجا بجا
خود خواہد آمد و استاد غنصری راست در صنعت سوال و جواب و مدح امیر نصر
بن سبکتگین برادر سلطان محمود ۔ اشعار

ہر سوائے کز آن گل سیراب دوش کروم مرا بداد جواب
گفتش جز ثنیت نشاید دید گفت پیدایش بود متاب

گفتم از تو کہ بر نہ دارد محسّر
 گفتم از شب خضاب روز مکن
 گفتم آن زلف سخت خوشبویست
 گفتم آنش بر آن رخت کہ فروخت
 گفتم از روی تو تا بم روی
 گفتم اندر عذاب عشق تو ام
 گفتم از چیست روی راحت من
 گفتم از خدمتش مرا خیر است
 گفتم آن میر نصر ناصردین
 گفتم او را کفایت و ادب است
 گفتم آگاہی از فضائل او
 گفتم از وی بحرب کیست رسول
 گفتم او در زمانہ بایست است
 گفتم اندر جہاں چو او دیدی
 گفتم اندر کفش چہ دیدی تو
 گفتم اولفظ سالان شنود
 گفتم از رویہ را بنزدش چیست
 گفتم از تیسراو چہ دانی باز؟
 گفتم آن تیغ چیست دشمن چہ
 گفتم از حکم او بروں جایست
 گفتم اعداء او دروغ زنند
 گفتم آفاق را بد و ندیمیم
 گفتم از جود او غنا بر کیست
 گفت از تو کہ برودہ دارد خواب
 گفت بر زر زخوں مکن تو خضاب
 گفت زیرا کہ هست عنبر ناب
 گفت آن کو دل تو کرد کباب
 گفت کس روی تافت از حجاب
 گفت عاشق نکو بود بعذاب
 گفت ہر دم ز روی خسرو شاب
 گفت از وجہ تجیر نیست مآب
 گفت آن مالک قلوب رقاب
 گفت کافی ازوشد است اداب
 گفت بیرون ازوشد است حساب
 گفت نزدیک تیرود و رشتاب
 گفت بایست تر ز عمر شباب
 گفت فی و نحو آنندہ ام ز کتاب
 گفت دریا بجای او چہ ہر آب
 گفت پاسخ دہد بز رویاب
 گفت جاہ و جلالت و ایجاب
 گفت ہمتاے صاعقہ است شہاب
 گفت این آتش است و آن سیاب
 گفت اگر هست ضالع است خراب
 گفت ہنچوں میلہ کذاب
 گفت خود کس خطا دہد بصواب؟
 گفت بر جامہ باغ و بر صراف

گفتم آن کز همه شریف تر است گفت دادش ایزد و تاب
 گفتم او ملک را کجا دارد گفت زیر نگین وزیر رکاب
 گفتم از مدح او نسیا سایم گفت زمینان کنند الوالالباب
 گفتم او را چه خواهم از ایزد گفت عمر دراز و دولت شاب

و از مقالات استاد بریت قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سه هزار
 بیت است مجموع آن اشعار صنوع و معارف و توحید و ثنوی و مقطعات و
 مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و سکن دارالملک غزنین و وفات استاد
 عنصری در شهر سنه احدی و ثلاثین و اربعه در زمان دولت سلطان مسعود بن
 محمود اما سلطان مسعود پسر همین سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر
 کمتر و بعد از سلطان محمود این دو برادر را منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت
 کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و
 غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که تا او را در خطبه
 شریک سازد و محمد را با کرد و سلطان مسعود خصومت او لشکر زایل کشید و محمد مسعود
 را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عزم خروج کرد و
 بقصاص پدر عزم و فرزند آزا بکشت و صبح اقبال آن سبکدین بشام ارباب بدل
 شد و در آن خصومت آن سلجوقی خروج کرد و خراسان و عراق را تسخیر
 ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه بارے و تدبیر لوده غ تا دوست کرا
 توانا پرویش بکه باشد۔

تذکره عسجدی نواب مرقدہ

اصلاً هر وایت قصاید متین و ملائم میگوید و از جمله شاگردان استاد
 عنصری است و همواره در رکاب سلطان محمود بود و دیوان عسجدی متعارف
 نیست اما سخن او در مجموعها و رسائل فضلا مسطور و مذکور است۔

رباعی

از شرب مدام لاف مشرب توبہ از عشق بتان و سیم غنیمت توبہ
دل در ہوس گناہ و بر لب توبہ زین توبہ نادرست یارب توبہ

ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور اللہ قمر

جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شہرتے
عظیم دارد و در زمان دولت ابی عنصر المعالی منوچہر بن قابوس بودہ و مرے
اہل فضل بودہ اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و
امرا نمودہ و قضایہ توحید و معارف دارد مشتمل بر زہدیات و ترک دنیا
فضلا و اکابر اشعار او را معتقدانہ چنانکہ فلکی شروانی و منقبت خود می گوید۔

و ذکر سخن مسعود می کند این ست بیت

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بود بجای صد آفرین کردی رواں سعدیانش
و این قطعہ مسعود و راست۔

چون بدیدم بریدہ تحقیق	کہ جہاں منزل فناست کنوں
زاد مردان نیک محض را	روے در برقع فناست کنوں
آسمان چون حریف نامنصف	بر رہ عشوہ و دعاست کنوں
طبع بیمار من ز بستر آرز	شکر زداں درست خواست کنوں
وز عقامتہ حنائہ توبہ	نوش داروے صدق خواست کنوں
وین زبان جہاں خدیو سراے	مادح حضرت خداست کنوں
لہجہ تو نواسے خوش نغمہ	بلبل باغ مصطفیٰ است کنوں
غزلت جامہ قصب بر من	چون فزول شد خرد بکاست کنوں
سہ آسودہ و تن آزادہ	پیچ گز پشم و پنبہ راست کنوں
مدتے خدمت تو شہ کردم	نوبت خدمت خداست کنوں

اما امیر شمش المعالی قابوس بن وشمکین والی جرجان و دارالمز و طبرستان و کیلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده علما و علمای اموغر داشته و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم شانی راست درین باب کہ این بیت دلالت بر قابوس می کند

فقه خوان لیک در جستم جاہ ہچو قابوس و شمس تو میباش
میان او و فخر الدولہ دلیلی خصومت افتاد اور از جرجان اخراج کرد و قابوس نیشاپور آمدہ التجاہ امیر علی سمجور آورد کہ والی خراسان بود از قبل فتح بن منصور سامانی و مدت ہفت سال در نیشاپور بسر بردہ و علما و زہا و صلحا را انعام داد و در مدت غربت قاعدہ کہ در دارالملک خود داشت ذرہ تجاوز نکردہ امام ابوہریرہ معلوکی کہ در آن حین اقضی القضاۃ خراسان و سرآمد آن روزگار بودہ در مدارج ابوقابوس قضایہ و قضائیت دارد چون فخرالدولہ وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و در آن حین بروست خاصان خود و سعی منوچہر فرزندش در قلعہ حناشاک کہ از اعمال بطام است شہید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بودہ کہ او مردے بغایت متکبر و بد خو بودہ و بسیار اکابر بردست او ہلاک شدند و او را در ریختن خون حرم تمام بودہ عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچہر را براں آوردند تا او را گرفتہ محبوس ساخت و در اثنائے حبس بر ہلاک اور ضاوا و حکایت کنند کہ در وقتی کہ منوچہر قابوس را گرفت بہ عبداللہ حمارہ سپرد تا او را در قلعہ ماران جرجان محبوس سازد و در راہ قلعہ امیر قابوس از عبداللہ سوال کرد کہ آخر شمایں را چہ برس داشت کہ بر آزار من جرأت کردید عبداللہ گفت لے امیر تو مردم را بسیار میکشتی ازین جہت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم را کمتر میکشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتے اول ترا می کشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمی شدم۔

شیخ الرشید ابوعلی سینا مرامیہ قابوس بوده است و او را حجتہ الحقی گفته اند صاحبانجا را نیست و پدر
او عبد اللہ سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابوعلی در دوازده سالگی با دانشمندان
بخارا مناظرہ کرده و ایشان را ملزم ساخته و در خوارزم ہفت سال درس گفته و
از انجا بخراسان و عراق عجم افتادہ و وزیر عماد الدولہ دلیمی بود و در خطہ اصفہان
بمرد بزمیت اسہال و این قطعہ در حق او گفته شد

حجتہ الحقی ابوعلی سینا در شمع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جملہ علوم در تکز کرد این جہاں پدر و

ذکر سبحان العجم فردوسی

اکابر و افاضل متفق اند کہ شاعرے دریں مدت روزگار اسلام مثل فردوسی
از کم عدم پائے بمعمورہ وجود نہادہ و الحق داد و بخنوری و فصاحت دادہ و
شاہد عدل بر صدق این دعوے کتاب شاہنامہ است کہ دریں پانصد سال
گذشتہ از شاعران و مضیعان روزگار ہیچ آفریدہ رایا راے جواب شاہنامہ نبودہ
و این حالت از شاعران ہیچکس را تسلیم نیست و این معنی ہدایت خدا نیست
در حق فردوسی گفته اند۔

سکہ کا نہ رخن فردوسی طوسی نشانند کا فرم گر ہیچکس از جملہ فرسی نشانند
اول از بالائے کرسی بر زمین آمد سخن او در دستش گرفت و بر سر کرسی نشانند
و عزیزے دیگر راست ۔

در شعر ستن پیماہ اند ہر چند کہ لانی و بعدی
اوصاف و مقیدہ غزل را فردوسی انوری و سعدی
الضافات اینست کہ مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را تو اں گرفت ہانڈ کے
کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجہ خسرو خواہد بود بلکہ زیاتر
آما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کہ ام فاضل شعر گوید و کرا باشد و

میتواند بود که شخصی این سخن را سلم نداند و گوید شیخ نظامی را درین باب بدیضیات
و درین سخن مضائق نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پرمعانی
اما از راه الضاف تامل در هر دو شیوه نکو بکن و تمیز بوده حکم بر راستی گو بیار آقا
اسم فردوسی حسن بن اسحاق بن شرف شاه است و در بعضی سخن این شرف شاه
تخلص میکنند و از وهاقین طوس بوده و گویند از قریه رزان است من اعمال
طوس و بعضی گویند سوری بن مغتر که او را عمید خراسانی می گفته اند و در
روستاق طوس کاریز و چهار باغ داشته فردوسی نام و پدر فردوسی باغبان
طوس آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست والعمدة علی الراوی ابترای
حال فردوسی آنست که عامل طوس بدو جور و سیدی می کرده و بشکایت عال
از طوس بغزین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او منتشی نمی شد
و بخرج الیوم در ماند عاقبت شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت از عام
و خاص وجه معاش بدو میرسد و در سرا و آرزو صحبت استاد عصری می بود
و از غایت جاه عصری او را این آرزو میرنیشد تا روزی بحلیه خود را در مجلس
عصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عصری اند حاضر بودند
استاد عصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل و پیدار و بی ظرافت گفت لے
برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمی گنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایشعور
هست استاد عصری گفت "چون عارض تو ماه نه باشد روشن عسجدی گفت مانند
رخت گل نبود در گلشن" فرخی گفت "مژگانست همی کند گذار از جوشن" فردوسی گفت
"مانند سان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام و تعجب کردند و استاد عصری
فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین و قوفی هست گفته بل تاریخ
ملوک عجم همراه دارم عصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را
در شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت لے برادر معذور دار که فضل ترا شناستم
و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را

بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال بہا نہا میکرد و میتوانہ بود کہ طبعش بر نظم شاہنامہ قادر نہ بودہ باشد و ہیچ کس را در این روزگار نیافتہ کہ اہل این کار بودہ باشد القصہ فردوسی را پرسید کہ توانی نظم شاہنامہ گفتن فردوسی گفت بے انشاء اللہ استاد عنصری ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید کہ جوانی خراسانی آمدہ بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است گمان بندہ آنست کہ از عمدہ نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت اورا بگو کہ در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان گفت بدیہ و این بیت از انجملہ است ۵

چو کودک لب از شیر مادر شست ز گوارہ محمود گوید سخت
سلطان را بغایت این بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاہنامہ قیام نماید گویند کہ اورا در سرابوستان خاص فرمود تا حجرہ مسکن دادند و مشاہیرہ و وجہ معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطہ غزنیش نظم شاہنامہ مشغول بود بعد از این اجازت حاصل کرد کہ بوطن رود و بنظم شاہنامہ مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن و باز بغزنیش رجوع کرد چہار دانگ شاہنامہ را بنظم آوردہ بود -
بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر گیمیا خاصیت سلطانی شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاہ گاہ اورا نوازش و تفقد فرمود و مرنی او شمس الکفاۃ خواجہ احمد بن حسن الیمندی بود و مدح وے گفتہ و التفات بایاز کہ جملہ خاصان سلطان بودند نمی کرد بایاز از این معنی تافتہ شد و از روے حسادت در مجلس خاص بعرض رسانید کہ فردوسی را فتنی است و سلطان محمود در دین و مذہب بغایت صلب بودہ و در نظر او ہیچ طایفہ دشمن تر از رخصتہ نبودہ چہر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد و از روے اورا طلب فرمود و از روے عتاب باو گفت کہ تو قرمطی بودہ بفرمایم ترا در زیر پای فیلاں ہلاک کنند تا ہیچ قرمطہ را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد کہ من قرمطی نیستم

بلکه از اهل سنت و جماعت و برین افترا کرده اند سلطان فرمود که محبتدان بزرگ شیعہ
 از بطوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمائی بعد از آن
 از سلطان هراساں شد و در حق او نیز بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم کتاب
 شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ
 بجای آورد مثل ندبی مجلس خاص و اقطاع چوں خاطر سلطان بدو گراں شده
 بود و صده کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که بیتی را درم نقره
 باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست اما بستد و بیازار شد
 و بجام در آمد و بیت هزار درم اجرت حامی بداد و بیت هزار درم فقاعی خسرید
 و بیت هزار درم بمسحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن
 بحیل کتاب شاهنامه از کتاب دار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت
 سلطان بدینجا الحاق کرد

بیت

چه سی سال بر دم بشته نامہ رنج که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
 اگر شاه را شاه بودے پدر بسر بر نہادے مرا تاج زر
 چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود
 و باقی این ابیات شهرت عظیم دارد و نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت
 چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بہرہ آمد و در خانہ ابوالمعالی
 صحاف چند گاہ بسرید و آخر رسوالاں بتخص فردوسی میرسیدند و در شہر ہامنادی
 می کردند فردوسی خود را بمسقت تمام بطوس رسانید و در آن جا نیز نتوانست بود
 اہل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در آن حین اسپید جربانی
 از قبل منوچہر بن قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناہ آورد و سپید او را مراعاتی کردہ
 از فردوسی ابیات ہجو سلطان را بیک صد و شصت مثقال طلا بخرید کہ از شاہنامہ
 محو سازد و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری یروستولی شدہ بود و در
 وطن مالون متواری می بود و قتی سلطان در سفر ہندنامہ بملاک دہلی نوشت

ردنخواه احمد بن حسن میندی کرد که اگر جواب نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست
خواه این بیت از شاهنامه خواند

اگر جز بجام من آید جواب - من و گزومیدانم افراسیاب
سلطان را رفته پیداشد گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا
احوال او چیست خواه محل تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیرو عاقل
و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا
دوازده شتر نیل بار کرده همه الغام فردوسی بطوس فرستاد رسیدن شتران نیل
بدروازه رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی بدروازه رزائیان
بعد از آن جهت تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت - سخ
مرا بهال سلاطین چه احتیاج نیست

و وفات فردوسی در شهر سال ۴۸۵ هجری قمری و در شهر
طوس است بحسب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او متعین است و زوار را
بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی علیهماستحق بر فردوسی
ناز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت
عدن درجات عالی است از سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان
یک بیت که در توحید گفتم این است - بیت

همان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
اما سپید پر خال امیر شمس العالی قابوس است و رباط عشق که در
جنب در بند شقاوت و بر سر راهی واقعست که از خراسان ب بحر جان و استرلاب
میر و نواز بنالے اوست و دیوار آن چون عهد خواب ستمگار در هم شکسته بوده
و شفقت آن چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز از آن جز رسوم و تطلعات
باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علی شیر
خلد الله تعالی ایام دولت و بعثت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود و باندک

مایه روزگاری دیواران چوں سد سکندر محکم و سفت آن چوں طاق فلک معظم شد
 امروز دین اقلیم مثل آن عمارتے نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران
 این دیارست حقتعالی ذات ملک صفات این امیر خیر استدام بدار دمس
 الهی تاجهاں را آب وزنگست فلک را دور و گیتی را درنگست
 منع دارش از عمر جوانی زهر چیزش فزوں ده زندگانی

ذکر ملک الشعرافرخ فی علیہ الرحمۃ

استاد فرخی زردی ست و شاگرد استاد عنصرست ذہنی سلیم و طبع
 مستقیم داشته استاد رشید و طوطا میگوید کہ فرخی عجم را بچنان است کہ مبتنی عرب
 را و ہر دو فاضل سخن را سہل ممتنع میگویند و فرخی مایح امیر منظرین امیر نصیر
 بن ناصر الدین است کہ در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین والی بلخ بودہ و در
 و انخکاه امیر ابوالمظفر اوراست

تا بر تہ نیلگون بروے پوشد مرغزار
 خاک را چوں ناف اہو مشک لید بے قیاس
 دوش وقت نیم شب بوی بہار آورد باد
 با گوئی مشک سودہ دارد اندر آستین
 نشترن کو تو بیضا دارد اندر مرسل
 تا بر آمد جامہای سُرخ گل بر شاخ گل
 باغ یو قلموں لباس شاخ یو قلموں نغے
 راست پنداری کہ خلعتہای رنگین ہفت
 و انخکاہ شہر یار اکثوں چنان خرم شود
 سبزہ اندر سبزہ بینی چوں سپہر اندر سپہر
 ہر کجا خیمہ است خفت عاشقہ باد و ست مست
 پر نیان ہفت رنگ اندر سر آر کو ہزار
 بید را چوں پر طوطی برگ روید بے شمار
 حنزا باد شمال و فراخا بے بہار
 باغ گوئی لبستان جلوہ دارد بر کنار
 ارغوان لعل بخشی دارد اندر گوشوار
 پنجلے دست مردم سرفرودہ چنار
 آب مروارید رنگ وابر مروارید بار
 باغماے پر نگار از و انخکاہ شہر یار
 کا ندر روز خرمی خرم باند روزگار
 خیمہ اندر خیمہ بینی چوں حصار اندر حصار
 ہر کجا سبز است شاداں یا سہ از دیدار یار

سبز با با بانگ چنگ مطربان نغمہ گوی
عاشقان بوس و کنار و نیکو اں ناز و عتای
پرده در پرده سراے خسرو فیروز بخت
بر کشیده آتش چوں سطر دیباے زرد
واعضا چوں شاخہاے بستدیں یا قوت نیک
کو دوکان خواب نا دیده مصاف اندر مصاف
خسرو فرخ سیر بر بادہ دریا گذار
ہمچو زلف نیکو اں خوب گیسو تاب خورد
میر عادل بوالمظفر شاہ با پیوستگان
ہر کرا اندر کمند تاب خوردہ او فکند
ہر چہ زین سودا خ کرد از سوسے دیگر دیدہ او
و استاد فرخی را در بلاغت و مضاحت بے نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغۃ
در صنائع شعرا از جملہ مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشہاد می آورند و دیوان
فرخی در ماوراء النہر شہرتے دارد و حالا در خراسان مجہول و متروک است۔

ذکر امیر معری رحمۃ اللہ علیہ

از اکابر و فضلاست و مدتے تحصیل علوم کرده و مرتبہ دانشمندی حاصل نموده
و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نسا است ابتداے حال
سپاہی بوده و در خدمت سلطان ملک شاہ از خراسان باصفہان افتادہ اورا
مرتبہ امارت دست داد نظامی عروضی سمقندی کہ مؤلف کتاب چہار مقالہ است
میگوید کہ بسے بافضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و راسے و ظرافت
طبع مثل امیر معری ندیدم اول شہرت امیر معری و تعین ملک الشعرائی او در درگا
سلطان ملک شاہ آن بوده کہ شب عید سلطان و ارکان دولت جہتہ رویتہ ہلال عید

بر بام قصر برآمدند و باشکال تمام شکل بلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن
ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاده باشارت انگشت مبارک تمام اکابر
نمود و از غایت بخت و سرور بامیر معزی مثال داد که درین محل شعر بعرض رساند
شامل بریں صورت استاد بدیهه این رباعی انشاکرده ماه نور ابر چهار تشبیه مطلق بیان کرد

رباعی

لے ماه کمان شہر یاری کوئی یا ابروے آن طرف نگاری کوئی
نعل زده از زرع یاری کوئی در گوش سپهر گوشواری کوئی
سلطان آنرا پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روے در ترقی نهاد تا بدال جا که
سلطان رساله روم بدال فرمود و گویند چهار قطار شتر قماش باصفهان آورد و
دیوان امیر معزی مشهور و متداولست و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید و طوطا
امیر معزی قصیده ذوقافیتین را نیکو گفته و شعرا بیشتر شعر آن قصیده را تشیع کرده
اند و مطلع آن قصیده اینست ۵

لے تازه تراز برگ گل و تازه ببر تر پرورده تراز خازن فردوس ببر تر
امیر معزی از امیر معزی محکم تر گفته است ۵

تا باد خنزاں حله بروں کرد ز گلزار ابر آمد و چپید قصب بر سر کسار
اما سلطان جلال الدین ملک شاه ولیعهد امیر شجاع الپ ارسلان ست و
خلاصه دودمان سلجوقی بوده روزگار در دولت او چون عروس بود آراسته و
خلاق رفاهتے که در عهد او دیده بودند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده
اند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملک شاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان
ملک شاه یکے آن بوده که وزیرے همچون خواجہ دنیا و آخرت نظام الملک بدو ازانی
داشت که به علم و عدل و خیرات مثل او وزیرے نشان نداده اند و سلطان در آخر
دولت و عمر خود بر خواجہ متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بریت
ابوالغنائم تلج الملک فارسی مشغول شده از سلطان براسے او وزارت بستند

و یک سال و چهار ماه تاج الملک باستحقاق وزارت کرد و خواجہ مصادر ہامیداد و تحمل می کرد تا وقت یورش بغداد در حدود نہادند ملاحدہ خواجہ را بدرجہ شہادت رسانیدند و در وفات این قطعہ سلطان فرستاد ۵

چل سال بالطاف تو ای شاہ جوان بخت زنگ ستم از چہرہ آفتاب ستردم
طغرائے نگو نامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چوں شد ز قضا دلت عزم تو روشن در حد نہادند ز یک زخم بمردم
بگذاشتم آل خدمت دیرینہ بفسرزند اورا بحسد او بحسد او ند سپردم
و غزل خواجہ نظام الملک بر سلطان ملک شاہ مبارک نیامد و ناگاہ در اشلے آں
حال در حوالی بغداد سوار حق پیوست بعد از شہادت خواجہ پچہل روزا میر معزی الحبال
این رباعی انشا کرد ۵

نشاخت ملک سعادت افسر خویش در منقبت وزیر خدمت گرن خویش
بگماشت بلائے تاج بر لشکر خویش تاد سر تاج کرد تاج سر خویش
و بہو گوید دریں حال این قطعہ ۵

رفت در یک مہ بفر دوس بریں دستوپیر شاہ بر نادر پے اورفت در ماہے دگر
لے درینا آچنناں شاہے وزیرے آچنیں قہرزدانی بہ بین و عجز سلطانے نگر
و کان ذلک فی شہور سلطنتہ اشنی و ثمانین و اربع مایہ عمرہ ۸۳ سلطنتہ ۳۰ -

ذکر نظامی عروضی سمرقندی

مردے اہل فضل بودہ و طبعے لطیف داشتہ از جملہ شاگردان امیر معزی است
و در علم شعر ماہر بودہ کتاب داستان ویس و رامین بنظم آوردہ گویند کہ این داستان
را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کردہ قبل از خمسہ کتاب چہار مقالہ از تصانیف
نظامی عروضی است و آن نسخہ ایک مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی در
آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم عروضی

آوردہ میشود تا وزن ابیات آن نسخہ معلوم باشد
 ازاں گویند ارش را آن کجاں گیر کہ از آمل بمردانداخت آن تیر
 و این حقیقت حال آنست کہ ارش برادرزادہ طہمورث است اقالیم را قسمت
 کردہ اند و آن دیوار بست کہ حالا اثر و ظلال آن باقی ست از حدود آمل تا
 ابپور و و ہر دو آن طرف جیحون تا حدود فرغانہ و خجند میکشد و ارش از عم التہاں
 کردہ یک تیر پر تاب در قسمت ملک عم از او مضایقہ نکرد و عم یک تیر پر تاب
 بدو دادہ و حکما تیرے مجوف کردہ از سیلاب و ادویہ پر کردہ اند تا در وقت
 طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداختہ و حرارت آفتاب آنرا جذب کردہ
 از آمل بمرد رسیدہ و در بعضی تواریخ این صورت نوشتہ اند و این از عقل
 دور مینماید کہ تیرے مستعمل چہل مرحلہ رود اما شیخ آذری در جوابہ الاسرار
 می آورد کہ شیخ ابوعلی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید کہ از حکمت
 دور نیست تا ویل آنست کہ نودیہ دے است در یک فرسنگے مرد آمل
 نام بھیجا کہ دے است در سمرقند سبز و از نام و در خوارزم دہست بغداد نام ۔

ذکر امیر ناصر خسرو علیہ الرحمۃ

اصل او از اصفہان است و در باب او سخن بسیار گفتہ اند بعضی گفتہ اند
 موحد و عارفست و بعضی طعن می کنند کہ طبیعی و دہری بودہ مذہب تناسخ
 داشتہ و العلم عند اللہ ہمہ حال مردے حکیم و فاضل و اہل ریاضت بودہ و
 تخلص حجتہ می کند چہ اورا در آداب بحث با علماء و حکما بسیار بود و حجتہ و برہان
 محکم داشتہ و در اوّل حال از اصفہان بگیلاں و مازندراں افتادہ و مدتی با علماء
 آنجا بحث کردہ قصد او کردہ بطرف خراسان گریخت و صحبت شیخ المشائخ ابو الحسن
 خرقانی قدس سرہ العزیز مشرف شد و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم
 شدہ بود و با اصحاب گفتہ کہ فردا مردے حجتی بدین صفت بدینجا خواهد رسید اورا اغراض

و احترام نمائید و اگر امتحان از علوم ظاہر در میان آورد گوئید شیخ مامرد و ہتھان
واقعی است و آن شخص را پیش من آرید چوں حکیم ناصر بدر خالقہ رسید مریدان
بفرمودہ شیخ اورا بخانہ شیخ بردند شیخ اورا اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت لے
شیخ بزرگوار میخوام ازین قیل و قال درگذرم و پناہ باہل حال آورم شیخ تبسمی کرد
و گفت لے سادہ دل بچارہ تو چگونہ بامن مصحبتہ توانی کرد و سالہاست اسیر نفس ناقص
ماندہ و من اول روز کہ قدم بدرجہ مردان ہناوم سہ طلاق برگوشہ بچا در این مکارہ
بستہ ام حکیم گفت چگونہ شیخ را معلوم شد کہ عقل ناقص است بلکہ اول ماخلق اللہ
العقل گفتہ اند شیخ فرمود کہ آن عقل انبیاست دلیری دران میدان مکن کہ عقل ناقص
عقل تو و عقل پور سیناست کہ ہر دو بدان مغرور شدہ اید و دلیل بدین آن قصیدہ است
کہ دوش گفتہ و پنداشتہ کہ گوہر کن نکال عقل ست غلط کردہ کہ آن گوہر عشقت فی الحال
بزبان مبارک شیخ مطلع آن قصیدہ گذرانیدہ شد و مطلع آن قصیدہ این است ۵
بالاے ہفت طاق مفرس دو گوہرند کز کائنات و ہرچہ دروہست برترند
حکیم چوں آن فراست از شیخ بدید مہبوت شد چہ این قصیدہ را ہم دران شب
نظر کردہ بود و ہیچ آفریدہ را بدان اطلاع نبود و اعتقاد و اخلاص او بآستانہ شیخ
درجہ عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بریاضت و تصفیہ
باطن مشغول شد اما شیخ اورا اجازت سفردادہ بجانب خراسان آمد و از علوم غریبہ
و تنجیر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخاستند و دران آواں اقصی القضاۃ
ابوسہل صعلوکی امام و بزرگ خراسان بود در نیشاپور می بود حکیم را گفت تو مرد فاضل
و بزرگی و چوں امتحان بسیار میکنی سخن تو بلند واقع شدہ چنین کہ ملاحظہ میکنم علماء ظاہر
خراسان مقصد تو دارند صلاح درانت کہ ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشاپور
فرار نمودہ بہ بلخ افتاد و آنجا نیر متواری می بود در آخر حال بگوہشتال بدشتان افتاد
و این قصیدہ در شکایت اہل خراسان گوید ۵

بنالم بتولے متدیم و قدیر ز اہل خراسان صغیر و کبیر

چه کردم که از من رمیده شدند
 همه خویش و بیگانه خیر و خیر
 مقوم بفسرمان پیغمبریت
 نه انبیا از گفتن ترانه نظیر
 بامت رسانید پیغام تو
 محمد رسالت بشیر و نذیر
 قرآن را به پیغمبریت نادرید
 مگر جبریل آن مبارک سفیر
 مقوم بحشر و بمرگ و حساب
 کتابت زبرد دارم اندر ضمیمه
 و این قصیده ایست مطول که اعتقاد خود بیان می کند چون مطلع قصیده اول
 بزبان مبارک شیخ ابوالحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد
 پروردگان دایه قدس اند در قدم
 گوهر نیند گر چه باوصاف گوهرند
 بے بال در مشیت سفلی کشاده بال
 بے پرز آشیانه علوی بے پرند
 از نور تا بظلمت و از اوج تا حقیض
 از باختر بخاور و از بحر تا برند
 هستند و نیستند و نهانند و آشکار
 هم بے توانند و با تو بیک خانه اندرند
 بے دانشان اگر چه بگویش کنندشان
 آخر مدبران سپهر مدورند
 و بعد از بیان نفس و عقل کل چند بیت در نکویش اهل روزگار میگویی
 گوی مرا که جوهر دیوان ز آتش است
 دیوان این زماں همه از گل محمدند
 جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان
 اینها ز آدمند سپهر اجلگی حسند
 دعوی کنند آنکه براهم زاده ایم
 چون نیک بنگری همه شاگرد آئینند
 در بزنگاه مالک و طوف زبانیه
 این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
 خویشی کجا بود که در آن جا برادران
 از بهر تقیسه همه خصم برادرند
 آن بییشان که سیرتشان نقص حیدر است
 و آنکه نیستند محبتان اهل بیت
 که حالتی زهر و وجاعت سخن گوی
 مؤمنان و دشمنان خدا و پیغمبرند
 آن تا از آن گروه نباشی که در جهان
 بگذارشان بهم که نه سلیمان نه قیصرند
 چو تا از آن گروه نباشی که در جهان
 چو گاومیس خوردند و چو گرگان همی درند
 همسایگان من نه سلیمان نه کافرنند
 نه کافری بقاعده نه مومنی بشرط

و دیوان امیر ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کلام الحقائق در شر و راست و ظهور حکیم ناصر خسرو که سی هزار بیت را گفت در روزگار سلطان محمود غزنوی گفته بود و معاصر شیخ الرئیس ابوعلی سینا بوده و گویند هر دو با هم صحبت داشته اند و قبر حکیم ناصر در ده بابکان است از اعمال بدخشان و مردم کوستان را با امیر ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و بعضی گویند که سید بوده و آنکه میگویند چنرگاه در طاق کوه نشسته و بسوی طعام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف اینخالت را از شاه شهید شاه سلطان محمد بخشی سوال کردم فرمود که اصلی ندارد وفات حکیم در شهر ۳۳۰ هجری و ثلاثین و اربعه ایام بوده -

ذکر عمیق بخاری رحمۃ اللہ علیہ

از شعراء بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیہ السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواندن استاد رشید و طوطا سخنان او را در حدائق المعجز با ستمشاهامی آورد و معتقد است و حمید بن عمیق پسر اوست و سوزنی را بجا آورده این قطعه حمید راست -

دوش در خواب دیدم آدم را دست خوا گرفته اندر دست
گفتش سوزنی نبیره گفت گفت جوابه سه طلاق اریست

و عمیق را در شیوه مرثیه گفتن بدیدنیاست و ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در جباله سلطان محمود و ملک شاه بود سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگدل شد و عمیق را از آنجا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمیق آمد پیر و نابینا شده بود از قصیده س طول استغفا کرد و این ابیات بگفت و این واقعه در هنگام بهار بود -

بہ گام آنکہ گل و دماز صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نہاں

ہنگام آنکہ شاخ شجر نم کشد زابر بے آب ماندہ تر گس آن تازہ بوستان
 اس مرتبہ راعی نیکو گفتہ و ایراد مجموع آن مشکلات اما مناقب و آثار سلطان
 سخر اظہر من الشمس است ہفتاد و شش سال عمر یافت پادشاہ بود صاحب ولایت
 و درویش دوست و عادل سیرت و فرشتہ طاعت مدت شصت سال امارت
 و سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بہ نیابت پدر و برادران و چہل سال
 بانفراد و استبداد صاحب تاج آل سلجوق گوید من در را و کان در ملازمت
 سلطان بودم معاینہ مشاہدہ کردم کہ کجنگلی بر شامیانہ سلطان آشیانہ کردہ بود و بھینہ
 نہادہ کہ سلطان منزل بجای دیگر رحلت میکرد و فراشی را بتمہد شامیانہ گذاشت
 تا وقتیکہ آن کجنگشاک بچہ کند و پسر اند کہ پریشانی کجنگشاک روانداشت لاجرم ذکر خیر
 او باقی ماندہ و خواہد ماند۔

عدل کن زانکہ در ولایت دل در پیغمبرے زند عادل
 اما از شعرائ بزرگ کہ در دور سلطان سخر بودہ اند و مدح سلطان گفتہ اند و
 صلہ و تربیت یافتہ ادیب صابر است و رشید و طواظ و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب
 و انوری خاورانی و ملک عبادی سوزنی و سید حسن غزنوی و مستی و مستی و بیرہ کہ محبوب
 سلطان و ظریفہ روزگار بودہ نقل ست کہ شبہ در مجلس سلطان بود چوں بیرون آمد
 سلطان استفسار ہوا کرد و برف می بارید مستی این رباعی را بدیدہ نظم کردہ بعض
 رسانید۔

رباعی

شاہا فلک است پ سعادت زین کرد و ز جملہ خسروان ترا تحسین کرد
 تا در حرکت سمند ز زین لغلت بر گل نہ نہند پای زمین سین کرد
 سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد مستی مقرب حضرت سلطان
 شد اما مولاناے فاضل ابی سلمان بن فخر یاد کتاب صدر القا لیم آورده کہ چون
 سلطان سخر بغداد را مستخلص ساخت مقصد سامہ کرد و در جامع سامہ عاریت
 کہ زعم شیعہ آنست امام محمد مہدی علیہ السلام از آن غار خواہد خروج کرد ہر جمعہ بعد

از اداء الصلوٰۃ اسپے ابلق بازیں طلا در خازن گاہ میدارند و گویند یا امام بسم اللہ
 سلطان چوں این حالت مشاہدہ کرد و کیفیت پرسید اسپے دید بغایت رعنا و بینظیر پاک
 در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این اسپ بدست من امانت است ہر گاہ
 کہ امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و ہر چند از لطافت
 طبع سلطان خوش نمود اما پسندیدہ نہ داشتند و در آخر دولت معاش و ادارہ علما
 و مواجب و وظیفہ صلحا را بر بست و این نیز سبب زوال دولت شد و غزاں
 برو خروج کردند مدتی محبوس و مقید بودہ اکثر ولایت خراسان و ماوراء النہر
 و عراقین و اکثر معمورہ عالم در آن غوغا خراب شد خاکانی در آن وقایع می گوید
 آن مصر مملکت کہ تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت کہ شنیدی سرباب شد
 گردول سر محمد یحیی بیاد داد محنت نصیب سحر مالک رقاب شد
 و امام محمد یحیی نیشاپوری تلمیذ امام غزالی است و سرآمد روزگار خود بودہ
 غزان اورا شکنجہ ہلاک کردند و سلطان بعد از آنکہ از قید غزاں خلاص یافت
 پیر و فرقت شدہ بود و دوازدهم ربیع الثانی ۷۵۵ھ اثنی و خمیس و خمسامہ در مرو
 بجوار حق پیوست و در وقت وفات این قطعہ نظم کردہ - قطعہ
 بزخم تیغ جہاں گیر و گرز قلعہ کشائے جہاں مسخر من شد چون مسخر راے
 بسے قلاع کشودم بیک نمودن دست بسے مصاف شکستم بیک فشردن پایے
 جو مرگ تا ختن آورد تیغ سود داشت بقا بقائے خدایت و ملک ملک خدایت

ذکر امیر قطران بن منصور ترمذی

ترمذی از جملہ استادان شعراست و انوری شاگرد او بودہ و ترمذی است
 اما در بلخ می بودہ و دیوان او مشہور است و در قوس نامہ نسخہ نظم کردہ است
 بنام امیر احمد قماج کہ در روزگار سلطان سنجروالی بلخ بودہ و رشید سمرقندی در وحی
 و لواحی و شمس سیکش و عذرائی و پیر ججانبہ و اکثر شعرا بلخ و ماوراء النہر شاگرد

قطران بوده اند و در آخر لعراق افتاده آنجا اقامت کرد و در علم شعر ما هر صاحب
تصانیف است و رشید و طوطا میگوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری
مسلم دارم و الباقی را شاعر نمیدانم قطران در اشعار مربع و مخمس و ذو قافیتین و

غیر ذلک بسیار کوشیده این ترجیع ذو قافیتین اور است هـ

یافت وی در یادگر بار گوهر بار بار	باغ و بستان یافت دیگر زار گوهر بار بار
چون ز باریدنش هر دم این زمین خرم شود	برز می هر دم ز چشم خویش گوهر بار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد	مخ شکیلاں سرا یاں بر سر گلزار زار
باد بفتاندی همی بر سنبل و عنبر عبیر	ابر بفروزد همی بر لاله و گلزار نار
تا مگر گشت از صبا بر چین جو بر باز باز	باغ بفروزد اندر و چون لعبت طننا زار
چون بطرف جوئے بنماید گل خود روی گئے	جائے با مشتوق می خوردن کنار جوی جوئے
برده از مرجاں بگونه لاله لغمان سبق	برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گئے
بستد از یاقوت و بستد لاله گلزار رنگ	یافت از کافور و عنبر خیرے شب بوی گئے
از نسیم سنبل و گل گشت چون قرقر باغ	وز سر زلف بت من گشت چون مشکوی گئے
چشم من چون چشمه آبوئے گشت از هجر او	تن بخون درخون میان چشمه آبوی گئے
گر چه گردد بر سپهر از مهر او هـ ماه ماه	خون دل هر شب کند زین چشم من بیره راه
لے بخوبی بر بنان کابل کشمیر میر	ماندم از بس کاوری بروعدا تا خیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر روی موی تو	موی را شب کن قیاس و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار	آب از من بافته ز روی باه تیر تیر
غمزه تو بید لال را دل بدوزد بر جگر	همچو خسرو بر جگر دوزد بزخم تیر تیر
بوالجلیل آن رو گیتی زوشده موجود خود	جعفر انکش حرب گشت از طالع مسعود خود

از جمله ملازمان عنصر المعالی کی کاؤس ابن اسکندر ابن قابوس است و قصه
واقعی و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من در قے چند ازاں داشتم
ابن و هوس باقی بودم نیافتم و این بیت را از ازاں داستان یاد داشتم نوشتم و او در ازاں

داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد میکند و از غایت
ناسف این بیت حمی گوید۔

بیت

چه تشریح وجودی که از تماشای بید و بیای ولی نعمتش
اما امیر کیکاؤس نبیره بادشاه قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتابقا پوستانه
او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است و در آخر عمر روی از دنیا
گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس غزادر دل افتاد
پہرہ امیر ابو السواد کہ والی گنجه و بروج بود بہ غزلے گرجستان رفت و آنجا
بساعات شہادت رسید در حالتی کہ زخم دار شدہ بود و نزدیک برگ رسید
این قطعہ گفت۔

قطعہ

کیکاؤس لے عاجز گرد اب اجل آہنگ شدن کن اجل از بام و آرد
روزت بنماز و گر آمد بہمہ حال شب زود در آید چو نماز و گر آید

تذکرۃ فرخاری رحمۃ اللہ علیہ

فرخار موضعیت در بدخشان فوق طالحاں و فرخار در ولایت ختلان
موضع دیگر نیز ہست در میان خطا و کاشغر ولایتیت فرخار نام غالباً فرخارے
کہ شعراء اوصاف ہوا و خوبان انجا را کرده اند فرخار ترکستان است چنانچہ

سلمان ساوجی این بیت میگوید۔

بیت

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال بت ماچیں نشدیدیم بدین شیوہ و تنگ
معلوم نیست کہ فرخاری از کدام فرخار بودہ است و اورا بت بیت

ابے دارم کہ ہرگز ایزد قانع ترا زونیہ فرسند
تار و ز عشق جو ہمہ شب او خرم ماہ خوشہ چیند
گفتند کہ جو نماز ازین غم می خواہد تعزیت گزیند
پوشید پلاس و پارہ کاہے خواہد تادرو نشیند

ذکر ابو العلامی گنجوی حرمۃ اللہ علیہ

اور استاد الشعراء مینویسند و در روزگار شیروان شاہ کبیر جلال الدنیا و الدین
 اخنام منوچهر ملک الشعراء ملک شیروان و مصافات آن بودہ عظیم الشان صاحب
 جاہ بودہ است و خاقانی و فلکی شیروانی ہر دو شاگرد او بودہ خواجہ حمد اللہ مستوفی
 قزوینی در تاریخ گزیدہ می آورد کہ ابو العلامی دختر خود را بخاقانی داد فلکی نیز بیوس دامادی
 او شد چون دست نداد و برنجید میخواست کہ سفر کند استاد جہتہ رضائے او بیست
 ہزار درم بدو بخشید و گفت ای فرزندان بہاء پنجاہ کینرک ترکیہ است کہ ہمہ
 بہتر از دختر ابو العلامیند فلکی بدین راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاہ
 و شہرت یافت نخوت کردہ با استاد التفات نمی کرد ابو العلامی این ابیات در ہجو
 او گوید۔

ابیات

توئی افضل الدین اگر راست پرسی بجان عزیزیت کہ از تو نہ شادام
 بخاقانیت من لقب بر نہادم ترا دختر و مال و شہرت بدادم
 چرا حرمت من نداری تو کز من ترا ہم پدر خواندہ ہم او شادام
 بمن چند گویی کہ گفתי سخنها
 کہ مینہاں سخنها نباشد بیادم

اما ملک منوچهر حیرانغ و دودمان سلاطین شیروان بودہ است شعرا را دوست
 داشتی و فضلا و علما و مجلس او بودندے کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد
 و شعرا اطراف بخدمتش مائل شدند و در عہد او چند شاعر بزرگ در شیروان
 اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی گنجوی و ابو العلامی و خاقانی
 و ذوالفقار و شامفور و قاضی ابوسعید عبداللہ بیضاوی و قاضی بیضاوی در
 نظام التواریخ می آورد کہ ملوک شیروان از نسل بہرام چوہین اند و بہرام بحد
 پشت بار و شیر با بکاں میرسد۔

ذکر ملک عماد دوز فی حرمۃ اللہ

بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنوی ست مدت مدید
شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و اورا ذوق صحبت حمیہ الاسلام
محمد غزالی پیدا شدہ و بے وسیلہ موانست بصحبت ایشان رفتن این قطعہ را نظم
کرد و بزیارت رفت - قطعہ

خرد را دوش میگفتم کہ این کہنہ جہاں از کس شد از غوغای شیطان ز سودای ہوا خالی
خرد گفتا عجب دانم کہ میدانی و می پرسی بعد علم غزالی بعد علم غزالی
امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فراصت دریافت کہ صاحب کمال
و بزرگ است نقش لے یار نیکو خصال چنین کہ شعر و منظر و سیرت تو زیاست چرا بتصفیہ
باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عارنداری کہ فردے قیامت از زمرہ الشعراء
یتبعہم الغاؤن شمارند ملک را این سخن موثر افتاد در دے در دلش پیدا شد و بہت
امام تو بہ کرد و بعبادت و تہذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست کہ ملک
و جہات خود کہ میراث یافتہ بود وقف علما و زہاد کند امام منع فرمود کہ گرد این آرزو
مگر کہ رعوتے این حسنت در دل تو پیدا شود کہ حاجی جہد و کوشش تو شود پس ملک
امام را گفت چکنم این جہات را امام گفت بسہر آں مردم ہر کہ خواہد صابجی کنند
ملک ہمچنان کرد -

طبقہ دوم در ذکر بیت فاضلت

ذکر حکیم ارزقی رحمۃ اللہ علیہ

بسیار فاضل بوده اور احکیم می نویسند از مرد است ظهور او در روزگار سلطان
طغان شاه سلجوقی بوده از مستعد تر پادشاهان نشان نداده اند چند تصنیف بستانم
طغان شاه پرداخته است فخر بنا کتی در تاریخ خود می آورد که طغان شاه را قوت رجولیت
کمتر بوده اطباء و حکماء روزگار بسیار جهد نمودند مفید نیامد حکیم ارزقی کتاب الفیہ و شلفیہ
تالیف کرد تا ہر گاہ سلطان در آن کتاب و تصنیف و تصویران نظر کرد و قوت
شہوانی و حرکاتی پیدا آمد و بدین وسیلہ ارزقی صاحب جاہ و ندیم مجلس خاص
شد صاحب کتاب چہار مقالہ گوید روزی طغان شاه نزد می باخت و چند آنکہ شش
میخواست تہ یک می آمد سلطان ازین صورت متغیر شد حکیم ارزقی این رباعی بدیہ
انشا کرد۔

رباعی

گر شاہ شش خواست تہ یک زخم افتاد تا ظن نبری کہ کعبتین داد خداد
شش چون بگرفت شمت حضرت شاہ از ہیبت شاہ روے بر خاک نہاد
اما سلطان طغان شاہ پادشاہی نکو صورت پاک سیرت بود مقرر سلطنت او نیشاپور
است چہار باغ و قصرے در نیشاپور ساختہ بنام نگارستان و امروز آن موضع از
محلّات شہر نیشاپور است و طلال آن قصر اطل طغان شاہ می گویند و سلطان طغان شاہ
در آوان جوانی با ابراہیم بن نیال مصاف کرد و بدست او گرفتار شد و آن روسیاه چشم

جہان بین اور اسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت - بیت
 تا دست قصا چشم مرا میل کشید فریاد عالم جوانی برخواست
 طفل بیک کہ خال او بود بدیں انتقام ابراہیم را بکشت و چون این بیت بشنید
 زار زار بگریست و گفت لے کاش میسر شدی تا من یک چشم خود بدیں جوان جہاں
 نا دیدہ دادے و بیک چشم قناعت کردے پس طغان شاہ از خال خود درخواست
 تا اورا ملول نگذارد ندیاں خوشگلوے و طبیبان خوشخوے با او مصاحب سازد
 طفل بیک التماس اورا بجائے آورد -

ذکر استاد عبد الواسع حبلی

اصل و منشا او از ولایت گرستان است در روزگار سلطان سنجر پودہ است طبعی
 قادر داشتہ و اشعار مشککہ بسیار گوید در اول حال از جہاں گرستان بدار الملک
 ہر اہ آمدہ و از انجا بخدمت سلطان بہرام شاہ سعود کہ سلطان غزنیں پودہ فتنہ
 و در غزنیں بخدمت او مشغول شدہ مدت چہار سال مدایح او گفتہ چون سلطان سنجر
 بہمد و تقویت بہرام شاہ کہ خواہر زادہ پدرش بود لشکر لغزین کشید عبد الواسع
 این قصیدہ را انشا کرد -

ز عدل کامل خسرو زامن شامل سلطان	تذرو کباب و گورو موگشتہ پاس دگاہا
یکے ہمنخانہ شاہیں دوم ہمنخانہ طفل	سہ دیگر موش ضعیف چہارم محرم نقبان
خداوند جہاں سنجر کہ ہوارہ چہار آیت	بود در رایت و رای و جہیں روی او پنا
یکے پیروزی دولت دوم ہر روزی ملت	سہ دیگر زینت دنیا چہارم فقر تنایان
بنان دست درخشش نمان اوست در گوش	لقائے اوست در مجلس نقائے اوست و رسید
یکے ارزاق را باسط یکے ارواح را قابض	سہ دیگر سعد را مایہ چہارم فتح را برہاں
یکے ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر	سہ دیگر نام افریدیوں چہارم ذکر نوشیروان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عصر او حق	شد اندر فرق او حاصل شد اندر ورق لوی برہا

واجبہ مشہور است کہ عبدالواسع در اول جلف عامی بودہ و آنہا کہ برومی بندند کہ در اول چگونہ شعر می گفت تمام سخن عوام است و در تواریخ ندیدہ از این ہبتہ بقلم در نیاید چون اہلی ندارد چہ شخصے کہ در سخن درمی یکے از بے نظیران روزگار بودہ باشد عقل قبول نمی کند کہ در پایان شباب چنین عامی بودہ تربیت اہل شدہ باشد اما سلطان بہرام شاہ بادشاہ فاضل بودہ و دانشمند دوست و شاعر پرور بودہ دارالملک غزنین بروزگار او مرکز اہل فضل شدہ و تربیت این فرقہ را ازو بہتر کسے نکرده است کتاب کللیہ و دمنہ را در روزگار او حمید الدین نھراشد کہ تلمیذ استاد ابو حامد غزنوی است از عربی بفارسی ترجمہ کردہ بنام بہرام شاہ پرداختہ و داد مضاحت و بلاغت در آن کتاب دادہ است و شیخ سنائی حدیقہ را بنام اومی گوید و این بیت از دست - بلیت

گر فلک ہنجو بار گاہ ہستی شاہ بہرام شاہ شاہ ہستی

خواجہ رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد کہ علا الدین از سلاطین غور قصد بہرام شاہ کرد و بہرام شاہ با او در کنار آب ما زان مصاف نمودہ با وجود آنکہ دو بیت فیل جنگی داشت شب از شدت سرما پناہ بخرابہ دہقان مروی برد گفت طعام چہ داری ما حاضر مکہ بود پیش آورد چوں تناول کرد با شہر راحت مشغول شد پوشش خواست دہقان گفت اے جوان خدا میداند کہ بغیر از جل گاو هیچ چیز ندارم سلطان گفت اے بد بخت نامش را چہا بردی ہا سبک باش و پیش چوں آن شب دہقان از صورت و سیرت سلطان خشم کرد کہ او سلطان است بامداد از سلطان سوال کرد کہ بحق خداے تو سلطانی گفت ہستم گفت اے مخبوم جہانیاں با وجود این تہور و شجاعت و لشکر جبار و فیلمان جنگی چہ افتادہ است کہ از غوری بدگرے رونے بہر میت نہادی سلطان دہقان را گفت بیل بدار بیل برداشت چو بہ تیر از بیل گذرانند و تا سو فار در خاک نشست و تبسمے کرد و گفت این بہت اما بخت روگرداں است و دران بہر میت بہند و ستاں رفت

و علاؤ الدین غزنوی را بعد از آنکہ قتل و غارت کرد بہ برادر دادہ بہرات آمد و سلطان
 بہرام شاہ از ہند باز گردید و برادر ملک علاؤ الدین را برگاوے نشانند و گردن غزنوی
 بگردانید و شعرا کہ معاصر او بودند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن و عثمان و مختاری و علی بن
 بکرات و مرآت گفتی کہ لقمہ از فطیر و ہقال در عمر خود لذت نہ بخوردہ ام با سائش تر
 از جلی گاو ہرگز پوشش نہ یافتہ وفات سلطان بہرام شاہ در شہور ۴۲۳ ھ شہادت
 واربعین و اربعماہ بودہ -

ذکر استاد الشعراء ابوالمفاخر رازی

در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملک شاہ بودہ و دانشمند کامل و
 و شاعر فاضل بودہ و در فنون علوم ہرہ تام داشت و اورا یکے از استادان
 میدانند و در شاعری اورا انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق نغز
 و اقصیت و این صفت اورا مسلسلست و در مناقب سلطان الاولیاء و برہان الاتقیاء
 علی ابن موسی الرضا علیہ التحیۃ و الثناء چند قصیدہ دارد جملہ مصنوع اما نچہ شہرت
 دارد و اکثر شعرا در جواب آن امتداد مینودہ اند - بدیہت
 بال مرصع بسوخت مرغ ملتح بدن اشک زلیخا بر بخت یوسف گل پرہن
 و اکابر مطلعہا درین باب گفتہ اند غالباً و صفت طلوع آفتاب بدین سیاق
 نگفتہ باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفتہ اند و جواب اکابر مر این قصیدہ را
 در ذیل ذکر فضلخواہد آمد و شیخ ابوالمفاخر نزد سلاطین و حکام قبولے تمام یافتہ
 اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید کہ سلطان مسعود بن محمد ابن ملک شاہ در ولایت رے
 بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان اورا در مزارع اہالی رے چہارپا
 گذاشتند و بے رسمی و بے ضبطی میکردند ابوالمفاخر این قطعہ بسطاطان فرستاد و لشکریان
 را از خرابی منع و زجر کلی نمود و قطعہ اینست - قطعہ
 لے خسروے کہ سائیس حکم تو بر فلک برتر ز طاق طارم کیواں نشستہ است

لطفت باستین کرم پاک می گسترد گردے کہ بر صحیفہ دوران نشسته است
 بر تخت لے تو ساکن و از حکم نافذ است در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
 شاه اسپاه تو کہ چو مورند و چون ملخ برگرد دخل و دانه در بهقال نشسته است
 باران عدل بار کہ این خاک سالهاست تا بر امید وعده باران نشسته است
 اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد ابن ملک شاه پادشاه دیسندار
 مؤید موفق سعادت مند بود و در میان او و برادرش برکیارق خصوصت افتاد و برکیارق
 در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد شتر اریقت و دوازده سال بعد از او
 و تعظیم علما گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود و هر جا بد مذہبی نشان دادند
 در استیصال او کوشید و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکے آلت کہ در قلع
 و قمع ملاحظہ کوشید و قلعه شاه و راز را فتح کرد و عبد الملک عطاش را فرود آورد
 برگاوے نشان زد و در بازار و محلات صفہاں بگردانید و آخر بزاری زارش ہلاک گردانید
 و مسلمان او را درس کار و عاے خیر کنند و چنین گویند کہ عبد الملک ملحد علم رمل را
 نیک دانستہ و قتی کہ سلطان قلعه را محاصره کرد سلطان فوشت کہ درس صفت
 عظمت و شوکت من در اصفہان بمرتبه شود کہ بوصف در گنج خواص و عوام برین گرد
 آیند و ما مور من باشند و بعد از ہفتہ گرفتار شد و آسختن کہ ذکر رفت بہ گاوے نشیرش
 کردند و سلطان بدو گفت لے بیخت حکم تو کار گزشت عبد الملک گفت انچه من
 حکم کردم ظاہر شد اما بر طریق فضیحت نہ بر طریق حکومتی سلطان تہمت کرد و گفت
 انشاء اللہ کہ حکم تو در موت نیز بدین نوع کار گیر آید سلطان سوگند یاد کرد کہ اگر خدا خواست
 باشد و عمر ماں دید با خدا و ندان تو ہماں کنم کہ با تو کردم آخر الامر اجل امان نہاد سلطان
 در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحظہ راستاصل می ساخت و بعد از وفات او ملاحظہ
 قوت گرفتند و فساد آں ملاعین تار و زگار ہلاک و خاں بمسلماںان میر سیداما از شعرا
 بزرگ کہ در زمان سلطان محمد بودہ اند ابن المعالی نحاس و ابو الفاخر متبحک و
 شبل الدولہ بود و رحیم اللہ علیہم اجمعین عمرہ ۲۷ سال سلطنت ۱۲ سال وفات

در سنہ ۲۹۸ -

ذکر ملک الشعراء خاقانی حقایقی حرمۃ اللہ علیہ

نام او فضل اللہ بن براہیم بن علی شیرداز است فضل و جاہ و قبول سلاطین و حکام اور امیر شدہ در علم بے نظیر و در شعرا ستاد بودہ و در جاہ مشار الیہ چنانچہ استادان ماہر مدح او گفتہ اند کہ آن را صغیر الضمیر نام کردہ میگویند ۵

زدیوان ازل منشور کاؤل در میان آمد امیری جملہ را دادند و سلطانی بخاقانی برائے حجت معنی برائے سببی پدید آمد ز پشت آذری صنعت علی بخار شیردازی در آخر او را ذوق فقر و شکست نفس و صفائی باطن ظاہر شد و از خاقان

کبیر منوچہر اتار شد بر ہانہ از ملازمت و خدمت استعفا می خواست کہ بخدمت اہل سلوک مشغول گردد و خاقان چون دل بستہ صحبت او بود اجازت نمی داد تا آنکہ بے اجازت خاقان از شیرداز گنجیت و بہ بلقان آمد گماشتگان شرواں او را گرفتہ بدرگاہ فرستادند و خاقان او را بند فرمود در قلعہ شایران مدت ہفت ماہ مقید و محبوس از غایت ملالت و دلنشکی در قلعہ این قصیدہ میگوید و حالات ترسایاں و لغات و اصطلاحات بیان میکند و این قصیدہ شکست و شیخ عارف آذری شرح این بیات مشککہ در جواہر الاسرار میکند و چند بیت از ان قصیدہ اینست ۵

فلک کجہ و تراست از خط ترسا	مرادار و مسلسل راہب آسا
پس از تعلیم دین از ہفت مرواں	پس از تنزیل وحی از ہفت قوس
پس از میقات حج و سعی عمرہ	پس از تشرآن و تعظیم مصلا
مرا از بعد پنجہ سالہ اسلام	نزدید چون صلیبم بند بر پا
روم ز تار بندم زین تحکم	روم ناقوس بوسم زین نقدا
و گر قیصر گالد را ز زر و دشت	کنم زندہ رسوم زند و آستا
بسرگین حشر عیسے بہ بندم	زعارف جاثلیق نا شکبیا

و چون این قصیدہ موقوف شرح است بقلم از بنیاد و خاقانی بعد از حبس دیگر
بلازمت مشغول نشده و در دطلب دامنگیر او شد مشرب فقر دریافت و بجز بیت
حج از شیردان پروان آمد و بہر اہی موفق التوفیق کہ کریم جہان بود جمال الدین موصلی
سفر حجاز پیش گرفت و این قصیدہ را در راہ مکہ میگوید و وصف باد یہ می کند و چہار
مطلع درین قصیدہ بکار داشته این مطلع از ان قصیدہ است ۵

سرحد باد یہ است رواں باش بر سرش تریاق روح کن ز نسیم معطرش
در آخر این قصیدہ را تخلص بام جمال موصلی میکند و جاہ اورا متین می سازد بدین طریق
و این است -

بیت

سلطان دل و خلیفہ ہم خوانش ازاں سلطان پدر نوشت و خلیفہ برادرش
صاحب خلاصہ بناکتی می گوید کہ خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در اول
حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر اورا منصب خاقانی ارزانی داشت و از
لطافت ادبیکہ آنست کہ نوبتہ این بیت بخاقان فرستاد ۵
و شقی دہ کہ در برم گیرد یاوشاقی کہ در برش گیرم

و شق مومنیہ التاء را گویند و شاق چہرہ امرواست چوں خاقان این بیت
مطالعہ کرد حکم کشتن خاقانی کرد چوں این حکم بخاقانی رسید از روی فرست دریا
گسے را بال و پر برکت و نزد خاقان فرستاد کہ گناہ از من نیست و از ان گس است
کہ باوشاقی ساختہ خاقان دریافت با و دل خوش کرد نازکی آنست کہ خاقان از
خاقانی رنجیدہ کہ چرا ہر دو طلب نکرده مگر و رہمت من مقصود دیدہ و خامتانی
باوشاقی طلبیدہ کہ ہر دو باشند بہمت بزرگان آن زمان چنین بودہ و لطافت
طبع شعرا بدین مشابہہ و اکنون اگر شاعری از مہر و روح خود و خویش را شغف طلب کند
حقیر ندارد و منت دارند کہ تخفیف تصدیع میکند و فاضل زمان اثیر الدین خسیکی
معاصر خاقانی بودہ و از دیار فرغانہ و ترکستان بآرزوی مشاعرہ آہنگ خاقانی
و ملک شیروان کرد در راہ بخد مت سلطان السلاطین ارسلان ابن طغرل رسید

اورا تربیت کلی کرده و اثیر ہموارہ معارض خاقانی می بود و سخن خود از سخن خاقانی
مقدم میدانست و اس قطعہ را خاقانی نزد اثیر فرستاد - قطعہ

خروخریلہ کش خامشہ بنان منست . سخن جنبہ بر خاطر و بیان منست
بگردگار کہ دورِ زماں پدید آورد کہ دور دور منست و زماں زماں منست
منم کہ یوسف عہدم بقحط سال سخن کہ میزبان گرسنہ دلان زباں منست
بشرق و غرب رود نامہ ضمیم از اناک کہ بوتر فلکے پیک را ایگان منست
ز تراژ خواہی ہر ایلے نہ ترسم از اناک ہنوز در عدم است آنکہ ہم قرآن منست
منم بودی معانی پیمبر شعرا کہ معجز سخن امروز در بیان منست
توئی کہ صاحب قلبے منی اگر روزے یقین گشتہ شوی آں شرف ہم آن منست
و اثیر الدین اس قطعہ در جواب نوشت -

گرہ کشای سخن جامہ توان منست خزینہ دار رواں خاطر رواں منست
کشید زین من اس دیدہ ہلال رکاب از آنکہ شہنہ روح القدس عثمان منست
کنار و دامن جاں بچو بحر پردر شد کہ در ولایت معنی گداے کان منست
من ارسلان شہ ملک قناعتم زین وی جہاں قیصر و خاں صدیک جہاں منست
کمان من نکشد دست و بازوے شرواں کہ تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
نہ من قرین وجودم سفسہ بود گفتن ہنوز در عدم است آنکہ ہم قرآن منست
زماں زماں وز میں گستر خر و بخش است محال باشد گفتن زماں زماں منست
و گر زبان ہنرمی سراید اس دعوی حکم عقل سچل می کنم کہ آں منست
و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است و ہر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی
بودہ است و ذات خاقانی در شہر تبریز بودہ فی شہور ۸۷۷ شہ اثنین و ثمانین و خمسایہ

و در سرخاب تبریز آسودہ است و مرقد او الیوم مشہور و مقرر است قبر افضل الدین
طنیر الدین طاہر بن محمد فارابی رحمۃ اللہ علیہ و ملک الشعرا شامفور بن محمد نیشاپوری
ہر دو در پہلوے خاقانی است رحمۃ اللہ علیہ اما سلطان مغیث الدین ارسلان
بن طغرل پادشاہ ظریف طبع و معاشرہ بودہ شعر او دوست داشتی و ہموارہ مجلس او

از حضور شعرا و مذا خالی نبود صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است کہ یک روز عید سلطان سوار شد بعزم عید گاہ میرفت من در آن عید حاضر بودم در سر راستی کہ موکب سلطان گذشت حساب کردم ہفت ہزار سوار کیمخاب و طلسم پوش شمرند کہ ہمراہ سلطان بعید گاہ رفتند و در عہد او جائے پریشی بہائے تمام یافت و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چہار صد یوز داشتہ مجموع با قلادہ زر و مہل سقر لاط و مسدوح اشیر الدین آخسیکی و این قصیدہ را اشیر در حق او میگوید

بفراخت رایت حق بر تافت دست ہلال الپ ارسلان ثانی شاہ ارسلان طغرل و کمال الدین اسمعیل اصفہانی و خواجہ سلمان ساوجی ہر دو جواب آن گفتہ اند این بیت از کمال الدین است۔ بیت

اے در محیط عشقت سرکشہ نقطہ دل وے از فروغ رویت خوش گشتہ مرکز گل سلمان این بیت میگوید

ز بخیر بند زلفت زد نقطہ بر در دل خیل خیال خالت در دیدہ ساخت منزل و از شعراے بزرگ کہ در روزگار الپ ارسلان بودہ اند خاقانی و ظہیر الدین و اشیر الدین و مجیر الدین بلیقانی و کمال الدین نخبوانی و شامقورنیشاپوری و ذوالفقار و سید عز الدین علوی است۔

ذکر حکیم اوصد الدین انوری

اوصاف سخنوری و فضیلت او اظہر من الشمس است از شعراء روزگار کم کسے ورداشتمندی و انواع فضائل بہتائے او بودہ اصل او از ولایت ابیور و است از وہی کہ آنرا بد نہ گویند بحسب مہنہ و آل صحرا داشت خاوران میگویند و او در اول حال خاوری تخلص میکرد و استاد او عمارہ القہاس نمود کہ انوری تخلص کند و انوری در مدرسہ مقصوریہ طوس تحصیل علوم مشغول می بود فلانکت و افلاس بدو عاید شدہ بخرج الیوم فرو ماند کہ در آن حالت موکب بخیری بنواحی را دکان نزول کرد و انوری

بر در مدرسه نشسته بود و دید که مردی محنتم با غلام و اسب بسیار و اساس تمام میگذرد
پرسید که این کیست گفتند شاعر است انوری گفت سبحان الله پای علم بدین
بلندی و من چنین مفلوک پستی و او این چنین با عز و جلال من بعد الیوم بشاعری
که دون مراتب منست مشغول شوم اکس شب بنام سخن قصیده گفت مطلع آل این سر
گر دل و دست بحدو کاں باشد دل و دست خدایکاں باشد
علی الصباح قصید درگاه سلطان کرد و قصیده راگز را نیز سلطان بغایت
سخن شناس بود طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است بغایت سخن
داشت و از و سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمده انوری زمین منست
بوسیده گفت -

بیت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست سرمرا بجز این در حواله گاهی نیست
سلطان مشا بهره و جا کی و ادراوش فرمود تا ملازم درگاه
بود و در آن سفر چند قصیده عرض کرد مثل این که مطلع آنست
باز این چه جوانی و جاست جهان را وین حال که نوگشت زمین را و زمان را
و این قصیده مشکلست و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش گفته است
و در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانچه مفید در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تألیف
کرده چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ برخاسته اند که پنجم ایشان نبوده
چنانکه درین باب گفته اند -

بیت

تا سپهر صیبت گردان شد ز خاک خاوران تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجہ چوں بوعلی شادان وزیر نامدار عالم چوں اسعد مہنہ ز ہر شرے بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید شاعر قادر چو مشہور خراسان انوری
اما خواجہ ابوعلی احمد شادان خاوری وزیر طغرل بیگ سلجوقی بوده مردے
خردمند عاقل مدبر کار و ان بود و خواجہ نظام الملک در اول حال ملازم او بود و
خواجہ نظام الملک را بعد از ان کہ از وزارت استعفا خواست بواسطہ پیری و

ضعف بجای خود بوزارت الب ارسال بن طغرل بیگ نصب کرد و گاهی که
 الب ارسال از نظام الملک کفایتی و کارے نیکو دیدی بروح خواجه ابوعلی دعاء
 خیر کرد و اما استاد اسعد مہنہ از مخول علما بود و در مجلس سلطان محمد ابن ملک شاہ
 بافضل العلماء محمد بن علی مناظرہ کرد و علماء خراسان تقویت استاد اسعد کردند
 و در مجلس سلطان محمد اول سوائے از غزالی کرد این بود کہ تو مذہب حنفی داری یا شافعی
 غزالی گفت من در عقلیات مذہب برہان دارم و در شرعیات مذہب قرآن را بخونیم
 بر من حقے دارد و نہ شافعی براتے استاد اسعد گفت کہ این سخن خطاست غزالی گفت
 اے بیچارہ اگر تو از علم الیقین بوی میداشتی ہر گز نمی گفتی کہ من خطا میگویم اما در قید
 ظاہر ماندہ مغزوری و اگر حرمت پیری و مفسدے تو نبودے با تو مناظرہ کردم و راہ
 تحقیق بتو نمودے۔ حکایت کنند کہ روزگار انوری بہمد سلطان خجندیہ اتفاق
 افتاد کہ ہفت کوب سیارہ در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد کہ آں
 ماہ اکثر بنایا و اشجار قدیم را باد بر کند و شہر ہارا خراب کند عوام الناس از این حکم
 متوہم شدند و سہوا بہا کنند و روز قراں در اینجا خریدند اتفاقا در آن شب شخصے
 بر سر منارہ مرد چراسے برافروخت چنداں باد نبود کہ چراغ بتشانہ صباح سلطان
 انوری را طلب کرد و با او عتاب نمود کہ چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت
 آغاز کرد کہ آثار قرائات فوری نمی باشد بلکہ بتدریج ظاہر میشود در آن سال چنداں
 باد نبود کہ خرمنہاء مزارع مرو پاک شود و تمامی خرمنہا تا بہار دیگر در صحرا ماند انوری
 از این تشویر بگریخت و بہ بلخ رفت مدت مدید در بلخ بسر می برد و بعلم نجوم مشغول
 بود بے آنکہ آزاری از بلخیان با و رسد بچو مردم بلخ گفتے بود مردم بد و بیرون آمدند
 و معجز بر سر او کردند و میخواستند از شہرش بیرون کنند قاضی القضاۃ حمید الدین
 ولوالجی کہ فاضل روزگار بود خامی انوری شد و او را از آن بلیہ خلاص کرد و
 سوگند نامہ در آن باب می گوید کہ مطلع این ست

لے مسلمانان افغان از دو چرخ چنبری و زلفاق تیر و جہر ماہ و کید مشتری

و در همین قصیدہ می گوید - بیت

بر سر من مغفرت کردند کله و ان در گذشت بگذر و بر طیلانم نیز دور معجری

و فرید کاتب درین باب گوید -

گفت انوری که از جہت باد ہای سخت ویراں شود عمارت و کہ نیز بر سر
در سال حکم او نوزید است هیچ باد لے مرسل الریاح تو دانی و انوری
وفات انوری در سال ۷۴۷ھ شیع و اربعین خسمایہ در بلخ بودہ و قبر او ہم در بلخست
در جنب مزار سلطان احمد خفرو یہ رحمۃ اللہ علیہ -

ذکر افضل الفضل رشید و طواط

وہو رشید الدین محمد ابن عبد الجلیل الکاتب العمری نسب او بہ یکے از صحابہ
میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذوق فزون عالم بودہ و بزرگواری و فضل او ہمگنان
معترفند و ظہور او در روزگار اتسار محمد خوارزم شاہ بودہ است اصل او از بلخست
اما در خوارزم مسکن داشتہ و در روزگار خود استاد فرقة شعرا و فضا بودہ و ہموارہ شعراء
اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او میکردہ اند و باستفادہ شعرو دیگر علوم
مشغول می بودہ و او را درای شاعری جاہ و مراتب عظمی دست دادہ مردے
فضیح بودہ و بر سخن شعراء اطراف ایراد و تخطیہ گرفتہ و بیشتر شعراء با و خوش نبودہ اند
و اکثر او را ہجو ہائے رکبیک گفتہ اند از غایت حسد و ساحت او ازین اقراست
مبراست و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی تیز زبان و حقیر الحجتہ بودہ از ان
جہت او را و طواط مینامند و طواط مرغیکست کہ او را فرشتہ روک میخوانند نقلست کہ
روزے در خوارزم علماء مناظرہ می کردند در مجلس خوارزم شاہ و رشید در ان مجلس
مناظرہ بحث و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزم شاہ دید کہ مردے بدین خوردی بحث
بیحد میکند و دواتے پیش رشید نہادہ بود و خوارزم شاہ از روے ظرافت گفت
دوات را بردارید تا معلوم شود کہ در پس دوات کیست کہ سخن میکند رشید گفت

الْمُرُءُ مَرَّءٌ بِأَصْغَرِهِ قَلْبُهُ وَلِسَانُهُ خَوَارِزْمُ شَاهٍ رَافِعُ فَضْلٍ وَبِلَاغَتِهِ أَوْ مَعْلُومٌ شَدِيدٌ وَأَوْرَا
محترم و موقد داشتی و بانعامات مستفیدش می ساخت و او را در مدح خوارزم شاه
قصاید غراست و این قصیده از انجمله است -

شاه با بیابانگاه تو کیوان نمی رسد	در ساحت تو گنبد گردان نمی رسد
جائے رسیدہ بمعالی مرتبت	کاخ بجا بجد فکرت انسان نمی رسد
جزا امر تو بمشرق و مغرب نمی رود	جزا امر تو بتازی و دمقال نمی رسد
یک خط نیست در همه اطراف خافقیں	کاخ بجا ز بارگاه تو منہ مال نمی رسد
فریاد ازین جہاں کہ خردمند را ازو	بہرہ بجز نوایب و حرماں نمی رسد
جہاں در تنعم و ارباب فضل را	بے صد ہزار غصہ یکے ناں نمی رسد
جاہل بمند اندر و عالم برون در	جوید بحیلہ راہ و بدر باں نمی رسد
آزودہ شد بحر صدم جان عالماں	وین خواری از گزاف بدیشاں نہیں رسد
درد او حسرتا کہ بیاباں رسید	وین حرص مرد ریگ بیاباں نہیں رسد
مست خداے را کہ مراد رسناہ تو	آسید حادثہ بدل و جاں نمی رسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا	دست بلا بریش و گریباں نمی رسد
یک روز نیست کز تو ہزاراں ہزار نوع	در حق من کرامت و احساں نمی رسد
آنم کہ چون بخنگ فصاحت شوم سوار	در گردن فصاحت سبحاں نمی رسد
از نظم من بجاک خراساں خزاہا است	گر شخص من بجاک خراساں نمی رسد
تا آدمی بفضل و کمالے کہ ممکن است	در علم جز بقوت و برہاں نمی رسد
بگذار ماہ روزہ بطاعت کہ دشمنت	گر بگذرد ز روزہ بقتہ باں نمی رسد

دیوان رشید قرب پانزدہ ہزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع
و ذوقافیتین و غیر ذلک و قصیدہ میگوید تمامی مرصع و بعضے ابیات آن مرصع
مع التجنیس و دعوی کرده کہ بیشتر از من کسے قصیدہ نگفتہ است کہ تمام مرصع
باشد خواہ عربی و خواہ فارسی و این است مطلع آن قصیدہ و ہفتاد بیت است

مجموع او مرصع ۵

اے منور بہ تو نجوم جلال وے مختصر رہتو رسوم کمال
حضرت تو مقول دولت ساحت تو مقبل اقبال

ورشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسخوارزم شاہ تازمان سلطان شاہ ابن
الب ارسال بن اتسخور حیاة بود و سلطان شاہ را آرزوے صحبت رشید در سر
افتاد گفتہ اند کہ پیر و ضعیف شدہ گفتہ البتہ اورا بحضور من رسانید رشید را در
محض نشانہ بحضور او بردہ اند و چون چشم او بر سلطان افتاد ایں رباعی انشا کرد۔

رباعی

جدت ورق زمانہ از ظلم بشت عدل پدیرت شکستگی کرد درست
اے بر تو قبای سلطنت آمدہ چست ہاں تا چہ کنی کہ نوبت دولت تست
اما خوارزم شاہ نصر بن قطب الدین محمد بن توشکین قراچہ ساقی غلام زادہ
سلطان ملک شاہ سلجوقی ست مال و مثال خوارزم در زمان ملک شاہ بر طشت
خانہ سلطان صرف شد و توشکین مہتر طشت داران بود سلطان اورا بحکومت
خوارزم فرستاد مردی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرتبہ خوارزم شاہی یافت
علم را احترام نمودی و اتسخور سپہر اوست و در خوارزم متکلم شد و نزد سلطان سنجر
تقریب تمام یافت ہر سال یکبار بمرد آمد و ملازمت سلطان کرد و باز خوارزم
مراجعت کرد اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را باو بدگمان ساختند
از مرد بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کردہ استیلا تمام یافت و
ہموارہ با کفار تاتار غزا کرد و غنیمت بسیار رفت تادرجہ او بدان رسید کہ
لشکریاں از سلطان می گریختند و بدومی پیوستند سلطان بالضرور لشکر خوارزم کشید
و انوری در ان سفر ملازم بود چون بنواحی ہزار اسپ رسیدند و قلعہ را محاصرہ

کردند انوری ایں رباعی بگفت و بر تیرے نوشتند و بقلعہ انداختند ۵

اے شاہ ہمہ ملک جہاں حسب تراست در دولت و اقبال جہاں کسب تراست

امروز یک حملہ ہزار اسپ بگیہ فردا خوارزم صد ہزار اسپ تراست
 رشید در قلعہ بود در ملازمت التمز این رباعی را جواب گفت و منقبت التمز
 گر خصم تو لے شاہ بود رستم گرد یک خرز ہزار اسپ نتواند برد
 سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد اگر وطواط بدست من افتد
 ہفت پارہ سازم و این قصیدہ را نیز سلطان شنیدہ بود کہ رشید گفتہ است و مطلع
 آل این است ۵

التمز غازی بہ تخت فلک برآمد دولت سلجوق دآل او بہ سر آمد
 و کینہ قدیم و در دل سلطان بود و چون مدتی محاصرہ کردند التمز قوت مقاوت
 نہاشت شیب از قلعہ بگریخت و قلعہ ہزار اسپ را سلطان گرفت و رشید نہاں
 شد بنادی و نقض حاضرش کردند سلطان فرمود کہ ہفت پارہ اش کنند رشید
 بشفاعت رقعہ پیش منتخب الدین بدیع کاتب کہ منشی دیوان اعلیٰ و منصب ندی
 باشغل انتشار منضم داشت فرستاد تا گناہ اورا از سلطان خواہد منتخب الدین سلطان
 عرضہ داشت کہ طواط مرغ کیست بسیار خود وضعیست اورا ہفت پارہ نمی
 توان کرد آنکہ سلطان بفرماید اورا دو پارہ کنند سلطان بخندید و باین لطیفہ از
 خون و طواط در گذشت و طواط خلاص یافتہ ترمز رفت و مدتی در ترمز می بود تا
 التمز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سحر اکثر فراسان را سحر ساخت رشید
 از ترمز قصد ملازمت التمز کرد و در جنوبان بعسکر التمز رسید مصاحب بود ناگاہ التمز
 در خرم درہ جنوبان بمفاجا در گذشت در شہور ۸۵۵ ہجری و خمسمایہ رشید
 در سمرتا بوت التمز می گریست و این رباعی می گفت - رباعی

شاہا فلک از سیاست می لرزید پیش تو بطبع بندگی مے ورزید
 صاحب نظرے کجاست تا درنگدو با آن ہمہ سلطنت بدیں می ارزید

وفات رشید در خوارزم شہ ۸۵۵ ہجری و سبعین و خمسمایہ بود مدت عمر او نو و ہفت سال
 بود و قبر او در جرجانہ خوارزم است و اورا در علم معانی بیان تصانیف مرغوب است

کتاب حدائق السحر از تصنیفات اوست که در صنائع علم شعر از آن مفید تر ساخته اند
و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام نوشته و چند نسخه
دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل دارد رحمة الله علیه *

ذکر استاد شهاب الدین صابر

دانشمند بود ماهر و فاضل و در عهد دولت سلطان سنجر از تره بمر و افشار
و اصل او از بنجار است فاما در خراسان نشو و نما یافته و معارض رشید و طواط است
تا حدیکه یک و دیگر را هجو با هم کریم گفته اند و ایراد آن هجویات از حرمت این کتاب
دور نمود خاقانی معتقد اوست و خلاف و طواط و اناری صابر را در شاعری
مسلم دارد و الحق صابر بسیار خوشگو بوده است و سخن او صاف و روان است
و بطبیاع نزدیکی و مری صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسویت
که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده
و مسکن سید نیشاپور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بود
و بغایت سید مکرّم و مدبر و صاحب ناموس بوده و این سوگند نامه را صابر بکارج
سیدانشان نموده است و بعضی این است

تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی	همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
دلم فدائی شد و چشمم ندید روی خلاص	خلاص نیست اسیران عشق را بفدی
من و تو نیم نگار که عشق و خوبی را	نه نام لبی و مجنون برون بریم همی
ملاعت ازین عشق عشق بر مجنون	غرامت ازین حسن حسن بر لبی
ازان سبب که غسل را خلوت از لبنت	خداے عزوجل در غسل نهاد شفتی

و در تننیت آنکه سلطان سید را برادر خوانده قصیده میگوید این بیت از انجاست

بیت

اگر چه بهترین خلق آدم را پسر باشد بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطان

و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودے و چون اتسر خوارزم شاه با سلطان در خوارزم عصبیاں ظاہر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دائم مستحفظ حالات و متفحص و منہی باشد اتسر شخصے فدائی را فرستاد تا روز جمعہ سلطان راز خم زند و ہلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرد و بمرد فرستاد تا آن شخص را طلب کرد و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسر خبر یافت کہ صابر چنین کارے کردہ ادیب را دست و پا پرست و در جیوں انداخت و غرق ساخت و کان فلک فی شہور شدست و اربعین و خمسایہ -

تذکر عثمان مختاری رحمۃ اللہ علیہ

غزنوی ست و از اقوان حکیم سنائی است در روزگار سلطان ابراہیم بن مسعود شاعر دارالملک غزنی مختاری بودہ است و طبعے قادر داشتہ چنانکہ سنائی قصیدہ چند در مدح او گفتہ و مطلع یک قصیدہ این ست ۵
نبود پیش دو خورشید و دومہ تاری تیر کہ بود لمعۃ از خاطر مختاری تیر
و عثمان مختاری این قصیدہ را نیکو گفتہ در مدح سلطان ابراہیم - بیت
مسلماناں مے دارم کہ ضائع میشود جانش در افتاد م بدان درے کہ سیدانیت درما
و بسیاری از اکابر این قصیدہ را جواب گفتہ اند ہماناں زیبائی این قصیدہ
گفتہ باشند و جواب گفتہ خاقانی این قصیدہ را مطلعش این است ۵
مراول من یرتعلیم ست و من طفل زباں دوش و م تعلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
و خواجہ خسرو دہلوی در جواب این قصیدہ داو سخنوری دادہ و درین روزگار
نفتاد جوہری بازار سخنوراں عالم عارف عبد الرحمن حاجی جواب این قصیدہ
گفتہ و الحق حقایق و معارف و حکمت را نوعے در شیوہ نظم در آورده و بعضی افاض
درین امر تنبیح نمودہ اند اما سلطان ابراہیم بن مودود بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه

دین دار مؤید بوده و از ولایت بهره داشته ہفتاد و شش سال عمر یافت و مدت
شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جنت منظر و اساس
سلطنت بر زمین نینداخت و قرب چار صد خانقاہ و رباط و مساجد و مدارس در راہ
خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری میگوبید سلطان ابراہیم شہاگرد محلات غزنیں
بر آمدے و بیوہ زنان و محتاجان را طعام دادے و بھدا و در غزنیں داروے چشم
و اشربہ داد و یہ تمام امراض از خزینہ او بردندے و سلاطین سلجوقیہ اورا تعظیم کردند
و پدر بزرگ نوشتندے و وفات او در شہور سنہ ۴۹۲ اثنی و تسعین و اربعایہ بودہ *

شیخ العارف ابوالمجد محمد آدم السنائیؒ

از بزرگان دین و اشراف روزگار است بہمہ زبانہا ستودہ و در مشرب
فقرآن چاشنی کہ خداے تعالیٰ اورا ارزانی داشتہ و صفت نگید مولانا جلال الدین
باوجود کمال و فضل او خود را از متابعان شیخ سنائی میدانند و میگوبند - بیت
عطار روے بود و سنائی دو چشم او ما از پئے سنائی و عطار آمدیم
و جاے دیگر در شنوی نمی فرماید ۵

ترک جوشی کردہ ام من نیم خام از حکیم عنز نوی بشنو تمام
و در آخر حال متراض از دنیا و ما فیہا معرض شدہ تا حدے کہ سلطان بہرام شاہ
غزنوی میخواست کہ ہمیشہ خود را بہ نکاح شیخ در آورد و انکار نمودہ و عزیمت حج کردہ
بخراسان آمد و دریں باب در معذرت سلطان بہرام شاہ میفرماید ۵

من نہ مرد زن و زرو جاہم بخدا اگر کنم و گر خواہم
گر تو تا جسم وہی و ہاسم بسر تو کہ تاج نستاسم
و چون از غزنیں بخراسان آمد دست لہوت و درامن تربیت شیخ المشائخ
ابو یوسف ہمدانی قدس سرہ زد و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو یوسف
ہمدانی از بزرگواران دین بودہ و خانقاہ اورا از تعظیم و قدر کعبہ خراسان میگفتہ اند

و مرید شیخ العارف ابوعلی فاریدیست و امام غزالی با وجود فضل و کمال مقصد شیخ ابوعلی بوده در آخر مرید او شد و فارید قریہ است از اعمال طوس اما سبب توبہ حکیم سنائی آن بود کہ او مدح سلاطین گفتے و ملازمت حکام کرے توبتے در غزنین سے جتہ سلطان ابو اسحق گفتے و سلطان عزیمت ہند داشت تبخیر قتلای حکیم میخواست کہ بہ تعجیل قصیدہ را بکند از قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانہ بود کہ اورا لای خوار گفتند و از معنی خالی نبود ہموارہ در شراب خانہ درد شراب جمع کرے و در گلخنہا تجرع نموے چوں حکیم بدر گلخن رسید از گلخن تر نمی میشنود قصد گلخن کردہ شنود کہ لای خوار با ساقی خود میگوید پرکن قدرے تا بکوری چشمم ابرہیم غزنوی بنوشیم ساقی گفت ای سخن را خطا گفتی چہ ابراہیم بادشاہے ست عادل است او مکن دیوانہ گفت چنین است اما مردکے ناخوشنود و نا انصاف ست غزنین را چنانکہ شرطشت ضبط ناکردہ در چنین زمستانی سردیل ولایتے دیگر دارد و چوں آن ولایت بگیرد آرزوے ملک دیگر خواہد کرد و آن قدر بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پرکن پرکن قدرے تا بکوری سنایک شاعر بنوشیم ساقی دیگر گفت ای خطا از اصلاح دور است در باب سنائی طعن مکن کہ او مردے ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عام است گفت غلط مکن کہ بس مردکے احمق است لانی و کذافی چند فراہم آورده و نام او شعر کردہ و از سر طبع ہر روز دست بر سر دست نہادہ در پیش ابلھے پیاسے ایستادہ و خوش آمد میگوید و اس قدر نمی داند کہ اورا از برائے ہرزہ گوئی نیافریدہ اند اگر روز عرض اکبر از سوال کنند کہ اے سنائی بحضرت ماچہ آوردی چہ عذر خواہد آورد ای چنین کسے را چہ ابلہ و فضول نشاید گفت حکیم چوں اس بشنید از حال بجال رفت و اس سخن کارگر آردہ دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شدہ و دیوان مرح ملوک را در آب انداخت و طریق انقطاع وزہد و عبادت شعار ساخت و ریاضت بہر تہہ رسانید کہ ہموارہ در غزنین پاسے بہنہ می گردید دوستان و خویشاں بر حال او گریاں شدند و اقربا را گفتے کہ بر حال من

نغمین مباحثید بلکہ طرب و خوشدلی کنید و دوستان بختہ او کفش آوردند و التماس کردند در پائے کند قبول کرد و روز دیگر کفش را بحضور یاران آورده دود کرد و گفت
 آن سنائی دیروز در نظر شاه بودم و امروز خلاف آنم غالباً سدر راہ ایں کفش است
 و خسرو دریں معنی گفتہ۔

نیست مدبر آنکہ ترک از خود ندارد کفش از تنک
 مرثکات از پاشنایش دین دولت را درست
 از گفتہ حکیم سنائی کتاب حدیقه است کہ ہر چمن از ایں حدیقه ریاض حقیقت و طریقت است
 و اہل توحید و تصوف اغلب ابیات ایں کتاب را در رسائل باستشہاد می آرند
 و از حدیقای تخیل دریں کتاب لایق آمد۔

داشت لقاں یکے و شاقے تنگ
 چوں گلو گاہ نامے و سینه چنگ
 بوالفضولے سوال کرد از وے
 کیں چه خانه است شش بست و سه پے
 بادم سرد و چشم گریاں پیر
 گفت ہذا لمن يموت کشر
 باوجود ایں فضل و کمال چوں کتاب حدیقه تمام کرد علماء ظاہر و غنی بر حکیم
 طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار الاسلام بغداد فرستاد و بدار الخلافۃ
 عرض کرد و از علماء بغداد و ائمہ آن دیار بر صحت عقیدہ خود فتوی حاصل کرد و
 از غزنین غنیمت خراسان نمود و چند گام در مرد در حلقہ درویشان شیخ ابو یوسف
 بساوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال جز توحید و معارف و
 حقایق نگفتہ و چند قصیدہ او در توحید و معارف بے نظیر است و بزرگان تتبع
 ایں نمودہ اند۔

طلب لے عاشقاں خوش رخسار
 طرب لے شاہدان شیریں کار
 در جہاں شاہدے و ما فارغ
 در قدح جبرئ و ما ہشیار
 خیر تاز آبروے بنشانیم
 باد ایں خاک تودہ عتدار
 پس بچاروب لا فروز بیم
 کوکب از سقفت گنبد و قوار
 تاز خود بشنود نہ از من و تو
 لمن الملک واحد القہار

اے ہوا ہاے تو ہوا انگلیں اے خدایان تو خدا آزار
و ایں قصیدہ را شیخ اوحمد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تصنیع کرده
اند و جواب گفته اند

مکن در بیم و جہاں منزل کہ این دوشت آن والا قدم از ہر دو بیرون نہ نہ اینجا باش و نہ آنجا
و ایں را خواجہ سلمان ساوجی جواب گفته اگرچہ شاعرانہ است اما حکیم دریں
قصیدہ سخن را بلند می گوید و دیوان حکیم سنائی سی ہزار بیت زیادہ است مجموع
حقائق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را شیوہ ترک
دنیا و مذمت ایں خاکدان تحریص تمام می کند و فات حکیم سنائی در محروسہ غزنیں
در شہور شہسہ ست و سبعین و خمسایہ بودہ الیوم مرقد شریف او معین و خالقہ
او معمور است و اہل غزنیں را بداراں مرقد التجاست و از شعرا سید حسن غزنوی و
عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین درکانی
معاصر شیخ سنائی بودہ اند رحمۃ اللہ علیہم۔

ذکر محمد غزالی

محمد غزالی از قریہ الیت من اعمال طوس نام آں غزال بودہ و نیز گویند
کہ غزال ریمان فروش رامی گویند و او دوک مادر خود کہ رشتہ بود در بازار می فروخت
ازاں جہت بغزالی اشتہار یافت از جملہ تلامذہ ابوالمعالی امام الحرمین عبدالملک
بن محمد جوینی بودہ و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافتہ و شیخ آب دہن مبارک
خود در وہاں او انداختہ بہرکت او عالم ربانی شد اکابر اتفاق دارند کہ غزالی
از صدیقان ست گویند ہفتاد و نوع علم خواندہ کہ کشاد کار من در کدام است از بیچ
نوع از علوم اورافتہ حاصل نشد و رجوع بصوفیہ نمود و زہد و عبادت اختیار کرد
و سخن شرع را با سخن صوفیہ مخلوط کردہ گفتے و پے حجتہ و برہاں قلم بر کاغذ نہادی
و حکمت مرعی داشتے لاجرم علما و ظاہر بر و طعن کردند از خراسان بجاز رفت و از آنجا

بشام افتاد و وہ سال در دیار عرب بدرس و افادہ مشغول بود و کتاب احیاء علوم و
 جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کردہ است باز بحر اسان رجوع نمود و عزلت
 و انزوای پیش گرفت و از دنیا و اہل دنیا معترض شد صاحب تاریخ استظہاری گوید کہ مویہ الملک
 بن نظام الملک امام راجحہ تدریس مدرسہ نظامیہ در بغداد طلب کرد و او اس مکتوب
 در جواب نوشت : ہذہ المکتوب الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی
 محمد والہ و عترتہ اجمعین۔ اما بعد خدمت خواجہ و لمجاہ میانیاں متع اللہ المسلمین
 بطول بقائہ اس ضعیف را از حنیض خرابہ طوس باوج معمورہ دار السلام بغداد
 میخواند کرم و بزرگی مینماید بریں حقیر نیز واجب است کہ خواجہ را از حنیض بشری
 باوج مراتب ملکی برساند لے عزیز از طوس و بغداد راہ بخراوند یکسان است اما
 از اوج انسان تا حنیض حیوان تفاوت بسیار است و التماس حضور فقیر کہ فرمودند
 لا شک اس فقیر را وقت فراق ست نہ وقت غزیت عراق لے عزیز فرض کن
 کہ غزالی بہ بغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نہ فکر مدرسی دیگر باید کردن امروز
 و ہماں روز انکار و دست و ازیں بے سرو پا بدار۔ و وفات عمر غزالی ازیں بیت معلوم شد۔
 نصیب حجتہ الاسلام ازیں سر لے پنچ حیات پنچہ و چار و حیات پانصدہ پنچ

ذکر حکیم سوزنی رح

سمرقندی ست خوش طبع و ظریف ست در ابتداء حال تحصیل کردے اما طبع او
 بہزل مائل بودے علماء مدرسہ اتفاق کردند و پسر حجابہ را بریں داشتند کہ ہجو سوزنی
 بکند و او ہجو ہائے رکیک گفت و سوزنی نیز با او معارض بشد و ایراد آں ہجویات
 دریں کتاب پسندیدہ نیامد اما حکیم سوزنی را در آخر عمر توبہ نصوح واقع شد و حج
 گزارد و در توحید و نصائح و زہدیات و معارف قضاید غرا دارد و از الجملہ اس قصیدہ
 ثبت شد

چوں برہوای دل تن من گشت پادشاہ آمد بہ پیش سینہ ام از سقہ سپاہ

لشکر گه سفاکت من عرض داده بود
دیو سیه کلیم بران بود تا کند
بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من
رفتم براه دیو و منتادم بدام او
یکروز بگناه نبودم بعمر خویش
هرگونه مگناه ز اعضاے من پرست
فردا برو زحشر که امروز مست کنند
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
در قدرت آگه نگه کن بحشم عجز
قامت دو ماه کردی یکتا شود مباش
پیری رسید و موے سیاهت سفید شد
گر آب و جاده می طلبی معصیت موز
نیران دوزخ از تو برآرد شرار و دود
ای سوزنی اگر نت از کوه و آهن است
در پیش چشم و عقل جان فراخ دین
گر از عذاب نار تبری پناه جوے
نما آمد از تو هیچ گناهے ز کوه کم
ز اهل سموم باو یگر طمع کنی
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
ای قادرے که هست به تقدیر حکم تو
یارب به لطف خویش بخشایے کریم
بهستم یگانه عاصی و عاصی چون من است
کافی نوی قاضی حاجات ما توئی

من ایستاده همبر عارض بعض گاه
همچون کلیم خویش لباس دلم سیاه
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
وز دیو دیو تر شدم از سیرت تناه
گویا که بود بے گنه نزد من گناه
چون از زمین نم زده هر گونه گیاه
اعضای من شوند بر اعمال من گواه
هم بنده از آنکه آگه است پادشاه
تا عجز خویش بینی در قدرت آگه
همراه دیو تا زوی در چهار ماه
یار سفید روے سیه موے را مخواه
از طاعت خدای طلب آبروے و جاه
گر از دم نباری از دیدگان میاه
در کوه دل آرو چو سوزن ز غم بگاه
چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه
تو توبه را و سایه طوبی شمر پناه
یا هیچ طاعتی ز تو آمدن نزل زگاه
بسیار کلمات است بسودایے این کلاه
تا در بچار رحمت رحماں زنی شناه
گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
بر من یگانه عاصی بر جمله عصاه
جله نیازمند بفضل تو سال و ماه
ما را مراں بقصد قضا و در کفناه

ایمان ما و قوت اسلام و دین ما از ما جدا کن بجا گشتن جبہ
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن تا چون کف کلیم براریم ازو جبہ
لے راوی این قصیدہ بخوان و مرا بین الشمع للمعیدی خنیر لمن یراہ
ولا معی بخاری و نسفی و شمس حالہ و شطرنجی شاگردان سوزنی اندا این مطلع

سوزنی است ۵

تا کے زگر و ش فلک آبگینہ رنگ بر آبگینہ خانہ طاعت ز نیم سنگ
و رکن صاین این قصیدہ را جواب گفتہ بطرز حکیم سوزنی و شاہ ابواسحق
اور اہفت بدرۃ زرصلہ داد و مطلع آن قصیدہ بجایگاہ خود برسد و فات حکیم سوزنی
در سمرقند بودہ در شہور ۶۹ شیع و ستین و خمسمائے و قبر او در مقبرۃ چاکر دیز است
بقرب مزار امام العابدین ابو منصور ماترمدی و شہاب الدین ابو حفص عمر نسفی۔

ذکر ملک الشعراء فلکی شیروانی رح

بقایت خوشگوی بودہ از اقراں افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد
خاقانی ست و این درست نیست بلکہ شیخ العارف آذری علیہ الرحمۃ در جواہر الاسرار
آوردہ کہ خاقانی و فلکی ہر دو شاگرد ابو العلاء گنج اند و حمد اللہ ستونی فلکی را استاد
خاقانی میدانہ فی کل حال طبع قادر داشتہ و این قصیدہ اوراست در مدح شیروان شاہ

پہر محمد و حالی محیط نقطہ عالم جہاں جود و معانی چراغ دودہ آدم
خدیو کشور پنجم یگانہ انجم ہستم حجم و دم بتعظم خدایگان معظم
زحل محل و قضا بقدر مراد و فلکین شمال طبع و صبا فرسیح دین و ملک م
ستودہ راے جواش بخافزای چہین ہنر نامے چو بین جہاں کشای چو رستم
و این قصیدہ مطول ست و خالی از تکلفی نبود و اگر فضلاے ہمہ این قصیدہ را بخوانند
بر فلکی آفریں کنند و خواجہ عصمت اللہ بخاری این قصیدہ را جواب گفتہ در مدح
سلطان سعید خلیل اللہ و دیوان فلکی را بنزد پادشاہ الغ بیگ گورگاں بردند مطالعہ

کرده اما گفت تخلص عجب دارد بتقال خوب نیست *

ذکر سید اشرف حسن الحسینی

بزرگوار فاضل و دانشمند و اہل دل بوده قصیدہ فخریہ را می گوید و شعرا بعضے
جواب آن گفتہ اند مثل مجیر بلیقانی و کمال الدین اسمعیل و شیخ آذری نیز گفتہ اما قبل
از سید حسن کسے مثل این قصیدہ نگفتہ است ۵

داند جهان کہ قرۃ عین ہمی بزم شایستہ میوہ دل زہرا و حیدرم
روزے و طلے کحلی شب در سر آورم یکریم از جہاں کہ جہاں نیست در خورم
و مجیر الدین این بیت گفتہ است - بیت

ہر شب کہ سر عجیب تفکر بر آورم ستر فلک بدرم و از سدرہ بگذرم
اما خاکساران عالم خاک آنکسار و کمی می طلبند و از مقام فقر عار ندارند گویند روزے
سید حسن در غزنین و عظمی گفت ہفتاد ہزار مرد در بابے منبر اوج جمع شدہ بودند سلطان
بہرام شاہ را خوش نیامد و دو شمشیر نزد سید فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیدہ از
غزنین بیرون آمد و عزیمت کرد کہ بیج رود و چون زیارت مرقد مطہر حضرت سید المرسلین
رسید ترجیع گفت و التماس خلعت کرد ۵

یارب این مائیم و این در گاہ صدر انتساب یارب این مائیم و این خاک جناب مصطفی است
و ترجیع عربی گفتہ این است ۵

سلمو یا قوم بل صلو علی صدا لایم مصطفیٰ ما جاء الارحمة اللعالمین
و در حسن الطلب این بیت فرمود - بیت

لاف فرزندی نیارم زدولی در حضرت مدحتے آوردم اینک خلعتے بیرون فرست
خواجہ حمد اللہ مستوفی در تاریخ گزیدہ می آورد کہ خلعت از روضہ حضرت رسالت
جہت سید بیرون آمد و بر حجت آن اطنا بے می کند و چون از حج باز گردیدہ و مردم
آن کرامت بدیدند بسیار معتقد او شدند و درین صحن سلطان مسعود بن محمد بن ملک

دردار السلام بغداد بوده بروزگار خلیفہ عباسی سلطان مسعود را در اکرام و اعزاز سید
متابعینا کرده محفہ زباند و ترتیب کرده سید را بطرف غزنیں روانہ ساخت چون
سید بولایت جوین رسید رقبہ آزادوار فحاجہ بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شہور
۶۶۵ھ خمس و متین و خمسمایہ و اکنون تربت شریف او در رقبہ آزادوار مذکور است
و آزادوار مسقط راس و موطن مالوف خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر
خواجہ علاء الدین عطا کہ تاریخ جہاں کشائے او نوشتہ بود و این دو خواجہ از کربلا جہانگیر
و ہر دو فاضل و صاحب جاہ و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس و فضیلت
اند خواجہ علاء الدین را کتاب جہاں کشائے گواہ عدل است و بزرگواری خواجہ
اظہر من الشمس است و کتاب شمسہ را بنام او تصنیف نموده اند و او شرح برین
کتاب نوشتہ قضا و قدر مقصد و ولایت حیوۃ او نمودند و آن کار ناتمام ماندہ گویند
روزے خواجہ شمس الدین در صدر جاہ و قبول عوام و خواص متکلم بود بدرجہ جبری
این رباعی بگذاشتند:

رباعی

دنیا چو محیط است و کف خواجہ نقطہ پیوستہ بگرد نقطہ میگردد خط
پرورده تو کہ و مہ و دوں و وسط دولت مدہ خداے کس را بغلط
خواجہ دوات و قلم خواست و بہ پشت رقعہ شاعر بدیہہ این رباعی نوشت۔

رباعی

سیصد برہ سفید چوں سینہ بط دروے زیبا ہی نبود بیچ نقطہ
از کلمہ خاص مانہ از جہاں غلط چوپاں بد ہر بدست دارندہ خط
اما در روزگار باخاقان خواجہ متکفل مہام دار السلام بغداد بود مجد الملک یزدی برو
تقریر کرد و بدایاں تقریب خواجہ را چہار صد ہزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت
مجد الملک ظاہر شد و خان برو متغیر گشت اورا بیاساق رسانید و اعضاء اورا بہ اقلیم
بحجۃ عبرت علم فرستاد و خواجہ درین باب می گوید:

روزے دوسہ ہر دفتر تو زیر شدی جویندہ ملک و مال و تو فیر شدی

اعضائے توہر یکے گرفت اقلیمے القصہ بیک ہفتہ جہانگیر شدی
 وقاضی بیضاوی در تاریخ می آورد کہ خواجہ شمس الدین محمد و خواجہ علاء الدین
 از صننادید خراسان اند و قتل خواجہ شمس الدین محمد بحکم ارغون خاں در قرا باغ
 چارم شعبان ۷۸۳ شمس ثلاث و ثمانین و ستایہ بودہ و خواجہ مجد الدین فارسی این مشیہ
 را بہ صاحب دیوان گفتہ و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را بشنود و گریاں شد
 و بر روح خواجہ دعا رخیر گفت و خواجہ محمد را تحسین نمود۔

در ماتم شمس از شفق خون بچکیدہ مہ رودے بکند و زہرہ گیسو بہرید
 شب خانہ سیاه کرد در ماتم صبح بر زد نفسے سرد و گریاں بدرید

ذکر فرید کاظم

فرید شاگرد اتوری ست خوشگوی و لطیف طبع بود و ہموارہ ملازم در گاہ سلطان

سنجر بودی و این سوال و جواب اوراست۔
 گفتم بدان نگار کہ غور شنید اتوری گفتا زوے نکوترم از نیک بنگری
 گفتم نہ چار دی بر سپہر چرخ گفتا مہر است ہزار از تو مشتری
 گفتم بہ بندگی تو افسار رمی کنم گفتا چو تو بے است کنونم بپا کری
 صاحب تاریخ سلاجنہ گوید سلطان سنجر کرت دوم تسخیر مملکت ماوراء النہر لشکر کشید و سلاطین ترکستان
 با کور خاں جمعیتی کردند و در حدود بالمرغ کہ از اعمال غرین است کہ در قیام الایام
 آن ولایت را نصف میخواندند مصافحہ عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان
 افتاد و سلطان می خواست کہ بہ ثبات قدم پیش بر دشنال پس و پیش گرفتند
 ملک تاج الدین ابوالفضل سیتانی عنان اسپ سلطان را گرفت کہ لے خداوند
 چہ محل قرارست و سلطان را از جنگ گاہ بیرون آورد با معدودے چند از آب جیوں
 عمدتہ عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم
 بود و در این باب این رباعی میگوید۔ رباعی

شہا ز نشان تو جہان شد راست تیغ تو چہل سال ز اعدا کیں خواست

گر چشم بد سے رسید آنهم نہ قضا است آنکس کہ بیک حال باندست خداست
 اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است و نبیره نصیر الدین
 بن خلف است کہ در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان کبریا مصاف
 داده و مرد محنتم و مشہور بوده در روزگار سلطان سخر سلطان صفیہ خاتون خواہر خود را
 بہ نکاح ملک در آورد و ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین روزگار مراتب ایشان
 برقرار نماند و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند کہ اول کسی از عجم کہ بر خلفا
 بنی عباس خروج کردہ او بود و بعد از یعقوب عمر و بن لیث برادر او مرتبہ عالی
 یافت سیصد ہزار سوار لشکر داشت بر دست امیر اسمعیل سامانی امیر شد و در
 جلس المقصد خلیفہ بغداد از گرسنگی بمرد و در ۲۸۰ گویند دوست قطار شتر مطبخ اورا
 می کشید و اللہ اعلم۔

ذکر سیفی نیشاپوری

شاعری محکم گوئے است و شاگرد فرید کاتب است و علم شعر انیکو میداند
 ایں قصیدہ کہ سنگ و سیم را در ہر مصرع لازم داشتہ اورا است
 لے نگار سنگدل لے لعبت سیمیں عذار مہر تو اندر دلم چوں سیم و سنگ استوار
 سنگ دل یارے و سیمیں بزرگ لے زانکہ ہست ہچو نقش سیم و سنگے در دل من پایدار
 من چو سنگ صلب در عہد تو چوں سیمی ولیک ہچو سیم از سنگ ناگاہی برفتی از کنار
 من ترا جویم چو سیم تو مرا رانی بسنگ زخم سنگ و عہد سیم از تست گوئی یا و کار
 اما چند سیفی دیگر بودہ اند و امیر حاجی سیف الدین کلازما راے بزرگ امیر تیمور کو کلاں
 بودہ شعر فارسی و ترکی را خوب گفتہ و سیفی تخلص کردہ و درین روزگار مولانا سیفی بخاری
 مروے فاضل و طریقت ست و ذکر او در خاتمہ کتاب خواہد آمد اما سیفی نیشاپوری
 شاعر تکش خاں خوارزمی بودہ کہ لقب او علاء الدین بودہ و در جہ عالی یافتہ و تسمای
 خراسان را منہر کردہ و خیر بودہ مسجد جامع سبزوار او بنا کردہ و خواجہ علاء الدین عطا

ملک جوینی در تاریخ جہاں کشای می آورد کہ تکش خاں عزیمت عراق کرد و در صحرائے بے باطل غل بن ارسلان سلجوقی کہ ولی نعمت زادہ او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب می گفت و جنگ می کرد تا اسیر شد اورا بنزد تکش برد تکش از سوال کرد کہ با وجود مردانگی و لشکر بسطاح چه افتاد کہ چنین آساں اسیر شدی طغرل از شاہنامہ این بیت بر خواند۔

زمین فزون بود ہواں بزور ہنر عیب گردد چو برگشت ہور
حکایت کنند کہ آل نایق شناس ولی نعمت را در رے بردار کرد و آن حال برو مبارک نیامد و بعد از اندک ماہ روزگار بعلت خناق در گذشت و آخر طوک آل سلجوق طغرل بودہ و بعد از طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزم شاہیان افتاد فی شہور اسمعیمجو اللہ مایشاء و میثبت و عنده ام الکتاب

ذکر حکیم روحانی رح

خوشگوار بودہ و شاگرد رشید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنگی بود و گویند رشیدی از امیران مولانا سیف الدین است و این قطعہ روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرصن داری۔

مرد آ زادہ بگیتی نکند سیل دو کار تا وجودش ہمہ روزی بسلامت باشد
زن نخواہد اگرش دختر فیصد بہشد دام نستاند اگر وعدہ قیامت باشد

ذکر ملک الکلام طہیہ فاریابی

وہو طہیہ الدین ابن طاہر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و اہل بودہ در شاعری و فضل بے نظیر بودہ اکابر و افاضل متفق اند کہ سخن او نازکتر از سخن انوری است و بعضی قبول نکرده اند و از خواجہ مجد الدین فارسی قوی خواست او گفت سخن انوری افضل است فی کل حال و در شیوہ شاعری مشارالیه است و در علم و فضل بے نظیر

بوده و اصل و از قاریاب است اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک بن
ایلدگز بجراق و آذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظہیر شاگرد
استاد رشیدی سمرقندی است کہ قصہ مہر و وفا بتظم آورده و داد سخنوری در آن داستان
داده و در باب دیوان ظہیر فضلا گفته اند معلوم نیست کہ چند ہزار بیت است
دیوان ظہیر قاریابی در مکہ بدرود اگر بیانی
و خواجه ظہیر خوش گوشت واجب بود کہ از و قصیدہ و قطعہ و غزلے در این تذکرہ
بقلم آید و اس قصیدہ را در مدح قزل ارسلان می گوید

مکتبی بین دولت فرماں وہ جہاں	ماند بروضہ ارم و عرصہ حبش
از ہر طرف کہ چشم نمی جسلوہ ظفر	و ہر طرف کہ گوش کنی مشوہ زماں
مالید از بس نشاط تن تحت پرزین	بگذشت ازین شکوہ تر تاج زاسماں
افشا گشت قصہ وارا و کیقباد	منعوج شد سیاست جمشید دار وواں
ملک چنین مقرر و شاہے چنین متاع	ویرست تا زمانہ ندارد ز کس نشان

و در آوان حال ظہیر از قاریاب پیشاپور آمد و در آن حین سلطان طغانشاہ بعد از سلطان
سخر بر تخت بنشست و پنج نوبت زدا تا خوار زم شاہ اماں او ندا و طغانشاہ قدیم
مدوح حکیم از قیامت روزے سلطان طغانشاہ تماشاے کان فیروزہ رفتہ بود
و ظہیر ملازم اس قصیدہ گوہر ردیف را مناسب آنحال میگوید

تراست لعل شکر بار و در میاں گوہر	میاں لعل چرا کردہ نہاں گوہر
بخندہ چون لب یاقوت رنگ بکشای	ز شرم زرد شود و بچو ز عفتراں گوہر
رخم چو زرد شد از جزع دیدہ ہر ساعت	فتانم از غم آن لعل و فشان گوہر
مرا بیاد مدہ گر چہ خاکسارم از انک	بخاک تیرہ کند بیشتر مکان گوہر
اگر چہ سیم و زرم نیست ہست گوہر نفس	کہ نزد عقل بہ از صد ہزار کان گوہر
سزد کہ ننگ نیاید ترا ز صحبت من	چرا کہ ننگ ندارد ز رسیاں گوہر
چنان بچشم تو بے قیمت ز بے در می	کہ روز بزم بچشم حستد ایگان گوہر
ہیں بس است کہ الماس طبع من دارد	چو خنجر ملک شرق در میاں گوہر

خدا یگان ملک جهان طغاشه از آنک
 زبس که خون معاند بر سخت روز مصاف
 بهمن سخت چو گیسو قلم بدست کند
 سپهر را که ز دست خستد نمی یابد
 اگر تو دست سخاوت کشیده تر کنی
 خردس عقل تو تا پر ز دست در عالم
 ز به زمانه که بعد از هزار غصه و رنج
 اگر چه موج بر آرد سا اها دریا
 زمانه گر چه نیاز در دم نیندازد
 دریں دیار بسے شاعران باهمنند
 قصیده که بدارج تو گفت بنده چو زر
 سزد بنظم چنین گوهرے کنند قیام
 همیشه تا که بهنگام نو بهار سحاب
 شمار مجلس است از چرخ گوهرے بادا
 گویند که ظمیر از نیشا پور بطریق سیاحت با صنفان اقتاد و درال حین صدرالدین
 عبداللطیف خجندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بود روزے بسلام خواجہ
 رفت دید که صدر خواجہ مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بجای نشست
 التفاتے چند آنکه میخواست نیافت تافه شد و بدیهه این قطعہ را گفت و بدست خواجہ
 داد قطعہ

بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت
 ز چیست کابل منہ را نمیکنی تمیز
 شرف به فضل و هنر باشد و ترا همه هست
 بن نکه تو بیازی مکن از آنکه به عقل
 که هیچ باره نزیبہ ہاں سہ افزای
 تو نیست ہم یہ ہنر در زمانہ ممتازی
 بدیں قصیم مزدور حیرانی نازی
 دلم بگیوے حورال بھی کند بازی

اگرچہ نیست خوشت یک سخن ز من بشنو چنانکہ آزادستو حال خود سازی
تو این سپر کہ ز دنیا کشیدہ در روی بروز عرض مظالم چنان نیندازی
کہ از جواب سلامی کہ خلق را برتست ہیج مظلمہ دیگرے سپردازی
و چندانکہ خواجہ مراعات و مردمی کردنش در اصفہان اقامت نکرد و
باز بایجان رفت اتابک مظفر الدین محمد ابن یلدرگز او را تربیت کلی کرد و مدت
دہ سال در رکاب اتابک بود و قضیہ کہ شکایت نامہ با اتابک فرستادہ
این است ۵

شاید کہ بعد خدمت دہ سالہ در عراق نانم ہنوز خسرو ماژندراں دہد
بعد از وفات اتابک محمد اتابک متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و
اتابک محمد و نصرۃ الدین ابوبکر بن محمد الیڈگز را نیز میل آں بود کہ ظہیر ملازم او باشند
و ظہیر نیز بجانب اتابک مائل بود و در آخر از قزل ارسلان گریخت و با اتابک پیوست
و قزل ارسلان بر زعم ظہیر مجیر الدین بلیقانی را تربیت ہماے کلی کرد چنانچہ ہر مہفتہ
اورا جامہ کنجاب و طلسم بخشیدے و مجیر بتفاخر پوشیدے و فضلا آں رعوت را پسندیدہ
نداشتند و ظہیر در با مجیر گفتہ

گر دیدی باباے فاخر آدمی گرد کے پس در طلسم چیت گرگ در عباسے سوار
و بعد از ان کہ ظہیر مدتے ملامت سلاطین و حکام نمود آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت
و در محروسہ تبریز بودہ در شہور ۵۹۰ھ ثمان و تسین و خماسیہ بروزگار دولت اتابک بن قزل ارسلان
و بسرخاب مدفون است در جنب خاقانی و مجیر الدین بلیقانی و کمال نخجوانی و
شرف الدین شفرہ و محمد علی کرماج اصفہانی و جوہری زرگر معاصر خواجہ ظہیر
بودہ اند اما اتابک سعد قزل ارسلان ابن اتابک الیڈگز از جملہ موالی سلطان محمد
ملک شاہ است جاہے و سلطنتے بر کمال یافت و پادشاہ نشان بودہ طغرل بن
ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک
بقزل ارسلان متعلق گشت مردے مہیب و با سیاست و صاحب تجل بود اما میخواست

ہیچنانکہ پدر و برادرش کفیل مہمات آل سلجوق بودند و نیز باشد طفل بزرگ شد
و از اتابک بر تافت و مکاتب پیایے بخوارزم شاہ کش مینوشت کہ عزیمت عراق
کند و شرفزل ارسلان کفایت کند و در اثناے این حال ہر در شہر ہریان شے
ارسلان را بر تخت کشتہ یافتند و کسے ندانست کہ آل کار کہ کردہ ہیچان کہ ذکر شد
تکمش و حوالے طفل را بردار کرد و حدیث نبوی کار گہ آمد کہ من اعان ظالمات افتد
سلطنت اللہ *

ذکر ملک الکلام مجیر الدین بلیقانی رحمۃ اللہ علیہ

بنایت خوشگوارے و ظریف طبع و فاضل از اقران خواجہ ظہیر قاریابی ست۔
و در پیش اتابک الید کز راہ تقرب دنیا بت داشت و ہموارہ استفادہ و تخیل و
معاش کردے و شعر اچنانکہ رسم است بر و حسد بردند و او را بچہ تخیل و جودہ از
دیوان اتابکی باصفہان فرستادند و فاضل اصفہان چنانکہ شرط است پرداے او
نکردند و رہجو مردم اصفہان این رباعی گفت - رباعی
گفتم ز صفا ہاں مدو جان خسیند ^{لعلے است مروت کہ در و جاں خسیند}
کے دانستم کایل صفا ہاں کورند ^{بایں ہمہ سرمہ کز صفا ہاں خسیند}
و اکابر اصفہان از و در خشم بودند بشراف الدین شفرہ گفتند او را ہجو ہاے
رکیک گفتہ و ایراد آں ہجو یات دریں کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفرہ
در جواب رباعی مجیری گوید - رباعی

شہرے کہ بہ از جملہ ایراں باشد ^{کے لائق ہجو چون تو کشاں باشد}
سرمہ چہ کئی کہ از صفا ہاں باشد ^{میل تو بہ میل است فراواں باشد}
و مجیر این قصیدہ و مدح طفل ارسلان گفتہ در لزوم شمع در ہر بیت و فضلا
و شعر این قصیدہ را پسندیدہ اند - قصیدہ

مہرہ عمرم نمود شعلہ آسمان گشت چراغ الم شمع سپہر الامان

بر سر پایم گذاخت سفرۂ خالی چو شمع
 سرو بود همچو صبح بزم حریفان عمر
 شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع
 دہر مرا همچو شمع بے گنہ آویخت ست
 از در این شش جہات گر بگریزم چو گرد
 زندہ شوم همچو شمع از پئے دیدن کہ بہت
 صفیر سلطان جناب کز در او همچو شمع
 فتنہ بجاہت چہ خواست برنش از صد ملک
 ظلم کہ بنشستہ بود توے تو همچو شمع
 برد چو شمع از میان ظلمت ظلمتے عجب
 لے ز تو ناحق چو شمع دیدہ بطفلی عذاب
 ہست چو شمع بر وز روے عطارد ز رشک
 ساخت بگردار شمع در رہ عشقت مجیر
 خاطر او آتش است گر چہ برو طعنہ زد
 تاکہ بود شمع مہ بر فلک نیلگوں
 شمع جلال تو باد یار بہ نیک اختران
 اما تاکہ ایلدک ز در زمان دولت سلطان مسعود بن ملک شاہ کابنی و مدبر
 ملوک آل سلجوق بودہ و بعد از مسعود شاہ پادشاہ نشان شدہ و والدہ ارسلان بن طغرل
 را بنگاہ خود در آورد مردے متدین و عادل بودہ علما را دوست داشتی و اورا استیلا
 و احتشام بسیار دست داد چنانکہ در روزگار او اولاد ملوک سلجوق جزا سے نہاشتند و
 تاکہ ایلدک ز در شہر ہمدان مدرسہ عالی ساختہ و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار
 خراب ست و قات تاکہ ایلدک ز در شہر سلطنت ثلاث و ستین و خمسایہ بودہ و مرقد
 او و منکوحہ او در جوار مدرسہ ایست کہ در ہمدان بنا کردہ و شعرا بزرگ کہ بروزگار

با سر دستم فلند تیر فلک چوں کماں
 تانہ کشدت چو شمع شب ہمہ شب در میان
 مردہ نفس میزنم بر لب این خاکدان
 گر بفرود شد رواست در بگذارد رواں
 پایے بہ بندم چو شمع گردش این ہفت خال
 مستمع این سخن خسرو صاحبقتراں
 صدرہ بر خود گریست عالم نامہرباں
 زانکہ بود شمع روز خواب خوش پاسباں
 از لطف شمشیر او سوخت ز سر تا میاں
 قدرت قدرش کہ ہست در رہ دین مہرباں
 مے ز تو دولت چو سر دگشتہ بہ پیری جوان
 تاکہ بتوقع دید فلک ترادرمیاں
 ہم ز دل آتش نمود چشمہ آب رواں
 آنکہ ہنوزش چو شمع میرود آب از دہاں
 بردل پاک تو باد سہ آسمی عیاں
 پیکر شش از باختر تافتہ تافتہ رواں

اتابک ایلدیز بوده اند و فرزندان او اشیرالدین نخستگی و مجیرالدین بیلقانی و ظمیرالدین
 فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلوی بوده اند رحمهم الله علیهم
 اجمعین اما بیلقان از اعمال آذر بایجان است و قراباغ که قشلاق سلطانی است
 صاحب صواب و اقلیم می گوید که چون هولاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کرد مدت مدید
 فتح قلعه میسر نشد عاجز شد ندیچه در نوا بیلقان خاک است و دشت و سنگ بجهت
 منجیق نمی یافتند خواجہ نصیرالدین تعلیم داد تا در ختمای بزرگ انگلندند و از چوب شکل
 سنگ منجیق تراشیدند و در درمیان آن از زیر تختند و بجای سنگ انداختند بارود
 بنا بای قلعه ویران شد بدین حیلہ شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن
 روز کار شهر بیلقان خراب است و از وجزاسی نمانده اما خاقان سعید شاه رخ سلطان
 میخواست آن شهر را عمارت کند مدبران مملکت صواب ندیدند که چون آن شهر معمور
 شود خلایق و چهار پا جمع شود نقصان در علفخوار قشلاق پدید آید و نیز زلزله در آن
 شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و
 ترک عمارت آن شهر نمودند اما به جعفر جوئے بیلقان شاه رخ سلطان امر نمود
 و آن جوئے را جاری ساخته اند و طواجن دایر کرده اند و الیوم برقرار است -

ذکر جوهری زرگر

سخنران و لیدر دارد و مردی ندیم شیوه بود و شاگرد استاد آدیب صابر
 است و از اقربان اشیرالدین بوده و اصلش از سنجار است اما بطریق سیاحت
 بعراق افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متمول و همواره شعرا را
 خلعت داد و خدمت کرده و از اشعار و قصیده نوشته میشود که جبهه شراب گفته
 چون صبح بر کشد علم ساده پرنیاں باید کشید رایت عشرت بر آسماں
 زان پیش کا فتاب سراز کوه برزند باید بوی گل و رنگ از غواں
 آن باد بوزمه و عکس آفتاب کز آفتاب ماه دهر روز و شب نشان

معیار عقل و داروے خواب و فروغ رو
 اصل منی و عنصر مردی و ذات حسن
 ہضم طعام و نفی غم و مایہ نشاط
 وارد بگاہ آنکہ کنی رنگش آزمون
 رنگ عقیق و گوہ یا قوت و لون لعل
 در فعل او نہادہ کہ تربیت فلک
 نور سیل تابش مرتب و تاب ماہ
 آں مے کہ گردور بداری ز عکس او
 گردور فعل او تن بے زور زور مند
 چون آب نارواں بود اندر قدح اگر
 آں را کہ سود ہا بزیان آورد فلک
 روے چو زعفران شود از روے مصفوی
 در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بہر
 برگ گلشن مراد بود بادہ تازہ گل
 آں دستگیر پیر شد و پیر در ہمار
 رویت بے کسافت و شعیست بے کسوف
 می بر حرام زادہ حرامست گو بعد
 می خوار و می گسار بے شاد باد از انک
 درودہ شراب ناب کہ باشد حمام خواب
 تا جوہری زر گر و جام شراب پر
 و ممدوح جوہری سلطان سلیمان شاہ بن محمد بن ملک شاہ است و در مع
 آں قصائد عزادار و وداستان امیر احمد و مستی را نظم کردہ و گویند کہ حضرت شیخ
 بزرگوار نظامی قدس سرہ گفتہ والعلم عند اللہ اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاہ

بادشاہ زادہ نیکو بودہ و بعد از طغرل بن محمد بر تخت نشست اشتیاق آتاکبایک ایلدکوز را
 و لیعہدے داد و ہموارہ بعشرت و شراب مشغول شدہ بود از حرم بیرون نیامدے و
 و دور او چون دوران گل ہفتہ پیش نبود دوران غار محنت در راہ او انداخت و
 حریفی کج باز فلک باو دغا بخت کدام دوختہ سعادت کہ از تند با و شقاوت از بیخ کستہ
 نشد و کدام گلبرگ تری کہ از صرصر تند باد او بار پر اگندہ نشد عاقبت این سفسلہ
 مہمان کشی است و حاصل از دو روزہ بقای زمان ملامت کشی خوشا وقت آن
 کسیکہ از دروازہ ہستی بہ بیابان عدم بیرون رفت بلکہ ازین دروازہ ہرگز
 در نیامد سلیمان شاہ از سلیمان بہ حشمت تر نبود بادے کہ تحت او را بر میداشت
 بخت این را بر باد داد و از جفای روزگار کہ داد کس نداد و فریاد از روزگارے
 کہ نمی رسد بہ فریادے

می کند ببلبل شدیادے خوش الحال فریادے کہ کجارت اولیں حسن و گودلشاد
 پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودے میدہد ہر کنوں خاک سلیمان برباد

ذکر اشیرالدین احسیکے رحمۃ اللہ علیہ

دانشمند و فاضل بودہ و در سختری مرتبہ اعلیٰ دارد و از اقران اسیر
 خاقانی است اصلش از ترکستان است از ناحیہ احسیک من اعمال فرغانہ اما
 در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شدہ و حاکم او را بر خود خواند و در آخر عمر وراں
 دیار بسر برد و آتاکبایک ایلدکوز طالب صحبت اشیر بود ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت
 میسر نشد و تجزیہ تمام داشت و این قصیدہ را در جواب خاقانی گفتہ مطلع
 قصیدہ خاقانی این است

قط و فاست در بنہ آہنہ الزمان ہاں لے حکیم پردہ عزلت بسا ز ہاں

و اخیر الدین در جواب خاقانی می فرماید

لے عقل نخبر تو و ناوردہ کاہ جاں بیرون جاں سمند مراد از پل جاں

غینِ رگبیت و ہر مدہ تاب کسند بیوہ ز نئے ست چرخ منہ تیر در کماں
 و در تخریص نفس بقناعت و ترک دنیا این بیت در آخر قصیدہ میگوید
 لے عقل نازنین چو قوی مقتدای نفس تاکے سراے طغرل و تاکے در طغان
 جلاباب حرص و آرزو بخش از سر اثیر و زنگ مدح گفتن خلقاتش و ارباں
 و چوں اسپر از سخنوراں متعین است واجب بود این قصیدہ را تمام
 نوشتن و این قصیدہ در مدح اتابک ایلدیز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعریفی
 چند مجیرا کرده کہ مدح ایلدیز هست و اثیر مدح قزل اسلاں است و ہر دو برادرند
 آن را کہ چارگوشت عرلت میسر است گو نو بہ پنج زن کہ شہ ہفت کشور است
 بگذر ز طبع چرخ کہ بتاں سراے نفس برتر ز طاق طارم این سبز منظر است
 گر بوی کام هست نہ زین ہفت اخترت در عمدانش هست نہ زین چارگوہر است
 چوں کاہاں بسبزہ گردوں فرو میایے کیں سایہ دار گرچہ شکرنت بے بر است
 دانی بدین بخورہ مزدور کہ خوش بود ہر سر کہ بے دماغ تر از بوی عجم است
 کادی نشان دہند درین شکر کمبود لیکن نہ بر چیت مراورانہ عنبر است
 از آسماں مشام تفریز از گیسر کیں سبز بر کہ آب خورشید انجراست
 بر شط حادثات بروں آئی ازین لباس کا دل برہنگی است کہ شتر طشاور است
 از اشک خواہ سیم کہ نقد مروج است وز چہرہ جوے زر کہ طلائے معصفر است
 خفقاں برنگ زیرہ طبیعت مدہ از انک ہر دست رنگ او ز نخستین سیہ تر است
 پر چین و کان چشم کہ در دار ملک روح بہ زین عمل کم است کہ بر تو مقرر است
 چہرل میزبان مسیح است بر فلک در خورد ہم طویلی ز رسم خراست
 زورق ز آب دیدہ کن و در نشین از انک دریائے آتشیں تو دشوار معبراست
 مضاد روزگار زہر آب دادہ نیش تو شادمان و عترہ کہ کوش معبراست
 رخ پر سر شک کن چو فلک وقت شام از انک در بحر روز اشک شفق نیز احمر است
 در قرص مہر و گردہ مہ ننگری از انک بے این ہمہ صداع دونائے میسر است

شادی زخلق چہرہ ہفتہ چودختر است
 دراختیار ازین دوکیہ تن مجیز است
 الا دلی کہ بندہ شاہ مظفر است
 دایم صدف گہرہ و ماہی زرہ در است
 چون روے در مصاف کند پشت لشکر است
 عطار خلق او بعبارت شکر گراست
 ہر قطرہ کہ رشح کند جسم اخضر است
 فرخندہ میوہ چو قزل ارسلان براست
 لیکن برائے مصلحت نامفسر است
 تفسیر آں برحمت اللہ اکبر است
 و داناہائے خاطر من بحر دیگر است
 آں چاہیے کہ در پر باز سبک پر است
 کوزے و کوکنار کہ تحت ال افسر است
 لیکن نہ مردیچہ و بازوے صر است
 کابی ست در صفا کہ در و عکس آدر است
 در تختہ عنیدہ بس نامصور است
 پس ہچو خلق دیو تنم منبع شر است
 مثل کہ شفاے ازاں روز محشر است
 کہ خاک بارگاہ تو ام ناز بستہ است
 گر نہ دریں زبانم بادل برابر است
 گوید بطعن حال فلاں از کہ مکر است
 او ہم گزیدہ نظر این برادر است
 در بطن این دو بیت کہ گفتم مقرر است

و رعد ما کہ تا در دولت عقیقہ ماند
 گفت آفت سرت و خموشی خلاص جان
 از سر و تابوسن آزاد کس نماند
 در یاسے بزم و رزم کہ از جو دو خرم او
 چون پشت بر سر پر کند روے دولتست
 معمار عدل او بہدایت مہذب است
 آن ابرار زرق است حسامش کہ در مصاف
 در شان آں درخت چکوید کسے کنو
 تتریل صادق ست مراد شنائے شاد
 بانگ خروس حربہ دیو است پس کجاست
 ہر کس در بحر طبع بر آرد درے و لیک
 نہادہ اند در پر چغد و غراب و زاغ
 بر لشکر ریاحیں گلر است سلطنت
 شاربک قیل را بنان بر زمیں زند
 سو کند میخورم بحسام سر انگشت
 کاندیشہ خلاف رضائے تو بندہ را
 در کم کنم رضائے تو شاہ فرشتہ خلق
 و رعد دولت تو کہ طور معاش را
 کہ چوب آستان تو ام ناز باش است
 بادم زبان زخیر روشن دل تو قطع
 تو ہچنان مکن کہ چو بسند مرا حید
 گر من خریدہ کرم این برادر م
 صد قصہ و قصیدہ و پیغام و ماجرا

تا پاسبان مقتد ملک خاتمت تار از دار مؤتمن فکر و قراست
 آن روز نامه باد ضمیر تو کا ندرو اسرار ہفت خاتم گردنہ مضمر است
 عمرت دراز باد کہ چرخ عطیہ بخش از ہر عطیہ کہ دہد عمر خوشتر است
 ارباب فضل اثر را در شاعری مسلم میدارند و بعضے برانند کہ سخن او بہ از
 سخن انوری و خاقانی است و بعضے این دعوی مسلم ندارند انصاف آن ہست کہ
 ہر یک ازین سہ فاضل را شیوہ ایست کہ دیگرے را نیست اثر سخن دانشمندانہ
 میگوید و انوری سلیقہ سخن نیک تر رعایت می کند و خاقانی از طمطراق لفظ بہرہ
 تفضیل دارد۔ ع

ہر خوش پیرے را حرکات دگر است

خواصان بحار معانی بودہ اند و ہر یک بقدر کوشش ازین بحر در دانہ پیروں
 آورده اند نظیر خویش نہ بگذاشتند و بگذاشتند و خلے عز وجل جملہ را بیا مرزاو۔

۱۲۶۲ھ

ذکر مولانا سیف الدین اسفہرنگی

اسفہرنگ در ماوراء النہر موضعیت و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بودہ
 در سخفوری مرتبہ عالی دارد و دیوان او متعارف است و در مجلس الغ بیگ بیوان
 اورا و ایا علماء و فضلا مطالعہ کردند و سخن اورا بر سخن اشیر ترجیح دادہ اند اما
 این حال مکابرہ عظیم است مولانا سیف الدین در اوائل روزگار ایل ارسلان
 خوارزم شاہ از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان اورا مراعات کلی نمودہ فرمود
 کہ جواب قصیدہ خاقانی بگوید مطلع آن این است ۷

صبح دم چون کلمہ بند آہ دود آسای من چوں شفق درخون نشیدیم شب پای من
 مولانا سیف الدین این قصیدہ را در بحر و ردیف موافق جواب گفتہ فاما
 در قافیہ مخالفت است چون بہ مجلس برد آن قصیدہ را فضلا نہ پسندیدند و مطلع آن
 قصیدہ این است ۷

شب چو بردار و نقاب از هوج این من خفته گیر و صبح را چشم و دل بیدار من
 مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را بطبع خوشایند نریافتم
 بعد از آن قصیده خاقانی را بهمه قافیه و ردیف جواب میگوید مطلعش این است
 ما را کسیر قناعت شد طلی سیمای من گنج باد آورده گیتی کشت خاکپای من
 از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب جبهه بر اکلیل سایه فرق گردن سایه من
 و درین قصیده لطافت و نازکی های بسیار دارد و قصاید فضل را جواب و

و شرح بسیار گفته و معارض قصیده طهیر شده و مطلع آن این است

شرح غم تو لذت شادی بجاں دهد شکر لب تو طعم شکر بادهاں دهد

مطلع قصیده مولانا سیف الدین این است

آن را که عنصزه تو ز کشتن امان دهد این است خول بها که بیا و تو جاں دهد

دیوان او دو اوزده هزار بیت است مجموع ملام و ممتاز و در نظر گوئی مناج

مولانا بدر الدین شاشی است و پسر عطار بخاری که بلاء عطار مشهور است و عثمانی

و ملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از انش

بر تخت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلاء کتاب

مدارس الحکمه سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و تخی علامی را بنام او نوشته و

در علم طب کتاب فارسی چند مفید ترا از اغراض نوشته اند و اغراض اشباح ذخیره

خوارزم شاه است و ایل ارسلان در شهر سنه ۷۷۰ و بعضی گویند در سنه ۷۸۰

و ولایت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از او میان فرزندان سلطان و کشغان

جهت سلطنت خراسان نزاع بود و در آن عفو غا پریشانی تمام بر عایاء خراسان رسید

سلطان شاه این رباعی بککش فرستاد

نمخانه ترا مصاف میداں مارا کاشانه ترا نبرد و جولاں مارا

خواهی که نزاع از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراساں مارا

تککش در جواب این رباعی فرستاد

ابن خنم انجمنوں و سودا گیسو دین قصہ نہ در شمانہ در با گیسو
ہم قبضہ شمشیر کہ خون پالا یڈ تا دولت اقبال کہ بالا گیسو
تا در سرخس میان ہر دو برادر مصاف شد تکش ظفر یافت و سلطان
شاہ بخوار زم گریخت آنجا نیزش نگذاشتند و در صحرا ہامی گردید تا فوت شد
و فاش در سنہ ۱۹۷۰ متع و ثمانین و خمسایہ بود و سلطنت با استقلال بہ تکش خاں
مقرر شد۔

طبقہ ثانی

و درین طبقہ ذکر بیت فاضل ثبت شد

ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمۃ اللہ علیہ

مولد شریف او گنجه است و در صور اقلیم آں ولایت راصره نوشته اند۔ و در
بزرگوارے و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجز است سخن اورا و را
طور شاعری ملاحتے و انسیتے ہست کہ صاحب کمالاں طالب آمدہ اند و لقب شیخ
نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بہ طری مشہور شدہ و شیخ برادر قوامی
مطری است کہ یکے از استادان شاعرماں بودہ و مقصیدہ میگوید کہ تمام صنایع
شعری در اں مندرج است و ذکر او و ایراد او و بعضی از آں قصیدہ ثبت خواہ شد
و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شدہ و با مردم کمتر اختلاط کردہ
و درین باب می گوید۔

گل رعنا دروں غنچہ حسنیں ہچومن گشتہ اعتکان نشیں

و اناکب قزل ارسلان را آرزوے صحبت شیخ بودی و بطلب شیخ کس
فرستاد نمودند کہ شیخ منزوی ست و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد اناکب از روے
امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روے کرامت و اہانت کہ از روے امتحان می آید
و بچشم حقارت بشیخ می نگرد و شیخ از عالم غیب شمع بجستم اناکب نمود اناکب دید تخت
پادشاهانہ نہادہ اند از جواهر و کریاسی دید کہ صد ہزار چاکر و سپاہی و تجمل پادشاهانہ
و غلامان با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان برپای ایستادہ و شیخ پادشاهانہ بر تخت
نشستہ چون چشم اناکب بران عظمت و شوکت افتاد مہوت شد و از روی تواضع
میخواست کہ قدم شیخ را بوسہ دہد از عالم غیب اہشادات آمد دید کہ پیر مردی حقیر
بر در خارے نشستہ و دوات و قلم و مصحف و مصلائے و عصائے و کاغذے چند
پیش شیخ نہادہ است تواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد و نسبت بشیخ درجہ عالی
یافت و شیخ نیز گوشہ خاطرے بدو حوالہ کرد و گاہ گاہے بدیدن اناکب آمدے و صحبت
داشتہ و شیخ بیان این حال در این بیت می گوید۔ بیت

بگفتم بوسمش ہمچوں زمیں پاے بدیدم آسمان برخاست از جاے
و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانیست قدس سرہ و دیواں شیخ نظامی و رای
خمسہ بیت ہزار بیت است غزلیات مطبوع و موشحات مصنوع چون قصہ خسرو
و شیریں را بالتماس قزل ارسلان نظم کرد و چہارویہ معمور مزروع صلہ آل کتاب شیخ
بخشد و شیخ شکر آل انعام میگوید۔

نظر بر حمد و بر آسلاص من کرد وہ حمد و نیال را خاص من کرد
و این فارسی از اشعار شیخ است۔

جہاں تیرہ است و مشکل جنبت را عیان درکش زمانے رخت ہستی را بخلوت گاہ جاں درکش
کلاخان طبعیت را ز باغ انس بیرون کند ہمایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان کشی ز خلوت پای بیرون ہزاراں شربت معنی بیکدم رایگاں درکش
گر انجانی مکن ہرگز تو در بزم سبک روحاں چو ساقی گرم روباں سبک طل گراں درکش

چو مست حکمتش گشتی ملک را خیمه برهم کش ستون عرش در جنبان طناب آسمان در کش
 طلیقش بے قدم سیر و جانش بے بصری می حدیثش بے زبانا بشنویش بیدار در کش
 نظامی این چه اسرار است که خاطر برون داری کسے سرت نمیداند زبانا در کش زبانا در کش
 و شیخ فضل از خیمه داستان دلیه در امین را بنام سلطان محمود ابن محمد بن ملک شاه
 بنظم آورده و بعضی گویند آرزای نظامی عود غنی سمرقندی نظم کرده در عهد سلطان ملک شاه
 و شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعد شیخ نظامی اقرست اما
 سلطان محمود بادشاه سعادت مند و صاحب هنر بوده در روزگار سلطان سنجر هشت
 سال بنیابت او لشکر کشید و سلطان محمود در صحراے رے با سلطان مصاف
 کرد و شکست خورد و روز دیگر باد و سوار بسیار پرده سنجر در آمد و غم را سلام کرد
 سلطان را شفقت عمومی در کار آمده فرمود که پهلوی خیمه خود خیمه حجه او میساز
 کردند و طبع و فواکه پیش محمود فرستاد و اول خود تناول می کرد و بعد از آن با و میداد
 روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامه های طلا و دوز مشرف
 ساخت و اکابر و سرداران عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز
 سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک
 فی عشرین جمادی الاولی ۳۱۵ هـ و سلطان صفیه خاتون دختر خود را بنگاح
 سلطان محمود در آورد و در آن فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر
 ماه ملک خاتون نام با مهند مرصع و تاج و دیگر سال سجدت سلطان محمود فرستاد و وفات
 شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان از شهر رشت ۷۵۰ هـ و شمایه بود و مقتد
 شیخ در گنج است و در روزگار شیخ خیمه راجع نکرده بودند و هر یک داستان جدا جدا
 بوده بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فعلاً آن
 کتاب را خیمه نام نهادند.

ذکر سید ذوالفقار شیروانی

سید ذوالفقار شیروانی است و از افہل عمد خود است و ظہور او در روزگار
دولت سلطان محمد بن تکش خوارزم شاہ بوده است در علم شعر بغایت ماہر است
و قبل از خواجہ سلمان ساوجی کس در صنعت شعر و قصیدہ مثل ذوالفقار نلفتنہ
کہ مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و این قصیدہ مشتمل است بر توشیحات و
دو ایرد و زخارف و از ہر یک بیت چندین ابیات و مصارع متلون در بحر
مختلفہ اخراج میشود و خواجہ سلمان صنعت چند در قصیدہ خود زیاد ساختہ و گویند
سلمان پیش خواجہ غیاث الدین گلہ کرد کہ صدر سعید محمد الماستری کہ ذوالفقار قصیدہ مصنوع
بنام او نوشتہ اورا ہفت خردار ابریشم کرم کرد و با وجود آنکہ او وزیر شیروان
بیش نبود و خواجہ امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است
با وجود آنکہ قصیدہ من با قصیدہ اول تفاوت باہر و ظاہر است و بر اصناف
طبع و بدایع در آن مندرج است را صنیم کہ خواجہ بعشر عشیرہ آن در حق من کرامت
فرماید خواجہ از سخن سلمان تیرہ شد و گفت از علی بن ابی طالب تا سلمان نیز تفاوت
ہست یعنی اورا پایہ و شرف سیادت ہست و ترانہ سید ذوالفقار در ملک عراق
قصہ ملازمت سلطان محمد خوارزم شاہ نمودہ سلطان اورا مراعات کردی و
مقامات و تواریخ سلطان نظم می کرد و از قصیدہ مصنوع سید بعضی نوشتہ
خواہ شد تا نموداری باشد

چمن شد از گل صد برگ تازہ دلبروار بہار یافت بہاری زیاد در گلزار
ہنال چون قد دلبر چاہ شود در قصص بسان فاختہ چون بیدلاں بنالزار
ارم ز روئے تناسخ نبوتان آید خزان خزان چو در آید بیلغ باد بہار
و از ہر چند بیت این قصیدہ بیتہ اخراج میشود و بدین نسق در بحر مختلفہ
گل صد برگ دلبروار چون در بوستان آید بہار تازہ در گلزار چون بیدل خزان آید

ذکر محمد خوارزم شاہ

اما سلطان محمد خوارزم شاہ پادشاہ قاهر و صاحب دولت بود و کوب
اقبال او را ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد او را کمر مطابعت بستند
و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مندر
ساخت و مملکت غور و ہرہ را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و شوکت او
بمرتبہ رسید کہ ہفتاد و خوار نقارہ و کوس طلا و نقرہ بردر گاہ او نوبت زدند
و ہر ہقائے را در دور دولت او طور معاش و تجمل مثل بادشاہ بود کہ بوصف در
نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جہتہ این دو موہبت
عظمی در کمدستان ہرہ طوسی فرمود کہ چشم روزگار ندیدہ بود در اثناء حال تفحص فرمود
کہ بیج پیری باشد کہ ملازمت سلطانان ماضیہ نمودہ باشد تا از و استفسار رود
کہ مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافتہ باشد گفتند بدین صفت
مقرب الدین ملک الدین است کہ از بزرگ زادگان دولت سجری بودہ است
او را بجنور خود طلب داشت و استفسار کرد گفت خوش غلیظت است و مزیدے بر
متصور نیست چون زیادت الحاح نمود گفت لے سلطان نوے سلطان سخر
در ہمیں جایگاہ جشنے ساخت کہ ہرچہ تو بہنوے بکار بردہ او در کننگی درال جشن
بکار بردہ بود سلطان تیرہ شد گفت آیا درال روز مرتبہ توچہ باشد گفت لے
خداوند در ہماں روز منشور ہفتاد و کس نوشتند کہ سلطان ایشان را اقطاع ارزانی
داشتہ بود پدر مرابعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر بزرگ ترا کہ مقطع
خوارزم بود بعد از چہل و پنج کس سلطان اشارت کرد کہ این مرد را بخانہ خود روانہ
کنید کہ پیش ازین مصلحت بودن او اینجانیست صاحب تاریخ جہانکشاہ گوید
کہ چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و سخوت کرد و بانام خلیفہ
عباسی کہ مدت ظاہر ساخت و وحشت در میانہ بدانجا رسید کہ سلطان از علما

وائمه روزگار فتویٰ حاصل کرد کہ بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق اند و خلافت حق اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب است و خانہ زادہ علاء الملک را از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود و غزیمت بغداد کرد تا خلیفہ را معزول کند و سید را منصوب سازد و ناصر خلیفہ شیخ الشیوخ العارف شہاب الدین عمر سہروردی را بہ رسالت پیش سلطان فرستاد کہ صلح کند و شیخ در حدود ہماوند ببارگ سلطان رسید و عظمت تمام مشاہدہ کرد و اورا بخرگاہ سلطان بردند و آمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد و ہچنان برپای خطبہ در منقبت آل عباس خواند و گفت این خاندانیت مبارک آزار این مردم میبوی نیست سلطان از سہر ششم جواب داد کہ ہر چند این خاندان را شما مبارک ساختہ اید اما مبارک تر از خاندان رسول نیست و از تحکم و تقویت شما این خاندان را مبارک شدہ ہمانا این افعال کہ از بی مردم میثوم بشامت نزدیکتر است اگر عمر ماں دہد خاندان رسول را بر شما مبارک توسازم اے شیخ اگر ترا ذوق محبت حق میبود بمصالحہ ناصر و من مشغول نمی شدیدی ہلا باز گرد و خلیفہ را بگو تا فکر نزول من کند کہ رسیدیم شیخ رنجیدہ از بارگاہ بیرون آمد و گفت آئی این مرد را بدست بدال گرفتار کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند از بی دعا بود و لاجرم چنین است ۵

تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومے را خدا رسوا نکرد

سلطان چون غزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف بیحد در عقب ہای دینور بارید و سرماء سخت واقع شد کہ اکثر چہار پایاں معسکر تلف شدند سلطان باز گردید و آفتاب اقبال او آہنگ زوال کرد و چون اندک روزے گذشت چنگیز خاں بر و خسرو ج کرد و رشور اللہ است عشر و ستایہ لشکر مغول بحید ترکستان و اترار رسید سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و ہزیمت یافت و بعد ازاں سلطان ہر چند رو برو شدے با وجود صد ہزار سوار مسلح بے جنگ ازاں قوم روگرداں شدے نوبتی سلطان جلال الدین کہ پسر ہمت سلطان بود

از پدر سوال کرد کہ جهانیاں را مردی و سیاست شما معلوم است بیت سال
 با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازیں مشتے بیدین میگویی
 و مسلمانان را بدست کفار حاذیل گرفتاری سازی سلطان در جواب گفت اے پسر
 آنچه من می شنوم تو نمی شنوی جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت
 ہر گاہ کہ صفت قتال راست میکنم می شنوم کہ جمعے رجال اللہ از غیب میگوید
 ایہا الکفر اقلوا الفجرہ لاجرم رعب و وحشت مستولی میگردد اے فرزند اگر مرا
 معذور داری میثاید و از اصحاب دین منقول است کہ در پیش سپاہ جنگی نہاں
 رجال اللہ و خضر پیغمبر علیہ السلام را دیدہ اند کہ راہنمایی آن لشکر میگردد اند عقل عقلا
 ازیں حال مبہوت و حکمت حکما ازیں حکم فروت ست یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید
 و شیخ ابوالجناح نجم الملتہ والدین الکبریٰ قدس سرہ دراں فرصت این رباعی گفت

رباعی

اے رازق مور و مار و زاغ و بلبل گشتند ہلاک بسندگان تو بکل
 مِشتی سگ را بہانہ تو ساختہ از لت چہ میکنی ز تاتار و مغل
 سلطان را با لشکر مغول بھیج وجہ پائے استقامت نبود و در شامہ سبع عشر
 و ستایہ بجلی روئے بہر میت نہادند و مسلمانان فریاد می کردند کہ مار بہ ہلا گرفتار
 ساز در جواب می گفت کہ حصار ہا بسازید مسلمانان از در ماندگی در شہر و قصبہ و
 مواضع حصار می کردند و اکثر حصول مخقرت بیدین روزگار باقی ماندہ و اکنون خراب ست
 و سلطان از نیشاپور قصد سہ کرد و آنجا نیز استقامت نکرد و جمعے گفتند ما زندراں
 جائے محکم ست از یک طرف دریا و طرف دیگر بیشہ و جبال و طرف دیگر نزدیک
 خوارزم است کہ تختگاہ اصلی ست سلطان از سہ برستمدار آمد و از آنجا بہ جزیرہ
 آب سکون قرار گرفت و از غایت التہاب و آتش درون و اندودہ بر سلطان علت
 جرب عارض شد خواجہ علاء الدین عطا ملک کہ صاحب تاریخ جہاں کشائے است
 میگوید کہ پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود کہ روزے سلطان در اثناے

سفر بر سرشته با سایش با معدوم چند فرود آمد و من همراه می گذشتم مرا طلب کرد
رفتم سلطان دست بجاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آیه کشید و گفت ای
جوینی می بینی که روزگار خدا را بغیر مشغول شد و سجت ستمگار ستم از سر گرفت جوانی
به پیری بدل شد صحت معدوم و مرض ملتزم گشت این در دریاچه دوا و این غم را
چه تدبیر و این محنت را چه چاره و این ابیات را بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم
خواست و زار زار میگفت و این ابیات می نوشت

بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست چو شاه مصر که چرخ مسکن و مأواست
یقین بدان که بوقت نزول بر قضا حصار محکم تو همچو دامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن تو هامون است ترا کشادگی خلق دامن خفراست
تو کار نیک بد خویش کن بحق تفویض بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

و بعد از اندک مایه فرصت سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوا
عفن مازند زان و اندوه نامرادی در جزیره آبسکون رخت بقا از دروازه فنا
بیروں برد و جان به جان بخش سپرد و کان ذلک فی بیت و دوم ذی حجة المحرم
سنة سبع عشر و ستایه و از اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ
طریقت سلطان المحققین نجم الملة و الدین احمد الحنفی بوده است و اتباع و اصحاب
او و از علماء و ائمه امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعراء بزرگ محمد
بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذوالفقار شیروانی
و وفات امام فخر الدین در بهار بود و مدفون مبارک او در خیابان است و غزیری
در تاریخ امام گوید

امام عالم عادل محمد الرازی که کس ندید و نه بیند و را نظیر و همال
بسال ششصد و شش گذشت شد بهار ناز دیگر اثین عشره شوال

ذکر ملک الکلام شاه فقیر بن محمد نیشاپوری

خوش طبع و فاضل بوده و شاکر و ظہیر الدین فاریابی است و در روزگار سلطان
تکمش منصب انشاء بدو متعلق بوده رساله شاه فقیری بدو منسوب است در علم
استیفا چند رساله در القاب انشاء تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر
سلطان جلال الدین بود بسیار اہل بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغول است
در روزی چهار نوبت بسلام اورفت گفتند خواجہ بشرب خمر مشغول است

شاه فقیر این رباعیہ گفت و بمجلس خواجہ فرستاد

فضل تو و این بادہ پرستی باہم مانند بلندی است و پستی باہم
خال تو پنجم ماہر و یال ماند کائنات مدام نوروستی باہم
و این غزل ہم از اوست - غزل

روزگار آشفته تر بازلف او یا کار من ذرہ کمتر یاد ہانت یاد دل غمخوار من
شب سیہ تر یا دل یا حال من یا خال تو شد خوشتر یا لب یا لفظ گوہر بار من
نظم پرویں خوبتر یا در و یا دندان تو قامت تو راستر یا سر و یا کفار من
وصل تو و بجوے تر یا شعر ہائے نغم من ہجر تو و دلسوز تر یا ناہماسے زار من
مہر و مہ رخشد تر یا رے من یا رے تو آسمان گردندہ تر یا خوے تو یا کار من
وعدہ تو کوثر تر یا پشت من یا ابرویت قول تو بے اصل تر یا باد یا پندار من
صبر من کم یا وفاے نیکو یا یا شرم تو خوبی تو بیشتر یا اندہ و تیمار من
چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاہ غمزدہ تو تیز تر یا تیغ یا بازار من
و نسب شاه فقیر بہ حکیم عم خیام میرسد و وفات شاه فقیر در تبریز بوده
در شہرستانہ ستایہ و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظہیر فاریابی
علیہم الرحمۃ اما عم خیام نیشاپوری است بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سرآمد روزگار

خود بودہ سلاطین اور بسیار عزیز داشتند چنانچہ سحر اور بر تخت پہلوی خود
نشانند و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعرض ہلاکو خاں رسانید کہ فضل بن
صدر بر فضل عمر خیام است۔ اما تعظیم علماء درین روزگار نماندہ۔ صاحب تاریخ استغلامی
گوید کہ خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشاپور تحصیل می کردند
و شرکار درس بودند و با یکدیگر عقد اخوت بستہ بودند۔ خواجه نظام الملک را
کوکب اقبال ارتفاع یافت و باستحقاق وزیر ممالک شد۔ ذکر حسن
صباح و حسن صباح و عمر خیام قصہ ملازمت خواجه نمودند و آہنگ اصفہان کردند
چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم ایشان را با انواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاہ
گفت داعیہ شامیت عمر خیام گفت داعیہ من آن ست کہ ادرار و معاش من
در نیشاپور مہتیا سازی تا بفرغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از آن حسن را
گفت کہ توجہ می گوی گفت التفات من بشغل دنیا ست خواجه عمل ہمدان و دیور
بدونامزد کرد حسن را داعیہ بود کہ خواجه در وزارت او را شریک سازد ازین عمل
حار کرد و بر خواجه دل گراں شد و بمجادات او برخاست و ہموارہ بہندار سلطان
ملک شاہ اختلاط کردی و بہ نزد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان
را بفریفت بعرض سلطان رسانید کہ بہت سال است سلطان با دشاہی می کند
لا بد است کہ سلطان بر محل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب و قوف شود
سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت محل جمع و خرج ممالک بچند گاہ
کامل توانی کرد خواجه گفت از دولت پادشاہ امروز از حد ممالک کا شغراست تا
ملک روم و انطاکیہ اگر جہد و کوشش نہا تم یک سال این مہم شمش گرو دشت بگر
حسن بسلطان گفت اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گردان
من پچہل روز محل را کامل کردہ بعرض رسانم سلطان اختیار دفتر خانہ بدست حسن
داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم او باشند و این شغل را پچہل روز تمام
سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از پچہل روز قلیلی ماند کہ حسن کار را تمام کرد

و خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیل نمود و در کاخ بار
خود را گفت تا به غلام حسن دوستی کند و زرو مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت
روز چهلیم که حسن دفتر را مکمل سازد من و او بخرگاه سلطان در آئیم تو غلام حسن را
بگو که می خواهم دفتر خواجه ترا به منیم که چون نوشته اند این دفتر به است یا دفتر خواجه
چون دفتر بدست تو در آید دفتر را از هم بیاس و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد
و غلام خواجه روز چهلیم دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن
هر دو بمجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را مکمل کرده گفت بے
گفت بیار حسن دفتر بحضور سلطان به کشاد سلطان از روی می پرسید از روم و قی
ظاهر می شد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی کرده مشوش شد و دست و
پای او می لرزید و بتجیل دفتر را فراهم می برد سلطان بانگ بر زد خواجه بفر
رسانید که لے خداوند بنده در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه
باور جوع کرد دم نیا رستم زد چگونه قانون ملک بدین وسعت را بچهل روز مکمل
توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکویش کردند سلطان فرمود که حسن را
بسلی از خرگاه بسیر دل کردند و او متواری شده در اصفهان از خانه بجان میگنجت
اورادوستی بود رئیس ابو الفضل نام بجان او پناه برد و رئیس مراعات او کردی
و رئیس را به مذاهب زندق و الحاد فریب داد شب رئیس را گفت که اگر مرا یاری
باش من ملک این ترکمان را و وزارت این روستائی را بر هم زخم رئیس
تعقل کرد که علی از کاشغر تا مصر این مرد با یک یار چگونه بر هم زند همانا این مرد را
علت مانجو یا طاری شده آں روز روغن بادام و افیتمون آورد و در طعام
زعفران و ادویه که مناسب دفع سوداست اضافه کرد حسن بفرست دریافت
و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که در قستان دیلم است و بعبادت
مشغول گشت و کو تو ال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه
در مغاره ساکن بودی و بزرگ مشغول و بطاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن

التماس کرو کہ بدرون قلعہ تشریف فرماے حسن گفت من در ملک کسے طاعت نکنم
برابر پوست گاوے بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کو تو ال بقدر
پوست گاوے زمین بدو بفروخت و چون بقلعہ درآمد تمام اہل قلعہ را بفروخت و
مرد خود ساخت و پوست گاؤ را دواں کرد و از یک طرف دروازہ قلعہ بگردانید
و صباح کس بامیر قلعہ فرستاد کہ قلعہ ملک من است و بمن فروختہ در ملک من مباش
و بیرون رود و چون اہل قلعہ تمام مدح من بدو نہد حاکم مضطرب شدہ از قلعہ بیرون آمد و حسن
بدین جیلہ قلعہ را منہر ساخت و بہار قلعہ را بر رئیس ابو الفضل نوشت و گفت من
ہنوز پاری ندارم اگر پاری میسر شود کار با پیش خواہم برد و آں ملعون اعیان
باطراف فرستاد تا خلق را گمراہ می ساختند و مذہب زندقہ و الحاد ظاہر کرد و بیشتر
اہل ایران و توران بہ بلائی آں مخاذیل گرفتار شدند اگر از ذکر حالات ایشان زیادہ
ازین گفتہ شود بتطویل می انجامد و در روزگار ہلا کو خاں ہا کل قلعہ ملاحظہ فتح شد
و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجہ نصیر درین باب میفرماید ۵

سال عرب چو شصت و شصت و چہار بود روز دوشنبہ اول ذی القعدہ ہمارا
خورشاہ پادشاہ سماعیلیاں ز تخت برخواست پیش تخت ہلا کو بایستاد

تذکر جمال الدین محمد عبدالرزاق صفہانی

از صنادر و اکابر علماء اصفہان است شاعری خوشگوے بودہ و کمال الدین
اسمعیل پسر اوست سلطان الغ بیگ گورگان سخن جمال الدین محمد را بر سخن جمال الدین
ترجیح می نہد و بارہا گفتے عجب دارم کہ سخن پدر پاکیزہ تر است و شاعرانہ تر
چگونہ سخن پسر شہرت یافت اما این سخن مکارہہ است چہ سخن کمال نازک افتادہ
و سہل ممتنع است اما بر سخن پادشاہان ایراد حدعوام نیست و خواجہ جمال الدین
محمد عبدالرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزم شاہ ظہور یافتہ
و مداح خاندان ساعدیہ است و این ترجیع حضرت رسالتؐ اوراست ۵

اے از بر سدرہ شاہ راہت
اے طاق نغم رواق بالا
ہم عقل دویدہ در رکابت
اے چرخ کبود زندہ پوشی
مہ طاسک گردن سمندت
چرخ اریچہ رفیع خاک پایت
جب میل مقیم آستانت
خوردست قدر ز روئے تعظیم
ایزد کہ رفیق حبان خود کرد

وے قتبہ عرش بارگاہت
لشکستہ ز گوشہ کلاہت
ہم عرش خزیدہ در پناہت
در گردن پیر خافتاہت
شب طرہ گیسوئے سیاہت
عقل اریچہ بزرگ طفل راہت
افلاک حسیم بارگاہت
سوگند بروئے ہچو ماہت
نام تو ردیف نام خود کرد

و این ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجہ سلمان جواب این ترجیع را بسیار

خوب گفته و این قصیدہ ہم اور است در حقیقت احوال روز قیامت ۵

چو در نورد و فراش امر کن فیکوں
چو قلعه گرد و میخ طناب و ہر دوزنگ
مخدرات سادی تنق بر اندازند
نہ کلمہ بند و شام از حریر غالیہ رنگ
عدم بگیر و ناگہ عنان دہر شمس
فلک بسر برد او دار شغل کون و مناد
تکونات ہمہ واع نیستی گیرند
بقذف مہر بر آید ز معدہ مغرب
بہ احتساب بی بازار قمر یا بد کون
عدم بر اند سیلاب بر جہان وجود
نہ صبح بندد بر سر عماماے قصب
چہار ماور کون از قضا عظیم شوند

سراے پرودہ سیلاب رنگ آئینہ گوں
چہار طاق عناصر شود شکستہ سنتوں
بجائے ماند این ہفت قلعہ مدھوں
نہ حلقہ بند و صبح از نیج سفت لاطوں
فنا در آرد در زیر راں جبال خنزوں
قمر بریزد او دار عادی کا العرجوں
کہ کس نہ اند از ضربت زوال مصوں
چنانکہ گوئی این بہت یاد آں ذوالنوں
ز ہم بدزد این گفتہائے ناموزوں
چنانکہ خور کند موج ہفت چرخ نگوں
نہ شام گیرد بر کتف حلقہ اکسوں
بصلب ہفت پرتاسلا لہ گرد و خوں

ز روے چرخ بریزد قراضہاے منیر
 ز ہفت بحر جہاں منقطع شود غم کاب
 بدست امر شود طے صحائف ملکوت
 چہار مائطہ قابلہ سہ طفل حدوٹ
 بنودہ مرکز غبر اسوے عدم حرکت
 نہ خاک تیرہ بساند نہ آسمان منیر
 بہ نفع صورت شود مطرب فنا موسوم
 ہمہ زوال پذیرند غیر ذات خداے
 چو خطبہ ملک الموت در جہاں خوانند
 نداشت سوے اجزاء مرگ فرسودہ
 بروں جہنم ز کیم عدم عظام زمیم
 ہی گراید ہر جزو سوے مرکز خویش
 عظام سوے عظام و عروق سوے عروق
 بہ اقتضائے مستادیر ملتئم گردد
 چو دردمند بنا قوس لشکر ارواح
 بقصر جسم در آرند باز ہودج روح
 پس آنکھی ز صواب و عقاب حکم کنند
 یکے بحکم ازل مالک نعیم ابد
 ہر آنکہ او نہ ورا معتقد بود حایل

ز زیر خاک برافتد ذخیرہ قاروں
 ہمہ کنند تیمم ز چشمہ حبیبوں
 بیابے قمر شود پست قبہ گردوں
 سبک گریزد از رخنہ عدم بیروں
 چو یافت قبہ خضر از نور دور سکوں
 نہ روح قدس بماند نہ نجدی ملعوں
 برقص و ضرب بر ایقان کو ہما ہاموں
 قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچوں
 نظام ملک ازل تا ابد شود مقروں
 کہ چند خواب گراں گر نخوردہ افیوں
 کہ ماندہ بود مطبورہ عدم مسحوں
 کہ ہیج جزو نگردد جزو خویش منوں
 جنوں بسوے جنوں و عیون بسوے عیوں
 نہ ہیج جزو بنقصان بلکہ خود معیوں
 چو خیل نخل شود منتشر سوے ہاموں
 سواد قالب باری دگر شود مسکوں
 بحسب کردہ خود ہر یکے شود مرہوں
 یکے بہ سبق قضا ہالک عذاب الموں
 اگر حکیم ارسطاس است و افلاطوں

ذکر سلطان جلال الدین خوارزم شاہ

شجاع بود و نیکو صورت و تمام قد در فرصتے کہ از لشکر مغول پدرش منہزم
 شد او بہ طرف کابل رواں شد و چنگیز خاں الیغار در عقب او روانہ ساخت

وسلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی پنجبر که از اعمال کابل است
 لشکر مغول را بشکست خان را ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود
 از مایم رخ و حدود قرشی جیجوں را عبور کرد براه ماهیان بغزنین رفت و در کنار
 آب سند هر دو لشکر بهم رسیدند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود و لشکر او پرتیان
 شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسپ را در آب راند و از آب
 عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده می کردند جلال الدین در آن طرف آب از اسپ
 فرود آمد و نیزه بر زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه را بر نیزه نگه داشت
 "با خشک شود خان برب آب آمده بر مردانگی او آفرین کرد و خان نعره زد که ای
 پادشاهزاده میشنوم که قد و بالای رعنا داری بر نیزه تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین
 بر پای خواست باز خان نعره زد که بنشین در صفت تو هر چه شنیده بودم صد چند است
 سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که تو محکم من
 باشی اکنون بسلامت برو خان از کنار آب مراجعت کرد و از آنسرا و لشکر جلال الدین
 قرب یافتند مرد بهر نوع که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان او خاں که از طرف
 سواد اکبر بمولتان می رفتند در نواحی لها و غارت کردند و قوت و سلح
 یافتند و از مردم افتان چهار صد مرد بسلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاجین
 که امیر خسرو دهلوی از آن مردم است - از بحر بلخ از لشکر مغل رسیده بودند هشتصد
 مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعه کرگس خان را فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان
 صلح کرد و علماء الدین کیقباد که پادشاهزاده اصلی هند بود دختر بسلطان داد و سلطان
 را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت با استقلال دست داد و چون خبر مراجعت
 چنگیز خان بطرف دشت قباچاق شنود از دیار هند براه کنج و مکران بکرمان آمد و برق
 حاجب که از امراء پدرش بود حاکم کرمان بود سلطان را بذل و مال داد اما از قلعه
 بیرون نیامد سلطان از آنجا بفارس آمد و آنا بک سعد بن زنگی او را پذیره شد و
 مال داد و باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و مردم دیار خراسان

و عراق از آمدن سلطان شاد بہا کردند و شنگال مغول را می آویختند و می سوختند
 و سلطان بعد از دواد چند سال بایران زمین حکومت کرد و غیاث الدین برادر او
 یکے از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از وہم بگریخت و چند نوبت با سلطان
 جلال الدین عصیاں ظاہر کرد و در آخر بدست براق حاجب کہ سلاطین کرمان از نسل
 او بود کشتہ شد و پادشاہی بالفرد بہ تصرف جلال الدین افتاد تا وقتے کہ
 دیسای بہادر باسی نیز از مغول باز بایران آمد سلطان باز از اصفہان بگریخت
 و باؤر با بچان رفت و آنجا نیز استقامت نکرد و بہدلیس افتاد و دختر ملک اشرف
 را بکاخ خود در آورد و لشکر مغول باز قصد او کردند ملک اشرف بارہا می گفت کہ
 لشکر مغول میرسد سلطان بسخن او التفات نمی کرد کہ این سخن از برائے آل می گوید
 کہ من از ملک او بیرون بروم تا شبے لشکر مغول بدشہر رسیدند سلطان با دختر
 ملک خفتہ بود سلطان را بیدار کردند کہ لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت
 حقیقت را می گفت و ما غرض می پنداشتیم۔ اکنون چہ میگوئی دریں حال با من
 موافقت می توانی کرد و دختر گفت بے سلطان را چندان مجال نشد تا آب گرم کند
 مطہرہ آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و ہر دو در نیم شب بگریختند
 و بعضے گویند سلطان تنہا فرار کرد القصہ سلطان عروس مملکت را سہ طلاق برگوشہ
 چادر بست و گفتہ اند در اسب لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضے گفتہ اند از
 سلطنت و شغل و نیادل سرود شد و در لباس فقر درآمد و متواری شد و در روم
 و شام زندگانی می کرد و کسے او را نمی شناخت بارے تہذت دو سال آوازہ او
 ہر چند گاہ میرسید کہ سلطان از جلسے پیداشد مردمان طبل بشارت میزدند
 و بر لشکر مغول خروج می کردند و آں اصلے نداشت بسیار بندگان خدا ازین بہت
 بدست لشکر مغل شہید شدند و آوازہ سلطان چوں عمقا و وجود او چوں کیمیا اما
 این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدولہ سمنانی قدس سترہ العزیز نقل است
 کہ فرمودہ اند یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفہرائینی

نشسته بودیم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مردیان و اصحاب را باز گردانیدند و سه شبانه روز بنجائگاه نیامدند مردیان مضطرب شدند که شیخ را چه افتاد باشد بتفحص مشغول شدند تا حدی که ویرانه‌ها و حیاض بغداد را احتیاط کردند تا نگاه نماز شام بنجائگاه آمد و اصحاب شادمان شدند من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه درویشان در آمده بود و سالها بعبادت مشغول بوده و بدرجه رجال الله رسیده و بجزای رحمت ایزدی پیوسته بود مرا از عالم غیب خبر کردند و رفتم بتکفین و تجمیز او در پس سه روز مشغول بودم شیخ علماء الدوله گوید من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندیم
 لمن الملك الیوم الله الواحد القهار هر آنکس که عروس ملک فانی را مطلقه نموده سازد حق سبحانه مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی دارد ۵

چیت دنیا و خلق استظهار خاکدانی پر از سنگ و مردار
 بهر یک خامش این همه فریاد بهر یک توده خاک این همه باد
 سلطان جلال الدین تا مردار دنیا تا بمر دار خواران مغول باز نگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نشد اما پیش از موت اضطرابی بموت اختیاری رسید راحت از خورد و خواب ندید و از عهدی که او سلطنت را گذاشت تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال باشد که از شکنجه صورت کین اندوزی براحت لغیم
 پنبه دوزی افتاد ۵

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبدالرزاق صفهانی

خلف صدق و سلف کرام او بوده و جمال الدین محمد را دو پسر بوده معین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده و اکابر صاعديه بهر بیت

کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مرح خاندان ایشان قصیدہ غراست چنانکہ می گوید و مطلع آن این است ۵

رکن دین ساعد مسعود کہ در نوبت او جاے تشویش خم موے بتان بغاست
و درین قصیدہ در ہر بیتہ موے لازم منہج است و متنوع الجواب چہ معانی بسیار
نازکیہا در ورج کردہ خواجہ سلمان و بعضے فضلا جواب این قصیدہ گفتہ اند اما از شعرا
کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی می گویند چہ در سخن او معانی و دقیقہ مضمر است کہ بعد
از چند نوبت کہ مطالعہ کردہ ظاہر میشود و ازین دو بیت ششم طبع سلیم معلوم کنبد اینست
اگر مسودہ شعری من بیفشاری بخاک پات کہ آب حیات ازو بچکد
سزد کہ خواری و حرماں کشد معانی من بے کشد غریباں ہر آئینہ خواری
و در موعظہ و حکمت گوید این است ۵

وقت آنست دلم را کہ بسا ماں گردد کار در یابد و از کردہ پیشماں گردد
عشق بازی و ہوس نوبت خود داشت کنوں وقت آنست کہ دل با سر ایماں گردد
دل کہ برگردن رخ خوب تو گردد ناچار کہ بہر یاد دی چون زلف پریشاں گردد
ہر سیہ دل کہ شد از جام ہوا مست غرور فتنہ انگیز تر از عنبرہ خواباں گردد
چوں خط خوب کہ ہر روز سیہ روے تراست ہر کہ پیرا من زلف دلب ایشان گردد
لے تن از حجرہ دل رخت خرد بیرون نہ تا دولت منتظر رحمت رحماں گردد
مہبط نور الہی نشود حسانہ دیوہ بنگہ لؤلؤ کے منزل سلطاں گردد
عقل را بندہ شیطان کئی آزار نہ رواست گر ملک ہمہ کش مطبخ شیطان گردد
خوشیتن را ہمہ در عشق گداز از سر سوز تا بہ بینی کہ چو شمعیت ہمہ تن جاں گردد
بت شکن ہمچو براہیم شوار می خواہی گر ترا آتش مزود گلستاں گردد
چوں سلیمان ہمہ بر پشت صبا بندی زین گر ترا دیو ہوائے تو بفرماں گردد
اہل و نااہل را کن چو در قدس زدی تار فقی دل تو موسی عمراں گردد
مال دنیا کہ برو تکیہ ز دوستی چو عصا اگر از دست بیندازی نصباں گردد

کام دل می طلبی ببنده ناکامی باش
تا ہماں درد ترا مایہ درماں گردد
دل بریں گشت بدگردنہ منکین و لاب
آسیائے ست کہ بر خون عزیزان گردد
حرص نشت این کہ ہمہ چیز ترا نایابست
از کم کن تو کہ زرخ ہمہ ارزاں گردد
کار دنیا کہ تو دشوار گرفتہ بر خود
گر تو بر خویشن آساں کنی آساں گردد
از پے مشغل دنیا سر ہر سہ خواہی
کہ ترا عمر کم و سیم فراواں گردد
آومی از رہ صورت متساوی صفقتند
متفاوت ہمہ از طاعت و عصیاں گردد
خود گرفتہ تم کہ پس از سعی نگاپوے دراز
کار از آنساں کہ دولت خواست بساں گردد
بچہ ایمن ازین عالم ناپا بر جاے
کہ بیک دم زدوش کار دگرساں گردد
صبح پیری ز ہمہ سوے برت تیغ نزد
انجم اشک تو وقتست کہ ریزاں گردد
گر تو در کار کہ صغ بنظارہ شوی
زین عجائب دہن فکر تو خنداں گردد
در قیامت نہ رسد شعر بفریاد کسے
کہ سر اسر سخت حکمت یوناں گردد
فضل دین نزد کسے باشد کہ از سر صدق
تالچ امر خداوند جہانباں گردد
جاں ازین منزل غولان بسلامت نبرد
جز کسے کز سر تحقیق مسلماناں گردد

جاوداں رستم اگر حُب علی و اولاد

بر سر نامہ گفتارم عنوان گردد

ودیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدرے دارد و کمال او از وصف
مستغنی است و شہرت سخن او در آفاق منتشر گویند کہ اورا دنیاوی و استعداد کلی
فراہم آمدہ بود و ہوارہ فرومانگاں را از اموال خود بطریق معاملہ دستگیری کردے
و بعضے مردم اصفہان بدو بد معاملگی کردند و منکر شدند۔ و او اتاں مردم رنجید
و درین باب در مذمت مردم اصفہاں میگویدے

لے خداوند ہفت تیارہ پادشاہے فرست خون خوارہ

تا در و کوہ را چودشت کند جوے خون آورد ز جو بارہ

عدو مردماں بیفزاید ہر کیے را کند بہ صد پارہ

و عنقریب لشکر او کتانی قائل در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد
و کمال الدین اسمعیل نیز در آن خونخاشید شد و سبب کشتن او آنست که چون
لشکر مغول رسید کمال در محرقه صوفیه فخر آورده در بیرون شهر زاویه اختیار کرد
و آن مردم او را نرنجانیدند و احترام می نمودند و اهل شهر و محلات رغبت و اموال
را بزاویہ او پنهان کردند - و آنجمله در چاہے بود در میان سراسے یکنوبت مغول بچہ
کمال در دست بزاویہ کمال در آمد و سنگ بر مرغی انداخت ز گیسو از دست او
بافتاد و بچہ رفت بطلب ز گیسو سراجہ را بکشدند و آن اموال بیاقتند و
کمال را مطالبہ دیگر اموال کردند تا در شکستہ ہلاک شد و در وقت مردن بخون
خود این رباعی نوشت اینست - رباعی

دل خون شد و شرط جانگدازی نیست	در حضرت او کمینہ بازی اینست
با این ہمہ ہم ہیچ نمی یارم گفت	شاید کہ مگر بندہ نوازی اینست
قد وقع شہادۃ فی ثانی جمادی الاول	۳۵۵ خمس و ثلاثین و ستماہ

ذکر او کتانی قائل

بعد از چنگیز خان باستحقاق بر تخت خانی نشست و برادران و اعمام او را
تفویض می فرمودند از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قورتائے بزرگ
تولی خاں بازوے او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت و صورت
قائلان اصحاب تواریخ را تاکید داشت و اطمینانی دارد کہ در حسیہ و صفی گنج
و ہر چند از دین بیگانہ بود - اما بروت آشناست صاحب تاریخ جہانگشاہ می آورد
کہ نسبت قائلان بارود بازار می گزشت چشم او بر عتاب افتاد از زوکر دغلام را فرمود
کہ یک بدرہ نہر بیرون عتاب بخرو زرا کفند کہ چندین عتاب کہ این بقال دارد و دینار
بہار آزار کافی ست خان گفت چنین است اما این فقیر سالہاست کہ نشسته است
بامید چنین سودائی و همچون خریداری ہرگز بدست او نیفتادہ و نخواہد افتاد و آن

بدرہ زر بفرمود تا در بہائے یمن عناب تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ ہندوستان
گوید کہ در یاساے مغول ہر کس کہ بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد چہ آزا
بغال بد گرفتہ اند و بتے قال میگذشت چغتائی با او ہمراہ بود مسلمان را دید کہ
در آب رفتہ غسل می کند قال آن را گفت ای شخص را می باید کشتن و تو اہمال میکنی
مردم دلیر میشوند قال آن گفت مگر ای شخص غریب است و از یاساے ما خبر ندارد چغتائی
بغايت مشہور و بے باک بود گفت اگر خبر دار است یا نیست بچتہ تشدید یاساے
کشتنی است۔ ہر چند قال آن ای نوع سخنان می گفت چغتائی قبول نمی کرد قال
بعد از قال و قیل فرمود کہ امروز بیگاہ شدہ است فردا اورا بچتہ عبرت بردار کنند
و آن شب مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاساے ما را ندانستہ کہ چنیں گستاخی میکنی
آں بیچارہ زاری میکرد کہ ندانستم قال آن فرمود کہ یک بدرہ زر بدو دادند و گفت بروز
در ہماں جوے آب انداز فردا کہ ترا طلب کنند بگرے کہ زر در آب پنهان کردہ بودم و من
غریبم آں چنان کرد و خلاص شد بدرہ زر بحضور خان آورد و خان گفت تو اولاد تو دریں
چند روز تفرقہ و مشوے بودہ اید و از کسب معاش باز ماندہ اید و پروا این زر را بعیش و
عشرت بخور و بر من دعاء خیر کن سیرت نیکو بیگانگان را چنین محترم می سازد و اگر شیار
را بساعت نماید نور علی نور باشد و رفع لنبانی و اثیر الدین اوبانی و شرف الدین شرفہ از اوقان
کمال الدین اسمعیل اندر جسم اللہ علیہم۔

ذکر شرف الدین شفقروی رحمۃ اللہ علیہ

اصفہانیست و صاحب قابلیت و فضل و ذوقنون و در اصفہان در روزگار
اتابک شیرگیر اورا ملک الشعرا می نوشتہ اند و ہموارہ با شعراء اطراف در قنون شعر
بحث کردی و جمال الدین محمد پدر کمال اورا ہجو ہاء سخت کردہ است و در مرغ سلطان
طغرل بن ارسلان ایں قصیدہ گفتہ است۔

پیش سطانند در فرماں بری آدمی دوشی و دیو و پری

طغرل آئنگہ ہفت دہ سلطان دارناد
 مطرب و طبابخ و نعل و کاتبش
 باد و خاک و آب و آتش بردش
 در پناہ عدل او باہم براز
 در کف خدام و غلمانش بہم
 باد قرآش آسمانش تا زند
 بر سر خوانش برائے میہماں
 بحر و کال کردہ مشار حضرتش
 مطربان در بزمگاہ او بکف
 کردہ در بستان عیش او وطن
 صید و بازو یوز چرخ او شدہ
 برتن بدخواہ او خیرہ شدہ
 رود ہا در بوستانش ساختہ
 باد در باغ مراوش جلوہ گر
 کردہ از نعل سمنش خسروال
 پارہ پارہ برتن بدخواہ او
 کارگر بر پیکر خصمان او
 بار و گر صد ہزارش شہرودہ
 تاج و تخت و افسر و انگشتری
 زہرہ و خجہ شید و ماہ و شتری
 حاجب و دربان و پیک و لشکری
 شیر و گور و گرگ و پیش و مرغ و باز
 نیزہ و ثرو بین و شمشیر و قلم
 بارگاہ کندلان چتر و علم
 گاؤ و ماہی اشر و اسپ و عنم
 لؤلؤ و فیروزہ و زر و درم
 بربط و چنگ و رباب و نای و دف
 گلبن و شمشاد و سرو و نارون
 کرس و سمیع و فیل و کرگدن
 خاپشت و کک لک و زرخ و زغن
 بابل و قمری و کبک و فاختہ
 عنذلیب و طوطی و طاؤس و ز
 گوشوار و یارہ و طوق و کمر
 جوشن و خود و قرآگند و سپر
 گزرتیغ و نیزہ و تیسر و تیر
 سیب و نارنج و ترنج و ناروہ

ذکر ملک الشعرافیع الدین لبنانی علیہ الرحمۃ

از اقران خواجہ جمال الدین محمد ست و لبنان از قراء اصفہان است بدر دروازہ
 محلہ ترہ و جای دلکشای است و رفیع از انجاست شاعر خوشگوی بودہ و در
 اوائ جوانی ازین جہانی فانی تحویل نمودہ و اشیر الدین اوصاف سخوری اورا بسیار نظم

آورده است و رفیع معاصر سعید ہروی است و این قصیدہ اوراست در مدح سید اجل
فخر الدین زید بن حسن حسینی کہ از اکابر سادات ری است و احقشام و ملک او در ری
بسیار بوده است۔

جانا حدیث عشق ندانی کجارسد
من کیستم کہ صافی و صلت کنم طمع
خاک رہت بدیدہ رسد نہ بجای این
الحق رسید انچه رسید از ہوا بمن
پشتم و دنا شد از غم و ہنم نیت روی از آنک
رویم چو کمر باشد و ہر ساعت از جزع
جانم چو شمع در شب ہجرت بلب رسید
گر صد ہزار پارہ کنند این دل مرا
بیگاہ گر صزار بود آشنا کیے
ملکیست قیمت تو و خلقیست منتظر
بشنو حدیث من کہ بے فضلہای من
دست از جفا بدار میندیش از آنکہ زود
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
فرخندہ فخر دولت و دین زید بن حسن
دامن زرنگ سنبل و گل در کشد صبا
سر در نشیب خد متش آرد سوی زین
اے آنکہ چشمم انجم روشن شود ز نور
در توبتے کہ اہل کرم چوں توئی بود
چند آنکہ مدح خواند بلبل بہ تہنیت
پایندہ یاش تاز گل و بلبل و طرب

برگز بود کہ دولت و صلت یارسد
ایم نہ بس کہ دروے ہجرت بمارسد
ہرگز ترا چنان ز چمنیں ناستارسد
آرے بہر دم انچه رسد از ہوا رسد
دستم کیے ہاں سوزعت و دنا رسد
در شلح بستہ است کہ برگہ یارسد
چوں نیست روز وصل تو نگہ از تارسد
ہر پارہ را ز عشق تو سوزے جدارسد
تیرت با اتفاق ہاں آسختارسد
این کار دولت است کنوں تاکلورسد
از عاجز ناں با گہ باو شارسد
در دل و وفاے من اندر خلد رسد
از مال بسید اجل مجتبی رسد
کز لفظ او بگویش اہل مر جبارسد
گر بوی خسلق او بمشام صبارسد
ہر روز کا فتاب بوسط السہارسد
از خاک پات گر بفتاک تو تیارسد
پیدا بود کہ بہمت ماتا کجارسد
کے ہچو گل بتاج و کلاہ و قبارسد
ولیم بگویش و چشم تو برگ و نوارسد

و دیوان اشیر و رفیع در عراقی عجم بسیار محترم است و شعر این مرد و را شهرت تمام است اما در ایران
مستروک است

ذکر ملک الکلام سعید مروی علیه الرحمۃ

از اقربان قاضی شمس الدین طوسی بوده و مداح خواجه غزالدین طاهر فرزند سید است که در
زمان اولاد چنگیز خان وزیر خراسان بوده است و در طوس مسکن داشته و بر روز
کار بلاگو خان سبعی امیر ارغون از وزارت عزل شد و مبلغ مصا دره داد و خواجه وجیه الدین
زنگی وزیر با استقلال بوده و پسر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و
پور بها نشاکر و سعید است و در مدح خواجه غزالدین طاهر گوید-

بسر روی نگارم ز ماه تابان گوی	دلم ربود خم زلف او چو چوکان گوی
میت که کوی زخندان او بیاری لب	زلزل نرد ببرد و ز آب حیوان گوی
اگر سر رسیدن سمن بران باشند	بدبسی بر باید ز پیش ایشان گوی
بیانیم صبا پیش آن نگارین شو	حدیث در دلم را بنمرد و در مال گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرویزد	پیش او سخن از سخن روی جانان گوی
ورست رضا است که سرو سبی ز جابرود	حکایت قدر عنای آن گلستان گوی
همان زمان که من این با صبا همی گفتم	در آمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی
چو دیدم آن سر چوکان زلف خم بخش	فتاو در قدم او سیم چو غلطان گوی
بگفتش که مرا بوسه نخواهی داد	بغزه گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
بگفتش که سر زلف تو ربودم	بخنده گفت زبانه مروک پریشان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف	اگر چه جان جهانی سخن بسا مال گوی
من آن کسم که کنی با من این سخن گوئی	که برده ام بسخن از همه خسرا مال گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زین	که برده ام بقصاحت ز جمله اقرا مال گوی
خیال پرورد و ایام گوی و دور اندیش	لطیفه ساز و قناعت نمای و آسان گوی
چنین که بر گل بویت غزل سرایانم	مرا بگوی که شاعر هزار دستمال گوی

کسی که وی بر قاضی بفضل دعوی کرد
 اگر نکر و ز دعوی در بوسه گویش آس
 ستوده غره و دل آنکه در جهان کمال
 جهان معدلت وجود طاهر آن که فضل
 ز کائنات بردن بردگوی رفعت از آنکه
 فلک مسخر تدبیر حکم اوست چنان
 اگر ز جودش دریا شکایت دارد
 اگر توقع تمکین او چنین باشد
 زمانه خاک درش را که سرمه سر یافت
 کسی که تابع فرماں او نشد اورا
 خرد پناها چون خلق مصطفی واری
 چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
 نظر بحال دعا گو بچشم رغبت کن
 بقای جاہ تو بادا و هر که دین دارد
 اما در روزگار دولت منکوتا آن هلاک خان
 دو پارس نیل گلشنه تسع و اربعین و سمایه
 بند او جانی و قورلتائی بزرگ بانود
 هزار مرد متوجه این دیار شد و او پسر
 تولی بن چنگیز خان است بنایت قاهر و صاحب
 دولت و صاحب رای بوده تمام ایران زمین
 بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که
 در روزگار واقع شده بود بنمود و بدعتها
 بر انداخت و قانون مالک برو حجه ظاهر
 ساخت که مزید بر آن متصور نباشد و قصد
 قلاع ملاحظه کرد و بلاد ایشان مسخر
 ساخت و خواجه نصیر طوسی در آن روز
 به بلاد و جبال ملاحظه افتاده بود و بنجد
 مت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان
 را در حق او اعتقاد عظیم است و خواجه در مرغانه
 رصد است و زنج ایلمانی استخراج نمود
 باتفاق موید الدین العریضی و غیرها و استیصال
 آل عباس و خلفاء

کجا شد است بیا گو بنظم برهاں گوی
 شنای صدر صد و در جهاں از اینساں گوی
 بهر ذات شریفش ز نوع انساں گوی
 بصو لجاں بہتر می بر رویاں گوی
 کہ ہست منطقہ چوگاں او دکیواں گوی
 کہ در تصرف چوگاں بود بفرماں گوی
 بآب دیدہ سیاگو با بر نیساں گوی
 بردن برد بحبال از جهاں امکاں گوی
 اگر بجای بفروشد ہمتوز ارزاں گوی
 اسیر حادثہ آں وسیل حراں گوی
 بہرح خویش وہی ماحیل حساں گوی
 بروی من نہ ز بہر رضاے یزداں گوی
 حدیث خلعت بندہ بگوش احساں گوی
 دعاے عمر تو گو ہچو بندہ از جاں گوی

بغداد و قتل و غارت در بغداد و هلاک المعتصم بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور و وفات هلاکو خان در شهر اشته ثلاث و دهمایه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده است الله اعلم.

ذکر ملک الفضلاء شمس الدین طوسی رحمة الله علیه

از صنادید علماء و فضلاء خراسان است هر چند قاضی زاده طوس است اما در دار السلطنه هرات مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسغر فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طوسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده که مشهور است بر رئیس الکتاب و بارها بایسغر میگفته که این گونه شعر و عطا که خطاست در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلاء صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فضلاء است و بایکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند قاضی شمس الدین اوازه فضل و کمال صدر الشریعه شنوده غریبت بخارا نمود و روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت و آنشب صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و فضلاء و رعش و سمن این سخن میگفتند و این است بعضی از قصیده صدر الشریعه -

بر خیز که صبح است و شرابست و من و تو و آواز خروس سحری خواست ز هر سو
بر خیز که بر خواست پیاله بیکه پائے بنشین که نشسته است صراحی بد و زانو
می نوش ازین بیش که معشوقه شب را تا صبح بگیسرنند و بگریزند و گیسو
در شیشه مینا می رنگین خور و پندار سنگ تو درین شیشه گرده مینو
اے آهوی مشکین ترا صید دل من وے زلف پریشان تو چون نافه آهو
از حسرت شفتا لوسرخ لب لعلت نیلی رخ سرمخم بطیانچه است چو آلو
مولانا شمس الدین از مجلس برخواست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه آورد و این چند بیت از آن است -

از روئے تو چوں کرد صبا طره بیکسو
از زلف سیاه تو لکڑی گرست باز
از شرم خط غالیہ تاثیر تو ماند است
خواهی که صدف دیدہ گویا بر ندارد
اے زلف شب انگیز و رخ روزنایت
آخردل رنجور مرا چند براری
گفتی کہ بزرگاں تو روزی سرہ گردد
بستم در اندیشہ کہ چہ سزے نکشاید
فریاد بر آورد شب غالبہ گیسو
گر مشک بر آورد فلک تعبیه ہر سو
ور وادی غم یا حب گر سوختہ آہو
ہنگام سحر عرضہ مکن رشتہ ٹوٹو
چوں غم بر و کا فور بہم ساختہ ہر دو
زنجیر کشاں تابیہ سر طاق دو ابرو
آرے ہمہ امید من آنست ولے کو
زین خانہ شش گوشہ این پردہ نہ تو

چوں صدر الشریعہ این ابیات مطالعہ کرد بر ذہن مستقیم او آفرین کرد و او
در حلقہ درس مولانا صدر الشریعہ بطلب علوم مشغول بودہ و در علم و ادب کامل روزگار
خود شد و از اکابر بخارا است با وجود فضل و کمال در شاعری بے نظیر بودہ و در لطایف
و ظرایف یگانہ و در سبک زین تصانیف او منتشر شدہ و این قطعہ اور است۔

یکے و پنج و سی و بیست و نینے و گرد ست دہد فرسنگی چند

پس آنکہ دست ما و دامن دوست گنہ از بندہ و عفو از خداوند

و بعد از انصاف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین ندیمے مجلس وزیر
باستحقاق نظام الملک کہ بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بودہ ممکن شد
و در مدح او قصاید غزادہ از جملہ قصاید او یکے این ست۔

خیزاے گرفتہ روی گل از عارض تو خوے
تا باغ عسمر تازہ کنیم از نسیم تے
پر خندہ وار صبح دم ازے لب طرب
تا کہ غم زمانہ خوری چوں دہان تے
دامن کشاں بچند مت سلطان گل خرام
تا سر و در ہو اے تو بند میاں چوئے
بہل نگر کہ در طلب یاغ عارضت
فرسودہ گر و عرصہ آفاق زیر پے
اے دلبرے کہ قرطہ زنگار دار گل
از رشک چہرہ تو قبا شد ہزار پے
از یک نظر کہ نزہت رخسارہ تو کرد
از رشک چہرہ تو قبا شد ہزار پے
لطف بہار تعبیه شد در نہاد وے

گل پارہ حسریہ فرو رفتہ پیش نیست
از زنگس سیہ دل جادو سوال کن
عدل خدا یگانا وزارت جہاں گرفت
فرخندہ صدر دولت و دین آنکہ ذات او
عادل نظام ملک محمد کہ راے او
چوں روزگار کار سماحت بد و سپرد
تقدیر بے اشارت و راے رفیع او
آندم کہ زاد ذات مبارک بقاے او
طبعش باز گفت کہ سیم و درم مخواه
چائیکہ نعل ابرش خوش گام او رسد
آنکس کہ نورنا صبیہ آفتاب دید
اے چرخ رفتی کہ چو کیواں سپردہ
حسن گفت من چگونہ ستایم محیط را
از خاک درگہ تو کہ اکسیر دولت
تا لازم حیات بود اعتدال طبع
و مولانا شمس الدین روزے مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک
یک ہزار دینار قرض خواست و تمسک مرہون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر
فرستاد کہ قال اللہ تعالیٰ و اقربہنوا اللہ قرضاً حسناً مقصود ازین حکمت آنست کہ جلالت
نعم و ارباب علو ہم از انعام عام و اکرام تمام اہل اللہ را دستگیری کردہ اند و آل را در زمرہ
فیض الہی فرض شمرده اند بنابرین مقدمہ خزائن دار سخا و کرم مخدوم و منظم سلطان النور
راء فی العالم خواجہ نظام الملک محمد عز اللہ دولۃ القاہرہ و از نقرہ رایت من فضتہ
و اکواب بکاتب حروف تا مالوت بندہ مہوف شمس طبعی داد و او بدین مبلغ مذکور
مدیون گشت ہر چند عوض ایں مبلغ بحکم آیہ کریمہ قلہ عشنا مثلاً لہا بکریم باری غرضش

مگذار تا عذار تو نسبت کند بوسے
کیں جو رتا چہ مدت و ایں فتنہ تا بکے
زین پیش تیغ جو رکش چوں زانہ ہے
برہم شکست قاعدہ خانہ دمان طے
بر روی شہر یار کو اکب نہاد کے
منسوخ شد مآثر دستور ملک رے
در خیز وجود نیاورد پیچ شے
اقبال گفت ابنتک اللہ یا صبی
کیں یک سیہ دل آمد و ایں یکسید پے
گردوں چگونہ میل کند سوے تاج کے
دائم کہ طبع او نکند یاد پیچ شے
از پای قدر فرق نہ و تارک جدے
کس گفت پیش چشمہ کو شر حدیث مے
پیرایہ ایست مرد مک ویدہ فے
با دار سیدہ صیبت حلال توجی بکے

است اما بن کرد مقر مذکور عرض این مال را در مقر تہ غرضہ واید عصرہ جملہ باغی کجستہ
 قطوفخادانیہ و در شهرستان بلدہ طیبہ در تہا غفور و محکمہ و الذین اوتوا العلم در جہا
 مزارع ان بکش الحرت شجرہ میاں رکۃ لا شترقیۃ و لا غریبۃ موصوف باصلہا تا
 و فر عھا فی الساع نبات ال انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة صابۃ حبتہ ہر یک
 از حساب سال آن کما تھا کو کتب دہرئی شرب آن از بحر و کاسا دھا قادمخل آن
 اذ خلوها یسلاہ امین بمساحت و غرضہا کفرض الساع و الارض و آن باغ را چارہا
 حد اول بسر بوستان عقل حد دوم بچہ خیال حد سوم بشارع فکر حد چہام بکوپہ و ہم رہتہ
 درست شرعی و بعد ازاں راہن مسموت باغ معروفہ را از زمین مذکور با جارہ گرفت با بقیت
 استماع نداک یا ایتمنا النفس المظہیۃ ارجی الطرک راجیۃ مرفیۃ بحکم اخو عظیم
 ہر سال پنجاہ عقد کہ سماک نظم کہ ہر عقدان من الشعرا حکمتہ معدن عقود ہمیں باغ معهود
 محدود عبارت ہر عقدے قصیدہ متین عہ کہ اگر بر کوہ خوانند لادایتہ خاشعہا متصدعا
 من خشیۃ اللہ و متاخر ملتزم و متکفل شد کہ مال اجارے اہمال و اہمال جواب گوید بشہاد
 و کفی باللہ شہیداً

ذکر ملک الفضل الامامی ہروی

و از جملہ فضلا و ممالک خراسان است و با وجود علم و فضل شاعری بنظیر بودہ و با شیخ سعدی شیرازی
 مجد الدین فارسی معاصر است آوردہ اند کہ روزی خواجہ شمس الدین محمد و ملک حسین الدین پروانچی کہ در عمد
 اباقاآن حاکم مالک روم بودند مولانا نور الدین صدوی و ملک افتخار الدین کہ از نثر او ملک روزان است
 ہر چہا قائل با اتفاق قطعہ بچہم و خواجہ مجد الدین فارسی فرستادند و اداس تفسار کردند۔

ز شمع فارس مجد ملت و دیں	سوائے می کنند پروانہ و روم
رشا گرداں تو ہستند حاضر	رہے و افتخار و نور منطلوم
چو دولت حضرت را ہست لازم	دعا گو صاحب دیوان ملزوم
تو از اشعار سعدی و امامی	کہا میں بر پسندے اندرین بوم
تو کن تعیین او چوں ملک انصاف	بود در دست تو چوں مہرہ بوم

خواجہ مجد الدین این رباعی در جواب فرستاد۔

رباعی

ماگر چه بنطق طوطی خوش نصیم
 در شیوہ شاعری باجماع احم
 و این فضل کہ در حق امامی گفتہ اند در شیوہ بدایع شکرے بودہ باش
 اما سخن شیخ مراتب عالی دارد و مشرب اورا درجہ وافی است از حقیقت و طریقت سخن او
 نشانی میدہد و از نمکہ ان الطایر بیانی دارد و امامی از صنایع علماء ہر اہلست اما در
 کرمان و اصفہان مسکن داشتہ و قضاۃ ہرۃ از نسل امامی اند فخر الملک کہ از لقبہ در راء
 و صدور بزرگ خراسانست مربی مولانا امامی بودہ و این قصیدہ را در حق فخر الملک گوید
 چون کبک شششتہ آب بشراب مروتی کیکہ از آں بطوق معنہ بر مطوقی
 در بزم خوبتر ز ہندو تلونی اندر مصاف جزہ عراز بازار زنی
 بر آفتاب طنز کنی و سلمی بر شتری و ماہ بخندی و بر حق
 گر ماہ در لباس کبود منقظ است تو شاہ در لباس نسج مغربی
 مانند ہمین بردشنی ماہتاب از آب سین برت بزیر بغلطاق فستقی
 برآبدیدہ پیش تو ز ورق رواں کنم گر آنکہ بینمت کہ تو مائل بزورقی
 گر حور عین بہ بیند عناب و شکر آیا کہ چون گزد سر انگشت فندقی
 گر پادشاہ حسنی اندر بساط دہر در صدر نطع خواجہ پود جاہ بیدقی
 تاج احم خدیو جاہ فخر ملک دیں گر آدم اوست کو در و سنگ اندا بقی
 چون نزد سرورال بکر نام او برند تن در دہد ز مانہ بطوق مطوقی
 اے آنکہ غر و جاہ بزرگان کشوری و سے آنکہ صدر و پدر وزیران مطلق
 محصور کار گاہ بخوم مزینتی مقصود گر و گشتن چسب مطبقی
 اندر بہار فضل نسیم عطری و اندر نسیم خلق بہار خورنقی
 پیش حصار دولت ترکاں پودیں بحر محیط پایہ ندارد بخندتی
 بے مجلس تو طبع بخوید معاشرت بے ساغر تومی بگذارد مروتی

موضوع کردی از کف بجشنده اسم جو
فضل تو بخرداں حقیقت ندیده اند
آں دل که شد معلق مهر و هولے تو
این شعر داشت قافیہ معلق انجمنک
من پاری زبانم از اں کردم احتراز
کروم ہی بگر دشمنای و لغویب
ناید درین توانی ازین خوبتر سخن
اجتق بود که عرصه کند فضل پیش تو
تا زین چرخ شهب و کره زمین بود
بر هر مراد و کام که داری مظفری
گویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امی فرستاد قطعه

سرافضل دوران امام ملت و دیں
که گریه سرده قمری و کبوتر را
خدا یگان کبوتر ز روئے شرع و قصاص
امام در جواب این قصیده فرستاد -
خدا یگان شریعت درین چه فرمایند
بشب ز تن زره ظلم و جور بر باید
اگر بریزد خون گریه را ہی شاید

آیا لطیف سوالے که در مقام خرد
بگریه نیست تصورے که صاحب ملت
نه کم ز گریه بے دست گریه صیاد
اگر بسا عدسیمین خود سری دارد
بقائے قمری و عسک کبوتر خواهد
ز روئے خلقت نکست نسیم جان آید
چنین قصاص بشرع گزین نفس بر باید
که مرغ بیند و بر شلخ پیچیده بشاید
بچون گریه بهماں به که دست نالاید
قرارگاه قفس را بلند فرماید

اما باقا آن بعد از هلاکوخان بر سریر ملک جلوس بادشاهی قاهره و مردانه و بدراکے و تدبیر
بود وزارت بصاحب معفورخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد
و بعضی از روم مستخر کرد و در صدمراغه را خواجه نصیر الدین اگر چه بروزگار هلاکوخان بنیاد کرده

اما در عهد اباقا آن باتمام رسانید سی تومان اباقا آن بر آنجا خرج کرد و اباقا آن تابستان در انشقاق و زمستان در مراغه بود و هفت سال در اکثر ایران زمین به تنها پادشاهی کرد شبی در مرغزاره جان در حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی درو ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد و تیر و کمان بمن و مید چوں تیر و کمان بدست گرفت فی الحال بیفتا دو جال بخت تسلیم کرد و دکان ذاک فی شص و هشتاد و اربع و سبعین و ستانده

ذکر ملک الشعراء فرید احوال رحمتہ اللہ

از اقران امامی هروی است و در اصفهان در زمان صاعدیہ ظهور یافته و در شاعری مکمل است و این قصیده را در صفت شب حکم گفته است۔

نماز شام کز امواج این دریاے دولابی فروشد ز ورق زریں برآمد طشت سیمایی
زاوج موج این دریا برآمد صد هزار انجم چو پر روے محیط گل شناور خیل مرغابی
صفت انجم که صفت طلوع نیر عظم است در آخر این قصیده بیان میکنند و در
چرخیات درین قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسغری میرزا بایا سودائی جواب این
قصیده فرموده و مطلع قصیده بایا سودائی این است۔

جم انجم چو دیر چرخ شاد رواں دارابی برآمد شاه قائم پوش ازین ایوان سنجابی
و فرید در تعبیل که ذهن او درین قصیده میادرت کرد و تعجب این بیت می گوید۔
بیک هفته با صفا بان فرید این بیت انشا کرد۔

عجائب داشت طبع او ازین تیزی و اشتیاقی فرید را این سخن گفته بیک هفته بشتائی
و سودائی صورتی از نو اور درین بیت بازیاید بیک ساعت بگفت این شعر دریا و سودائی
غالباً لفظ یک ساعت از عقل دور می نماید چه هشتاد و بیت متین در ساعت گفتن
مشکل است تاویل آن است که در عرق عوام هست که برائے یک ساعت عمر غم جاودانی
مخور یعنی اندک فرصتی را یک ساعت گویند و استوار است۔

غیبت شمرائے که عالم دمی است دمی پیش دانایه از عالمی است

قال رسول الله الدنيا ساعة فاجعلها طاعة -

ذکر امیر الدین اوتانی رحمۃ اللہ علیہ

مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشہور است و در علم شاکر دلفییر الدین طوی
نور اللہ قبرہ بوده اصل او از ہمدان است اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دافشمندانہ می گوید
و این قصیدہ در ہفت زمستان گفتہ در مدح اتابک ازبک بن محمد قصیدہ -

بہار و ارزادہا برو در بہمن	چنین کہ دید بنفشہ کہ رخت برگ سمن
پد و وعود ہمین ماند ابرو این عجب است	کہ دو دعوہ بکا فور باشد آہستہ
چنین کہ جوشن سیمیں بہ آب می بینم	چگونہ کا کند تیغ خور ہراں جوشن
آب بنگر دیا و آور از شہان قدیم	بدل بماند دور بہند ماندہ در بہمن
زر شہناے سفید سحاب تافتہ ام	کہ مے نہ بینم ازو مہر یک سر سوزن
بر مہنہ بود جہاں مدتے و درزی ایر	پد وخت از پے عالم سفید پیہر امین
اگر نہ چشمہ خضر است و پردہ ظلمات	چرا در ابر نہاں است چشمہ روشن
ببست آب رواں ہمچنانکہ کوئی ہست	بسان خنجر خسرو ہم آب و ہم آہن
ملک مظفر دین خسرو جہاں ازبک	کہ روح کشورستی ست او در عالم تن
تخلص بشنوائے بیگانہ خسرو وقت	زعفری کہ بود کہ او ستاد اہل سخن
بہ تیغ کہ کہ ہراں ابر گستر دکر باس	کہ تابہ پیش تو آرد زمانہ تیغ و کفن
چراغ روز نمی تا بد از سپہر بخواہ	چراغ مے کہ پُر از ظلمت ست خانہ تن
بیار بادہ روشن اگر چہ تیرہ ہواست	کہ چون پیالہ بچی روشن ست دیدہ من
مگر خدنگ تو مرغے ست آہنیں منقار	کہ ہست چینیہ او دائہ دل دشمن
خدا بیگانہ تیغ و بال خصم آمد	گرفت خواہد خصمت و بال در گردن
چو عاشقاں چہ عجب گرز عشق طلعت تو	ہزار جا کہ زند آخس الزماں دامن
ہنر پناہا تشریف تو ہایوں باو	بر آفتاب مجرگاں سر صدور ز من

مجید دولت و دین معجز صدر عراق کہ ہست گاہ کفایت چہ صد نظام حسن
بعد مملکت جم گرا صفت او بود بخونتاوی جانم بدست اہر یمن
ہمیشہ ابلق ایام تشدرام تو یاد اگرچہ ابلق ایام ہست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین قباہی رح

از حمد شاعران متعین بودہ شاگرد اثیر الدین او ثانی و استاد پور بہاے جائے
واز ترکستان بطریق سیاحت یعراق عجم افتادہ و بابدالدین جاجرمی در اقصیان
مشاہرہ و معارضتہ و مشاعرہ دارد قافیا سخن او از سخن بدر افضل است معجزے شاعر
نیز کہ استاد بدر جاجرمی است معاصر قباہی بودہ و قباہی در حق بدر جاجرمی گوید
فحل اشعار قباہی زان سبب دار لقب چون زمان اے بدر جاجرمی رہن معجز
چہ شد اسال آخر اے مخدوم کہ من رنج دیدہ مظلوم
بعدہ سال حق بریں دولت گشتم از ہر مراد دل محسوم
واہ من بندہ خدمتے دست دعا و اندرین ہر دو بودہ ام ملزوم
دہر و دوراں ہماں ستمکارند وادی ہچناناں جہول و مظلوم
نہ منم عاقل از فنون ہست نہ توئی عاری از سر و غ علوم
نہ تو مفلس شدی نہ من مشم نہ تو خادم شدی نہ من مخدوم
تو ہماں مالکی و من مملوک تو ہماں مالکی و من محکوم
ہست این بیت نظم مالک فضل رحمت اللہ شاہی محروم
رزق بر رشت ہرچہ خواہی کن خواہ احسان شمار خواہ مرسوم

گویند قباہی ولایت ترہ و دلکش است و در اقصائے ترکستان است
و شہرے عظیم بودہ اکٹوں آں شہر خراب شدہ و آں دیار مسکن مشول و قلماق است
و خواجہ نصیر الدین طوسی نور اللہ مرقدہ در کتاب خلافت نامہ الہی می آورد کہ شیخ
بن طہمان در زمان سلطان محمود گنگین حاکم قبا بودہ و او مروے عادل و خیر بودہ

در نہایت پیری گوش او گراں شد زار زاری گریست کہ بعد ازین آواز داد خواہان چگونہ
شنوم آثار و وجعہ فرمودی تا تخت او را در میدان نہادند و بر تخت نشست و فرمودے
تا ہر کرا تظلمے بودے جائے سرخ پوشیدے آنکس را طلب فرمودے و کیفیت بر کاغذ
نوشته ہدست او داوے و بغور اور سیدے چوں دعوت حق را بیک اجابت گفت
وازیں جہان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بریاض جاودانی بردنچ پسر داشت ملک
را بر پسران پنجگانہ قسمت نمود و سلطان محمود چوں سمرقند و ماوراء النہر مسخر ساخت
ازاں تیغ برادر کہ حاکم تھا بودنہ خراج خواست ایں قطعہ بسلطان فرستاد۔

ما تیغ برادر قبا ئیم	دریا دل و آفتاب را ئیم
مالک زمین ہمہ گرفتیم	اکنوں متفکشا ئیم
گر چہ رخ بکام مانگر دو	چنیز ز ہش فروکشائیم

سلطان دریافت کہ غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شدہ پیدا شدہ اند کہ
غیر از قبا ئیہ دیگر نیست کہ گفته اند مالک زمین ہمہ گرفتیم عنصری را گفتادہ جواب
ایشان را دو بیت انشا کنند این ست۔

نہر و بگاہ پور آذر	می گفت خدای خلق ما ئیم
جبار بہ نیم پشہ اورا	خوش داد جواب و ما گوئیم

ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد تا کہ شمال ایشان بہ دارسلان مدتی
شہر قبا را محاصرہ کرد و در قلعہ شہر قحط خواست و آل تیغ برادر عاجز شد و از روے
عجز ایں قطعہ دیگر بار بسلطان فرستاد۔

ما تیغ برادر قبا ئیم	در قحط و نیاز مبتلا ئیم
شاہا تو عزیز ملک مصری	اخوان گناہ کار ما ئیم
مارا کہ بضاعتے ست مزاجہ	شرمندہ ز حضرت شہا ئیم
برجالت زار ما بہ بختا ئیم	افضل و کرم کہ مینوا ئیم

سلطان چوں ایں شعر مطالعہ کرد رحم آمدش و گفت قطعہ اول از غرور بود و اجنبی

گوشمال وادن و این قطعہ از عجز و نامرادی در طریقت این زمان از جریمہ ایشان گذشتن
 خوب می نماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخاستند و مملکت را بر پنج روز مسلم
 داشت حکایت کنند کہ ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و
 نیشاپور بود و امیر بزرگ بود در تاریخ سلاجقه آورده اند کہ ارسلان خویشاوندی
 داشت و مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباط سنگ بست کہ بر سر چهار راه
 واقع است را ہے از نیشاپور بمردوراهے از طوس بہرہ او ساخته است و در روی
 زمین رباطی از ان عالی تر هیچ مسافری نشان نمیدہد و امروز ویران است و قبر ارسلان
 در رباط مذکور است و این ترکیب برگزیده و نوشته اند ملک سیفیوت کل ناس
 سیفیوت لیس لای انسان خیاسو ملکا لا الملک الحقی الذی لا یجوت چون ضمیر
 امیر کبیر عالم خیر فاضل معین العلماء و مربی الفضل و مقصد الفقرا الذی قصر سان القلم
 عن وصف ذاته نظام الحقی والدین علی شیر خلد افتد ظلال دولۃ علی رؤس المسلمین وایما
 بتجدید سنت سینہ اکابر مصروف است در جنب آن رباط رباطی مجدد و احداث فرمود
 کہ چشم روزگار چنان عمارتے ندیدہ امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاران این دیار است
 و در زیباتی چون عروس آراستہ و در عنانی چون بوستانی پیراستہ حق تعالی وجودش
 این معدن خیرات و میرات را ہمیشہ در پناه خود محفوظ دارد۔

ذکر ملک الفضل خواجہ مجد الدین ہگری

مرد فاضل و ہنرمند بود و در روزگار خود در فضل و استعداد ظاہر و باطن لطیف
 نہ داشت و خوش نویس و خوش گوے و ندیم مجلس سلاطین و حکماء و حکام بودے و نسب
 او بکسری نوشیروان بن قباد میرسد چون نسب و حسب او را دست فراہم دادہ نزد
 حکام و اشراف قبول تمام یافتہ و در روزگار خود ملک الشعراء فارس و عراق عجم بودہ
 و بہر مشکل کہ در علم شعر در ان دیار واقع شدے بہگنان باد رجوع کردے و دیوان
 خواجہ مجد الدین در عراق شہرتے عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین النواص العوام

مذکور و مشہور گویند ہمہ روز خواجہ محمد الدین با اتابک بن ابوبکر زنگی نرود باختی و چپناں واقع شد کہ اتابک ترک لعب نرود کر و ویریں یک سال گذشت و خواجہ محمد الدین این قطعہ خدمت اتابک فرستاد۔

خسر واداشت سخاے تو مرا یار چنانک
کاش نیارست زون لاف زمستی بامن
آسماں باہمہ تقطیم و بلندی کو راست
میز واز روے تواضع دم پستی بامن
تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم
می زند از سر کیں تیغ و دوستی بامن
یاومی وار از آں شب کہ رہے را گفتمی
عمر باقی بنشین خوش چو نشستی بامن
آن شب آں بود کہ در سر ہوس نرود بود
نرود من بردم و عہد اتو شکستی بامن
یارب اس سال چہ تدبیر کنم گو کہ چہ پار
پیشہ سازند پے نرود بستی بامن
اتابک سعد در جواب فرستاد۔

از صرباے مصری یک صرہ الف وینار
بے لعب نرود کردم ہر سالہ بر تو قرار
گویند مدتہا این سیور غال در حق خواجہ محمد الدین مجری بودے اما بتقریب شمر
از امان خیر نوشیروال عادل واجب بود نوشتن سیرت پسندیدہ او تا مرتبہ بود کہ شیخ سنائی
در حدیقہ خود ذکر آں کردہ است بلیت

حاجے برد جام نوشیروال
شاہ می دید و کرد از و پنہاں
دل خازن ز بیم شہ برخاست
جام جستن گرفت از چپ و راست
ہر کسے را مطالبت می کرد
او بہدید ورنج و غصہ و درد
شاہ گفتا مرنج و غصہ مسنج
بے گنہ را مدار در غم ورنج
کآنکہ او برد جام نہد باز
وانکہ او دید فاش نکند راز
شاہ روزے میان رہ گذرے
و زو خود را بدید با کمرے
کرد اشارت بخندہ بے بارے
کیں از آں جام ہست گفت ارے

و در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمہا واقع شدے و چوں نوبت بانوشیروال رسید بدعتہا
بر انداخت و قاعدہ ہا خوب پیدا ساخت و سد باب الابواب کہ اسکنر بستہ فحش و

دیران شدہ بود و نوشیروان اس را عمارت کرد و منع لشکر داشت فرمود و مزوک کہ پرورگا
 قباد ظاہر شدہ بود و مذہب زندقہ را عادل نام کردہ و نوشیروان روز مہرجان بتذیہ
 ہفت ہزار از اعوان و اصحاب سرنگوں در خاک فرو بردہ ہلاک ساخت و قباد
 بعد از آنکہ شصت سال سلطنت کردہ بود و در زندگانی خود و نوشیروان را بخت نشاند
 خود را در آتشگاہ بتقیدے کہ در ان کیش دستور بودہ مشغول گشت و نوشیروان
 چہل و ہشت سالہ بعد از داد و تعظیم حکماء روزگار گذرانید و در بارگاہ او ہموارہ چہار
 کرسی زرنامہ بودے یکے ملک ترک را و یکے ہند را و یکے ملک روم را و یکے ملک چین
 و عرب را و ہر سال یکے از ملوک چہارگانہ بخدمت او آمدندے و بہنویت برستقر خود
 نزار گرفتندے صاحب تاریخ بناکتے گوید در زمان دولت مامون خاتم نوشیروان
 یافتند سہ سطر زیران مسطور و مکتوب بود و سطر اول راہ تاریک ست مراجعہ پیش
 سطر دوم عمر دوبارہ نیست مراجعہ خواہش سطر سوم مرگ و رفاست مراجعہ راہش شیخ سعدی گوید
 بعد از ہزار سال کہ نوشیروان نمائد گویند خلق دہر کہ کہ بودست عادلے
 ہموارہ اشرف روزگار در دورا و محبوب و از زال در روزگار او منکوب می بودہ اند
 و انورے درین باب می فرماید۔

نوشیروان کہ طنطنہ صیت عدل او تا حشر بر زبان افاضل رواں بود
 ہرگز روا نہ داشت کہ بدصل و سفلہ را در عہد او زبان قلم در بناں بود
 از سیرت پسندیدہ و رعایت مراحم خیر نوشیروان برتبہ رسید کہ علماء و در باب عذاب و توقف دارند حضرت عدل
 با وجود شرک کہ داشتند حضرت رسالت فرمود کہ ولدت فی زمین الملک العادل زہے درجہ عدل و زہے
 سعادت پادشاہ عادل پادشاہے کہ موحد و عادل باشد فرض کن کہ کرامت
 در جانب او چہ مرتبہ باشد حق تعالی این پادشاہ عادل کہ عدل او از عدل نوشیروان
 مزید دارد و سیرت پسندیدہ او نزدیک ست کہ بشمار خلفاء راشدین رسد سالما
 بر سر است احمد مختار پایندہ دارد دست تطاول بد اصران و دونان را از سر رعیت
 کوتاہ گردانید و این قاعدہ را کہ جولاہہ بچگاں و روستایان قلم ستیغایر دست گرفتہ اند

و جمعی را که کار ایشان و پدران ایشان گاو بند بی بوده اکنون دم از سیاق و دیوانی و عمل
سلطانی می زنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت -

تبیخ و ادون و گرفت زنگی مست به که آید علم چایل را بدست

بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده می رود که بازاریان و عوام الناس و مردم دیها و صحرا
نشینان فرزندانی خود را بعلم رقوم و سیاق می سازند و چون درین علم باندک مایه نه
باستحقاق شرعی یا فتنه بعلحداری مشغول می شوند و فساد این ارزال بمسلمانان می رسد
و چون از اجرام مال مسلمانان وجه معاش و زینت لباس آسان بدست می آید که خدا
را دگال ممالک نیز رعیت ترک کرده بعلحداری مشغول می شوند و عنقریب در ملک و
کفایت نقصان فاحش دست خواهد داد اگر این شیوه مذموم را باز خواست نفرمایند
و منع نکنند حکایت کنند که چون ملک شاه را دارالسلام بغداد متخلص شد خواست تا با
خلفا و صلت سازد و خواه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتجلیل باصفهان
روی و در عرض دو هفته و دویست هزار درهم سرانجام نموده بمساکر نظیر سرانجام پیکرسانی
و خواه را اجازت اصفهان داد و خواه بدین نور در خانه که خدائی نزول کرد و آن مرد
خواجه را خدمتگاری چنانکه شرط است بجای آورد و شب در خدمت خواه نشسته بود
عرض کرد که موجب چهست که خواه بدین تعجیل می رود اسباب و تعجل همراه نیست خواه
گفت سلطان را خرچه ضروری دست داده من می روم تا در دو هفته دویست هزار
درم از اصفهان بخرانه رسانم دهقان بعرض خواه رسانید که مراد دولت پادشاه چهارصد
هزار درم استعداد و نیای هست و مرد پیرم و پسر قابل دارم و میخواهم که او را بعلم و
خط و استیفا بشا گرو دهم و من مرد دون و بے استقامت و سلطان مثل من مردم را بش
این نوع کار فرموده می ترسم و فرزند خود را بدین علوم با ستاد نمی توانم داد اگر شما درین شغل
بجته من اجازه از سلطان حاصل نمائید دویست هزار درم نقد بخرانه خدمت می کنم
خواجه از پیر مرد این سخن شنید بسیار خوش حال شد و این را کفایتی منتحن تصور کرده
در خانه و دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصد بسلطان عرض داشت

نمودہ سلطان چوں مکتوب خواجہ مطالعہ کرد و غضب شد و رخسارہ مبارکش بر فروخت
و سو گند خورد که اگر محاسن سفیر نظام الملک دستگیر او نشدے و حق خدمت او که در حق
من مدتهاست مؤکد و ثابت است او را رسوا ساختے آخر خواجہ نمیداند که مرا بمال در مقامی
اعتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او ستانم و پس او را که اہلیت و استحقاق نباشد
یکبار مسلمانان نصب کنم و ازو کار ہانا پسندیدہ بمسلمانان رسد و مرا تلو ہش کند کہ ملک شاہ
رشوت گرفت و نا اہلان را علم اشرف و بزرگان اذن فرمود ہمانا خواجہ دشمن من بودہ و من
او را دوست تصور می کردم و بدو نوشت کہ بکارے کہ ماذون شدہ برد تو توقف کن عرض
کہ سلاطین کار ہا بزرگ بمردم خورد و نفع مایند مبالغہ بدین منوال داشتند۔

حکایت - سلطان سنجرا پرسیدند کہ در آن وقت کہ بدست غزان گرفتار بودے
کہ بلکہ بدین وسعت و آراستگی کہ ترا پوچتین مختل شد گفت کار ہا بزرگ بمردم خورد و فرمودم
و کار ہا خورد بمردم بزرگ مردم بزرگ کار ہا خورد نیارستند کہ دو مردم بزرگ از کار ہا
خود عار داشتند در پے نرفتند ہر دو کار تباہ شد و نقصان بملک و دولت رسید۔

بیت

جستہ بخرد من مضر ما عمل گر چہ عمل کار خرد من نیست

ذکر ملک فاضل پور بہاء جامی

بقاییت مرد مستعد و قابل و فاضل بودہ و آباء و اجداد او قضاۃ و الایت جام بودہ اند
و او مردے خوش طبع بودہ و بدین پایہ سرفرو دنیا ورده ہموارہ با مستعدان نشسته و بیش تر
اوقات در ہر اہ روزگار گذرانیدے و او شاگرد مولانا رکن الدین است کہ بقبائے مشہور
شدہ بیروزگار ارغون خان در ملازمت خواجہ وجیہ الدین زنگی بن طاہر فروندلیست
بتیریز رفت و با خواجہ ہمام الدین شاعری کرد و در محو مشککہ تصاید دارد و این غزل
اوراست۔

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواب کشید ماہ را پر صغیر خوبی قلم باید کشید

یارب این یک قطره نخل کوراہی خوانند و
 امشب اے شمع از سر بالین بیماران مرد
 بر حذر باش امشب اے ہمسایہ بیت الخمر
 می کشد بار غم محبوب و سید اندہا

و این قصیدہ ہم اور اسفند در مدح خواجہ وجیہ الدین زنگی در اصطلاح لعنت
 مغولی بسیار مستندانہ گفتہ است و ہرین عشق شعر در دیوان استادال کم دیدہ ام۔

اے کردہ روح بالبل لعل تو نوکری
 نوہیں نیکیوانی و ترخوے لب ترا
 در ریلخ غم تو زبس مایہا سخت
 ہندوستان زلف ترا چشم ترک تو
 قافان طرہ ہاے تو چوں کلک بخشیاں
 کروند ترکہ بر لب جیون چشم من
 تمغا جی غم تو زوازا شک آل من
 کروم کشمش لببت جان ببوسہ
 تماشمش کنسیم ہم در مجادلہ
 ہلکان الف تنکی قافان اعظم انک
 اے صاحبے کہ ہست زیر لعل حکم تو
 از نایق گشت بالقبت تابشرق و غرب
 مقاولان عقل تو در راہ ملکیت
 بر شیرہ سخاے تو آتش عطا دہد
 قوشچی ہمت تو ز بہر سرالغو
 ہر کو عنایتے تو اقر لامشی کشد
 ہمکس کہ اور سید بیاساے حکم تو

تہا کے از بیاد مہ رویان ستم خواہد کشید
 بیدی سرور گریبان عدم خواہد کشید
 گر سرشک چشم من دیوار غم خواہد کشید
 ہر کہ عاشق شد ضرورت بار غم خواہد کشید

محبوب از کی و نگار اے خاوری
 از قند صد تغار بریز و بادری
 خون شد دل جریک و رعایا و لشکری
 بلغاے کردہ ہچو تو خوش نکووری
 کروند مشق بر رخ تو خطایغوری
 خیال خیال توچ تو ماں بساوری
 تمغاے سرخ بر ورق ز جعفری
 سور غامشی نمی کند از راہ کافری
 زیں قصہ پیش داو آفاق کیسری
 دارد درہ تنکی و راہ ہساری
 ترک و مغول و تازی و رمی و بربری
 تنسخ بر براے تو خورشید خاوری
 بستند دست فتنہ و چو از ستارگی
 باور جیان بکاسہ زرین مشتری
 بر بست بال بستر پر کیو تری
 بر سر کشد اردق او چرخ چنبری
 در خاک تیرہ خشت لحد گردش انگری

اختیاری سیاست از قبحی احیل
 پور بساء حاجی در گاه و دو تنست
 سوغات حضرت تو فرستاد این لها
 نوشد مگر ز سر غوث انعام عام تو
 یار شمش کست چو کنی تربیت مرا
 هرگز نگفتند اندرین اصطلاح شعر
 فشنیده است در عرب و در عجم کس
 تا هست کار ملک بیاساس پاوشا
 در حفظ خویش ایزوت سراسمش کشاو
 آتا ارغون خان در روزگار دولت پدرش ایاقا آن پادشاه خراسان بود چون باقا
 وفات یافت در خطه تبریز شهر ادگان و امرابر غم احمد بن باکو خان اتفاق کردند و او را
 بر تخت نشاندند و احمد خان پادشاه نیکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان
 داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام ظاهر نمی کرد و بعد از پنج ماه
 که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود و ارغون خان از و منہزم شد و از
 طوس وارد کان پناه بقلعہ کلات برد احمد خان قلعہ را محاصره نتوانست کردن و آن قلعہ
 دو دروازہ دارد و دیگر کوہ و مکر محکم است مثل باروے و در آن قلعہ لشکر ہارا بجور و
 علفخوار است و ارغون بعد از یک ماه پیش عم آمده و عذر خواست و خان را شفقت نمود
 در کار آمد و آسپہ بارغون رسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانہ شدہ ارغون خان
 با جامعہ خاصان خود سپرد کہ از عقب می آوردند مشکلی بوقا کہ مقدم آل مردم بود و ارغون
 خان عہد بست اورا خلاص داد و باقی مردم با ارغون کیجبت شدند و لشکر استرا آباد
 بدیشان پیوست و در عقب احمد خان روانہ شدند و چون احمد خان بنجران رسید خبر
 ارغون خان بشنود مضطرب شد و بتجیل خود را بہ تبریز رسانید و والدہ را ہمراہ داشتہ
 براغہ آمد لشکریان از و برگشتہ بارغون پیوستند و او فرار کرد و او را در وان و سلطان

در گردن عدوے تو بندد و دخیل
 کشتنت اشکبار و غم او نمی خوری
 یادش مگر خاطر عاطر در آوری
 در توئے بخشش تو ایاق تو انگری
 در شعر با نظامی و قطران و انوری
 فروسی و دیقی و پندار و عنصری
 زنیسان قصیدہ زمعزی و بختری
 تا هست حکم شرع بدین ہمبیری
 پایندہ یاد ذات تو از فضل تنگری

ن

گرفتہ بارغون خان فرستاد و بحکم ارغون خان ہلاک شد و سلطنت ایران با استقلال
پدست ارغون افتاد و انتقام آنکہ شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از ابا قان باجم
خان رجوع کردہ اورا در حوالی قرا باغ تبریز بسیار سارسانید و از مشایخ و علماء و شعراء کہ
در روز گال ارغون خان بودہ اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمۃ اللہ وار علماء و
شعراء خواجہ ہمام الدین تبریزی و مولانا علامہ قطب الدین شیرازی و عزیزی در تاریخ
وفات علامہ گوید۔

بازے کروچرخ کج رفتار درمہ روزہ آہ از آں بازی
ذال و یارفتہ از کہ ہجرت رفتہ در پردہ قطب شیرازی

ذکر مولانا عید القادر بانی

از اقراں شیخ سعدی است مروے تارک بودہ و ہموارہ بقناعست روزگار
گذرانیدے و خوش گویت و سخنہائے شیخ سعدی را نتیجہ می کند و نائین از اعمال
صفہاں است و در قدیم الایام داخل یزد بودہ قصیدہ خوش ہوا و سر بیابان کہ میان یزد و
صفہاں ست و پنبہ نرم در انجا حاصل می شود خود رنگ و ملہ نائین دریں روزگار بے نظیر
است و این غزل از مولانا عید القادر است۔

اے کہ بے چشم تو چشمم من جز تو ندید
ہیچ چشمے چشمے از چشمم تو نیکو تر ندید
چشمہ نوش تو دار چشمہ حیوان و لیک
چشم من زان چشمہ جز چشمے را گوہر ندید
با خیال چشم تو غمواں کہ خواں جنبت
حور در چشمش نیامد چشمہ کوثر ندید
چشم آں دارم کہ از چشمم زانی چشمہا
زانکہ چشمم جز بچشمست چشمہ انور ندید

زار و روے چشم تو چشم من بے صبر دل
چشم را خون بار کرد چشمہ سار خود ندید

طبقہ چہارم

دریں طبقہ ذکر بیست قابل ثبت است

بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت کرده می شود و بعضی موجدان و عارفان با وجود استغراق و حال از دریاے عرفان در دانه بیرون آورده اند در طے تذکرہ از روی گستاخی ذکر الشیاء کہ دریاے حقیقت اند بقید کتابت درمی آید رحمہم اللہ

ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ

وہو محمد بن ابراہیم العطار النیشاپوری مرتبہ او عالی است و مشرف او صافی و سخن او را تازیانہ اہل سلوک گفتہ اند و در شریعت و طریقت یکمانہ بودہ و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانہ مستغرق بحر عرفان و خواص دریاے ایتان است شاعری شیوہ او نیست بلکہ سخن او و ارادات غیب است و ایں طریق را بدو منسوب کردن عیب است اصل شیخ از قریہ کدکن ست من اعمال نیشاپور و شیخ عمر دراز یافت گویند صد و چہارہ سال عمر داشت و ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجین ملک شاہ بودہ در شعبان الموعظ ۳۱۳ھ بیست و نہ سال در شہر نیشاپور بودہ در شہر شادشاخ ہشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ بسہ سال شہر شادشاخ خراب شد بسیارے از اکابر و مشائخ را و ریافتہ و با عارفان صحبت داشتہ و چہار صد جلد کتاب اہل طریقت را مطالعہ نمودہ و جمع کردہ و در آخر حال بہتر بہ عالم افزا رسید و متروی و معتکف شد و عزیز سے در باب زلزله کہ در نیشاپور بود و بکرات واقع شد می گوید

بیست

اند رسہ زمان سہ زلزله نازل گشت بد پانصد و اندانکہ شہر خراب

وال زلزله بار دوم ششصد و سی وال زلزله بار سیوم ہشتصد و شست

اما سبب تویہ شیخ آن بود کہ پدر او در شہر شادشاخ عطار عظیم القدر و رونق بودہ و بعد از

وقات پیرا وہاں طریق بظاری مشغول بودہ و دکانے آراستہ داشتے چنانکہ مردم را
از تماشاے آن دکان چشم متورود ماغ معطر شدے شیخ روزے خواجہ و شل بصدور دکان
نشستہ و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بستہ ناگاہ دیوانہ بلکہ در طریقت فرزانہ پر
دکان رسیدہ و تیز نیز در دکان لگا ہے کہ و بلکہ آب در چشم گردانید و آہے کرد شیخ درویش
را گفت "چہ خیرہ می نگری مصلحت آن ست کہ زود در گزری" درویش گفت "اے شیخ من
سبکسارم و بجز خر تہ ندارم اما خواجہ بر خر بیطہ عطا قیر تعید ست رع در وقت حیل چیست تیر
من زود ازین بازاری تو ام گذشت تو تدبیر انتقال و احوال خود کن از روے بصیرت
فکرے در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پرورد گشت و دل او از خشکی بے مشک مزور
دنیا انچہ مزاج کا فور سر و شد دکان بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود بازار کا
شد و ریند سودا بود سودا در بندش کرد کہ این سودا موجب طلاق است و مجرب بازمانہ
و طمطراق الفقہ ترک دنیا و دنیاوی گرفتہ بصومعہ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین
اکاف قدس سرہ رفت کہ در آن روز کار عارف و محقق بود و بدست شیخ تو بہ کرد و بجا پات
و معاملت مشغول شد و چند سال در حلقہ درویشان شیخ بود بعد از ان بزیارت
بیت اللہ الحرام رفتہ و بے مردان حق را دریافتہ و خدمت کردہ مدت ہفتاد سال
جمع نمودن حکایات صوفیہ و مشائخ بودے و سچکس را از اہل طریق این مادہ جمع نشد
بر رموز و حکایات و اشارات و حقایق و وقایق کسے مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشدہ
در نہایت بکری بودہ آخر و ہمت او معروف یر نفی خاطر در گوشہ نشستہ و در پرورے غیر بستہ
ہزاراں ابکار اسرار در خلوت سر اے او جلوہ ساز بودند و در شبستان او عوسان حقایق و
وقایق محرم را از اشعار و ازاں مشہور تر است کہ درین کتاب شرح تو اس داد و رموز و اشارات
او از ان عالی کہ شئمہ در جین کتاب شرح تو اس داد حکایت آورده اند کہ چوں شیخ در گذشت
در آن عین پسر قاضی القضاۃ یحیی بن ساعد کہ بزرگ نیشاپور بود و فرمان یافت مردم
مصلحت دیدند کہ آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت کہ پسر من
روانبا شد کہ در زیر پایے پیرک افسانہ گوے باشد و فرزند او را جائے دیگر دفن کروند

و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه منور شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و جلال شد
جمعند و صد هزاران مشاعل نور در فشان و نجوم عنایت از افق هدایت در نشان مجموع
اکابر بر سر قبر شیخ بحیرت تمام مراقب اند قاضی و صاحب ثمر منده بلکه مجلس نارفته باز گشت
فرزندش را ویدگریاں و بزاری زار میگفت اے پر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم جلال شد
محرور گردانیدی زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار است و مرقد من در قدم عطار
قاضی صبح بعد پیش اقرار با شیخ آمد و به التماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن
ساختند و ازاں جرات تو به کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت
و قبر شیخ در بیرون شهر شادشاخ در محلی که موسوم است بشهر بازارگاں و عمارت آن زاویه
مختصر و ویران بود اما چون همواره راے صواب نمائے و خاطر مشکل کشائے اعیان خیر حاصل
معین دولت و دولت برو گرفته نظام امین ملت و ملت برو گرفته قرار
نظام الحق والد و علی شیر عز نصره بالتائید بتعمیر بقاع مصروف است و احیاء معنی سنیّه
اکابر ماضی می فرماید و بر سر روضه شیخ عطار که ملجاء زوار است عمارت ساخته که در دلکشائی
پرنور تر از روضه رضوان و در فرج بخشی جاں فزائے تراز مرعزار جنان است و زبان اهل
زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات دانستند بدین بیت مترنم -
دو چیز اهل نجات است نام نیک و خوب و زین چو در گذری گل من علیها فان
حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریاے تحقیق و بحر تصدیق کنایه بالنبی و
عتره و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از انجمله و دوازده هزار
رباعی گفته و از کتب طریقت تذکره الاولیاء نوشته و رسائل دیگر بشیخ منسوب است مثل
اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهور است این است - امر از نامه - الکی نامه -
مصیبت نامه - جواهر الذات - وصیت نامه - منطق الطیر - بلبل نامه - حیدر نامه - کل هرز -
سیاه نامه - شتر نامه - مختار نامه - شاه نامه - دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل ساله
نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیگر متروک و مجهول است و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ
مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است ز به بحر که از موج آن در معانی

بساحل زندگانی افتد و بہت تبرک و تمین از قصائد شیخ چند بیت نوشتہ می شود بہت
 اسرار و درہنفتہ بسبب از آآمدہ خلق بدین طلسم گرفتار آآمدہ
 یک پر تو او فکندہ جہاں گشتہ جریغ یک تخم گشتہ این ہمہ دہبار آآمدہ
 و در توحید و قصائد ابیات غزادارد کہ بعضی از اکابر آں را شرح نوشتہ اند و سید غزال الدین
 آملی رحمۃ اللہ علیہ ہموارہ قصائد شیخ را شرح گفتہ و این قصیدہ را کہ بعضی ازال واروی شود
 و شرح منظوم گفتہ و در توحید این قصیدہ شیخ عالی است۔

سیحان خالقے کہ صفاتش ز کسبیا برخاک عجز می فکند عقل انبیا
 گہ صد ہزار سال ہمہ خلق کائنات فکرت کنند و صفت عزت خدا
 آخر بہ عجز معترف آیند کاسے اکہ دانستہ شد کہ ہیچ ندانستہ ایم
 اینجا کہ بحر نامتناہیست موج زن شاید کہ شبہی بکند قصداً آشنا
 و اینجا کہ گوش چرخ نذر در بانگ رسد ز مہر و سبب وے نوا چوں کند او
 و در جنب نور ذات بود بختی گذر البدر فی الطلیعۃ و الشمس فی الضحی
 و در آخر عمر شیخ ترک اظہار کردہ اگر بہنواد معنی دادی در شیدوہ رباعی بیان نمودی
 و این رباعی در نہایت حال گفتہ۔

ہر چیز کہ آں برائے ما خواهد بود آں چہ ستر ہی بلاے ما خواهد بود
 چوں تفرقہ بقائے ما خواهد بود جمعیت ما فناے ما خواهد بود

ولہ

مرغے بودم پریدہ از عالم راز تا بو کہ پریم ز شیب صیدے فراز
 چوں پیچ کسے نیافتم محرم راز زان در کہ در آدم برون رفتم باز
 اما شیخ در فرست چنگیز خاں بدست لشکر مغول اسیر شد و در قتل عام شہید و سبب شہادت
 او آں بود کہ طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شد و میخواست کہ بشکرستان
 وصال رسد تعجیل قتل خود می نمود گویند کہ مغولی می خواست کہ شیخ را بقتل رساند مغولے
 دیگر گفت این پیر را مکش کہ عوں بہاء او ہزار درم بدہم مغول ترک قتل شیخ کرد و شیخ گفت

مفروش که بہتر ازین خواہند ہم خرید شخصے دیگر گفت کہ ایں پیر امکش کہ خوں بہاء او یک توبہ کاہست
 بدہم شیخ گفت بفروش بہتر ازین نمی ارزم شیخ شربت شہادت نوش کرد و بدرجہ سعد او
 شہدہ رسید و کان ذلک فی عاشرجاوی الثانی سنۃ سبع و عشرين و ستایہ و بعضے سنۃ شتی
 و نلتین و ستایہ و بعضے ثلاثہ ست و عشرين و ستایہ نوشتہ اند اما سند شیخ عطار خرقة ہرک از دست
 سلطان العارفين محمد الدین بغدادی دار و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر
 یافتہ و کدکن مولد شیخ است در نواحی زادہ است و پدر شیخ ابراہیم بن اسحق عطا کہ کنی
 مرید قطب الدین حیدر بودہ و شیخ عطار حیدری نامہ در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام
 صبا بودہ ہر چند نسبت بہ شیخ مانندہ نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضے میگویند
 کہ حیدریاں آل نظم را بشیخ بستہ اند و آل اعتقاد غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بود
 و مجذوب مطلق محققان معتقد حیدرند مر و صاحب باطن و اہل ریاضت بودہ و یک صد
 و دہ سال عمر داشتہ و بعضے گویند یک صد و چہل سال عمر یافتہ و از نثر او خانان ترکستان
 است و پدر او را سالور خان نام بودہ و ابو محمد و ب از مادر متولد شدہ و کرامات و مقامات
 او مشہور است و در تاریخ سنۃ سبع و تسعين و خمسایہ حلت کردہ و در زادہ مدفون است
 و بعضے وفات او در سنۃ شتی و ستایہ نیز نوشتہ اند۔

ذکر ملک العارفين مولانا جلال الدین رومی رح

وہو محمد بن محمد بن الحسن البغوی الکبکی قدس سرہ العزیز پیشواے محققان عالم و مقبول
 خواص و عوام دل پاک او مخزن اسرار الکی و خاطر فیاض او مہبط انوار نامتناہی بودہ طرقت
 و مشرب او شنگال بودی طلب را بنزال عرفاں سیراب ساختہ سیرت و مذہب او
 سرکشگان تہ جمالت را بسرحد ایقان را بہری نمودہ و تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در
 مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز او اشارات عالم غیب را بشیوہ سخن گسترہ
 بیان کردہ و طریق عین الیقین را بواسطہ علم الیقین بعبان رسانیدہ۔ بیت
 موج چوں بر اوج زد آن بحر خارا از شرف لؤلؤی منظوم بر ساحل فکند از ہر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است و در ہمہ مذہبہا ستودہ و نزو ہمہ طائفہ مقبول
 بودہ و در روزگار سلطان محمد خوارزم شاہ شہادت یافتہ و عظمتہ تمام یافتہ و با وجود علم ظاہر و
 تصوف سخن گفتہ و اہل بلخ اورا عظیم معقدند و ہر گاہ و عظم گفتی در پایہ میرا و از خاص
 عام مجلس عظیم منعقد شدہ سلطان محمد برو حسد برو و بمجاوات مولانا برخواست مولانا
 بہاء الدین از سلطان بخجیدہ اصحاب و اہل و عیال از ہمراہ برداشتہ از بلخ بیرون شدند و
 قسم یاد کرد کہ سلطان محمد خوارزم شاہ تا پادشاہ یا شد بہ بلخ و بخارا در نیاید و از اصحاب
 و متعلقان و فرزندان جماعتی کثیر ہمراہ مولانا بہاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنا
 آن سفر بہ نیشاپور رسید شیخ فرید الدین عطار بدیدن مولانا بہاء الدین آمد و در آن
 وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ عطار کتاب اسرارنامہ را بہدیہ بمولانا جلال الدین
 داد و مولانا بہاء الدین را گفت زود باشد کہ این پسر آتش در سوختگان عالم تزند و از
 نیشاپور عزیمت بیت اللہ الحرام نمودند و بہر شہر و ولایت کہ مولانا بہاء الدین رسید
 مقدم اورا کابر عزیز محترم داشتند و از استفادہ علوم ظاہری و باطنی نمودند و بعد از
 سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیاء علیہ السلام نمود و بعد از چند سال بساحت
 بطرف روم افتاد و در آن حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید بہان الدین
 ترمذی بودہ اند و سید مروے بزرگ و اہل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا
 بہاء الدین مصاحب بودہ و در شام بجزار رحمت ایزدی انتقال نمودہ و در وقت رحیل
 مولانا را وصیت کردہ و گفتہ کہ کشاد کار شمار در روم خواہد بود و روزگار دولت سلطان
 علاء الدین و اصحاب بروم افتادند و اہل روم بغایت معقد و مرید او شدند و سید
 علاء الدین نیز با قریبا و فرزندان را دولت ظاہر ساختہ از جملہ بلاد روم مولانا بہاء الدین
 شہر قونیہ اختیار کردہ و عظمت و افادہ مشغول بودہ و سلطان علاء الدین اورا رونام
 در حق مولانا بتقدیم رسانیدہ و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد چنانچہ
 مولانا در رسالہ نظم کہ در تالیف پدر و جد خود نوشتہ این ابیات مذکور است۔
 چوں بہاء ولد بروم رسید حرمت از انہیاسہ روم بدید

شدمریدش علاء دین سلطان نہ ہمیں شاہ جملہ ایساں
و مولانا بہاء الدین چند سال در روم افتادہ و منصب مقدمی و پیشوائی علماء روزگار
گذرانید و در شہور سلسلہ احمدی و تلیشین و ستامیہ بجاور حجت حق انتقال کرد و بطنین ارشاد
وصیت مولانا جلال الدین پیشواے اصحاب و جانشین پدر شد و سلطان ولد دین
یاب گوید۔

چوں بہاء ولد زمان حیات بسر آوردہ در رہ حسانات
جاں بجاں بخش خویشین بسپرد رخت ازین کسہ دیر بیرون برد
ہیچکس در جہاں ندان نشان کہ بیرون شد جنازہ زانسان
چوں بہا زین جہاں ملال آورد دولتش روئے در جلال آورد
و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اصناف پدر بود چنین گویند کہ چہار صد
طالب علم بدرس مولانا حاضر شدند و سلطان روم را اعتقاد عظیم و مبلغ در حق مولانا
بود در انشاء این حال و در طلب و امن گیر مولانا شدہ از عالم ظاہر حضوری نمی یافت
ومی خواست کہ بواسطہ خود را از قید صورت بسرحد معنی رساند چند صاحب
کمال را در روم مولانا در یافتہ مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سرہ العزیز
کہ خرقہ او بچند واسطہ شیخ ضیاء الدین ابو نجیب شہروردی می رسید و ابن اثیری کہ از ابدال
و او تاد بودہ و در آخر دست ارادت و در امن شیخ العارفین چلی حسام الدین می زدند
و ہذہ الابیات فی الاشہاد۔

اے ضیاء الحق حسام الدین بیا
مردے این شنوی تا خیر شد
این سیم دستہ کہ سنت شد سہ بار
سالہا پایست تا خون شیر شد

و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس سرہ العزیز بسر وقت مولانا رسید و حال
شمس الدین آن ست کہ او پسر علاء الدین بودہ کہ از نژاد کیا بزرگ امید است کہ
کہ دلیل اسماعیلیان بودہ و خود علاء الدین از کیش آبا و اجداد تبرائمدہ و دستہ و
رسائل ملاحدہ را بسوخت و شعاع اسلام در قلاع و بلاد ملاحدہ ظاہر ساخت

شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب پنهان به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بود و در کودکی از عایت حسن او را در میان عورات گوش می داشتند اندک چشمت نااهلی و ناجرمی ید و نیفتد و از زنان تبریز در دوزی آموخته و بزر دوزان ازال سبب مشهور است اما صاحب نظم سلسله الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویی بید که فرزند خوانده علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او پسر بزرگ است از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارز و و پدر او بواسطه تجارت تبریز افتاد شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگویی که از هر کجا باشد باش کار معنی دار و نه صورت ذوق در آشنائی عالم ارواح است نه در تولد اجساد بلیت

آنکس که ز شهر آشنائی ست و آنکه متاع ماکجائی ست

الفصل شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب قابلیت آملی داشت و نگیر او شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین رحمه الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد و اتمائی زیاده از وصف دست داد اما نسبت به شیخ رکن الدوله شیخ الاسلام ضیاء الدین ابونجیب سهروردی قدس سره العزیز می رسد و او مرید شیخ احمد غزالی ست و او مرید شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعثمان مرید شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ ابوعلی مرید سید الطایفه ابوالقاسم جنید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مفلس و شیخ سری مرید شیخ ابوحفص نامعروف کرخی است و از شیخ معروف دوشق است سلسله بامام علی بن موسی الرضا علیه السلام می رسد و از او پدر بریدر تا حضرت مصطفی و شقی دیگر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمی ست و حبیب عجمی مرید حسن حبیبی است و حسن حبیبی مرید امیر المومنین علی علیه السلام است.

چون جوی بچشمه ولایت برسد این سلسله فقر لغایت برسد

رضوان الله علیهم اجمعین بآدم بسرخن شمس تبریزی و در سلسله شیخ رکن الدین شمس را

گفت ترا می باید رفت و در روم سوخت ایست آتش دروے می باید ز شمس باشارت
 پیر روے بروم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر اشتر نشسته و جمعی موالی در رکاب
 او رواں از مدرسه بخانه می رو شمس الدین از روے فرست مطلوب را دریافت بلکه
 محبوب در جلو مولانا رواں شد سوالی کرد که غرض از مجاہدت و تکرار و دانستن علم چیست
 مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روے ظاہر است
 مولانا گفت و راے این چیست شمس گفت علم آن است که علوم رسی و از دیوان سنائی
 این بیت برخواند

علم کن تو ترا به نیتانند جہل از آن علم بہ بود بسیار
 مولانا ازین سخن متحیر شد و بیش برگ افتاد و از تکرار و درس و افادہ باز ماند و ہموارہ
 شمس الدین را طلب کرد و با او صحبت داشتی و تنہا با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی
 و اصحاب برآمد کہ سرو پا برہنہ متبعی آمد و مولانا را از راہ برد و ہوارہ تشنچ زدندے
 و شمس الدین از مولانا پنہاں بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز آشنیاق آن قطب
 و اثرہ محبت در دروں شعلہ زدای و بے طاقت شدہ بطرف تبریز آمد و با شمس را
 ہمراہ بروم برد و مدّتی دیگر در روزگار در صحبت او گذرانید باز مریداں و اصحاب
 مولانا بمعادات شمس الدین مشغول شدند ضرورتا این نوبت عزیمت شام نمود و دو
 سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آن روزے او مولانا می سوخت و قوالاں را
 می فرمود تا سرود عاشقانہ می خوانند و شب و روز بسماع مشغول شدہ بود و اکثر غزلیات
 کہ در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفتہ و گویند در خانہ مولانا ستونے
 بود چوں غرق بحر محبت شدے دست در ہاں متولّی دے پھر رخ آمدے و اشعار گفتے و خواندے
 و مردم آں اشعار نوشتندے و حالات مولانا طوے دارد و این کتاب تھمل تحریراں
 نمی آورد و ہر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع بر سائلہ ولد نامہ نماید کہ
 کہ جمیع این حالات در اں رسالہ مندرجست و دیوان اشعار مولانا سنی ہزار بیت است
 و شبنوی را چہل ہشت ہزار بیت گفتہ و بعضے زیادست و بعضے کم نیز گفتہ اند۔

آمانکہ بسر در طلب کعبہ دویدند
از سنگ بیکے خانہ اعلاے مکرم
رفتند درو تاکہ بہ بینند خدارا
چوں متکلف خانہ شدند از سرستی
کے خانہ پرستان چہ پرستید گل و گنگ
خوش وقت کسانیکہ چو شمس الحق تیریز
آں خانہ دل خانہ حق واحد مطلق

وہذہ المشنوی المولوی فی معرفۃ الروح -

خود عزیز در جہاں چوں شمس نیست
شمس در خارج اگرچہ ہست فرو
در تصور ذات اورا گنج کو
من چہ گویم یک رگم ہشیار نیست
شمس جاں گر خارج آمد در اثیر
می رمند ارواح ہر شب از قفس
رفتہ در صحراے بیچوں جاں فشاں
جاں ہمہ روز از لکد کوپ خیال
نہ صفائی ماندش نہ لطف و فر
جانہماے بستہ اندر آب و گل
در ہواے مہر اور خشتاں شوند
روح صافی بستہ ابدان شدہ
مُرخ کو اندر قفس زندانی است
روحانی کز قفسہا رستہ است
آں بزرگاں این بگفتند از کرات

شمس جاں باقی ست اورا اس نیست
مشل او ہم می توان تصویر کرد
تا در آید در تصور مشل او
شرح آں یاری کہ اورا یار نیست
نبودش در ذہن و در خارج نظیر
فارغاں بے حاکم و محکوم کس
روح شاں آسودہ و ابدان شاں
از زیاں و سود و از خوف زوال
نہ بسوے آسماں راہ سفر
چوں رہند از آب و گل ماشاود
ہیچو قرص بدر بے نقصاں شوند
آب صافی در گل پنہاں شدہ
می بجوید رستن از نادانی است
انبیا شاں رہبر و شایستہ است
چشم پاکاں روشن آفتاب است و صفا

گفت شاں نفس شاں نقش شاں
 جملہ روح مطلق است و نہ نشان
 زیر و بالا پیش و پس و صفت تن است
 بے چہتا و صفت جاں روشن است
 طفل روح از شر شیطاں باز کن
 بعد از انش با ملک انباز کن
 تا تو تار یک و ماول و تیسرہ
 ز آنکہ باد یو لعین ہمشیرہ
 روح را تو حید اللہ چوں سراست
 غیر ظاہر دست و پاے دیگر است
 بحر علمے در نمی پنهان شدہ
 در ستہ کز تن عالمے پنهان شدہ
 جان بے کیفی شدہ محبوبس کیف
 آفتاب و عقد و حبس این ست حیف
 ہر کرا باشد مثل گلشن و طن
 کسے خورد او بادہ اندر کو لخن
 جاے روح پاک علیہین بود
 کرم باشد کش وطن سر گیں بود
 خود جہاں جاں سرا سر انگی ست
 ہر کہ بے جان ست از جانش تہی ست
 جان اول مظلوم در گاہ شد
 جان جاں خود مظهر اللہ شد

وفات مولانا در شہر قونیہ روم بودہ در شہور اللہ و مرقدش در قوانیہ است و سن مبارک
 مولانا شخصت و نہ سال بودہ و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بودہ است
 و کتاب ولد نامہ ہد و مشہور است و درین روزگار صومعہ و خانقاہ مولانا درجہ اعلی دارد و مقصد
 زوار است و بر سر روضۃ مولانا علی الدوام سفرہ منیا و فرش و روشنائی مرتب است و بسیار
 اوقات بران بقعہ سلاطین روم مقرر داشتند و قبر شاہ شمس الدین تبریزی در قونیہ
 است و وفات شاہ شمس الدین بعد از رحلت مولانا بودہ و بعضے گویند کہ مولانا را جذبہ
 پیدا شدہ ترک درس و افادہ کردہ مرم قونیہ آن حال را تصور کردند کہ سبب شمس الدین
 است و شمس الدین را دشمن بودند تا فرزند ی از فرزندان مولانا را ہراں و استغنیہ دیو
 بر شمس الدین انداخت اما این قول را در بیج نسخہ و تاریخ کہ ہراں اعتمادے باشند ندیدہ ام
 بلکہ از درویشاں و مسافراں شنیدہ ام لا شک این قول اعتماد را نشاید بیت
 سر عارف بجز از دیدہ عارف نشانت شمس تبریز کہست فہم کہ مولانا کیست
 اما سلطان علاء الدین کیقباو ۶۰۰ زن زاد سلاطین سلجوقیہ است و چوں سلطان ملک شاہ روم

رامسخر کردہ برادر خود سلیمان شاہ را بسلطنت روم فرستاد و از عمدہ ملک شاہ تارو زگار
غازان خان روم در تصرف سلجوقیہ بودہ است و علاء الدین پاوشاہ با عدل و داد و محبت
علماء بودہ و در حد و دہلا دکر و شہرے بنا کردہ بر صفت رومیہ و از قیامہ مثل او سلطنت بنما
پنج پاوشاہی را میسر نشدہ و در شہور ۶۴۱ھ از بس دار فنا رخت بدار بقا کشید رحمہ اللہ علیہم جمعین

ذکر المصلح الدین شیخ سعدی شیرازی

رحمۃ اللہ علیہ

لقب شیخ المصلح الدین است و فضل و کمال و حسن و سیرت او صاحب کمالان عالم
متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و سی سال بیاحت مشغول بودہ
و تمام ربیع مسکون را مسافر است و سی سال دیگر بر سجادہ طاعت نشسته است و راہ و
طریق مروان پیش گرفته زہد عمرے کہ بدین طریق صرف شدہ باشد و شیخ در روزگار اتنا یک
سعد بن زنگی بودہ گویند پدر شیخ ملازم اتنا یک بودہ و بہ تخلص سعدی بدان جہت است
و دیوان شیخ را نمکدان طغر گفته اند در ابتداء حال در مدرسہ نظامیہ بغداد در حلقہ درس
شیخ الشیوخ العارف ابو الفرح ابن البخوری تحصیل مشغول بودہ و بعد ازاں بعلم باطن و
سلوک مشغول گشتہ و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبدالقادر
در عزیمت حج نمود و بعد ازاں گویند چہار نوبت حج کردہ بیشتر پیادہ و بغیر او جہاد و بطور

روم دہند رفتہ و آن درجہ یافتہ در ایں باب در بوستان گوید بیت

در اقصای عالم بگشتم بسے بسر بردم ایام باہر کے
تمتع زہر گوشہ یافتم زہر خرمنے خوشہ یافتم

حکایت کنند کہ شیخ در آخر حال زاویہ در بیرون شہر اختیار کرد و از زاویہ خود بیرون
نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا
بزیارت شیخ رفتند و طعام ہائے لذیذ بہتہ شیخ بردند و شیخ انچہ خوردے و انچہ
قسمت کردے و ہر چہ باقی ماندے در زنبیل کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانہ انچہ

ورہ ہیزم کشاں شیراز از زیر بالا خانہ شیخ بویے ہیزم کشاں گرسنہ آن کلیچہ و حلو او بریانہا را
بتکلف بکار برودندے گویند کہ شخصے جامع ہیزم کشاں پوشیدہ خواست نابامتحان آن
سفرہ را بغنا ساز و چون دست بر نیل دراز کرد و دستش در ہوا خشک شد فریاد برآورد کہ
اے شیخ بفریادم رس شیخ فرمود کہ اگر ہیزم کشی مشقت شب کیر و ضرب خار و آبلہ و سختی
و اگر غارت کرد و زدے کند و سلاح دول سخت گو کہ بے زخمی بنالہ درآمدے و در حال
دعا کرد و آن سیاہ دل سخت عافیت یافت و آن سفرہ نعمت بدو بخشید۔

حکایت - آورده اند کہ عابدے از صلحاء شیراز در خواب دید کہ در عرش جوش و
خروٹے پیدا شد و جمعی روحانیان زمزمہ می کنند چون نیک آتماع کرد این بیت می گفتند
کہ این بیت سعدی شیرازی باتسبیح و تہلیل یکسالہ با جمیع ملائکہ مساوے ست آن عابد بیدار
شد فی الحال بدرزاویہ شیخ رفت دید کہ شیخ بیدار نشسته و زمزمہ می کند و دوتی و حالی دارد
و این بیت میسر آید می نویسد این مطلع آن غزل ست۔

برگ درختان سبز در نظر ہوشیار ہر ورقے دفترے ست معرفت کرو گار
عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر حال مطلع گردانید و بشارت داد و در لطائف و ظرائف و نازکی
طبع شیخ را درجہ عالی پوہ ہموارہ با مستعدان صحبت داشتی و با وجود استغراق حال با اہل
فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذلہ گفتی چنانچہ آورده اند کہ خواجہ بہام الدین تبریزی
کہ مراد اہل فضل و خوش طبع بود و صاحب جاہ و متمول بودہ و معاصر شیخ سعدی ست روزے
شیخ در تبریز بجمہ تمام رفت خواجہ بہام بوظیفہ تمام در حمام بود شیخ جامی آب بر سر خواجہ بہام
ریخت خواجہ پرسید کہ درویش لڑکیا ست شیخ گفت از شیراز بہام گفت عجب حالے ست
کہ شیرازی در شہر از سگ بیشتر است شیخ تبسمے کرد کہ این صورت خلعت شہر است
کہ تبریزی در شیراز از سگ کمتر است خواجہ بہام بہم برآمد و شیخ از حمام بیرون آمدہ بگوشہ
بنشست و جوانی صاحب جمال چنانکہ رسم است خواجہ را با دمی زد و خواجہ بہام میا
شیخ و آن جوان حایل بود دریں حالت از شیخ سعدی پرسید کہ سخنامے بہام در شیراز
می خوانند شیخ گفت بلے شہر تے عظیم دارد گفت ہیچ یاد داری گفت یک یا دوام بیت

درمیاں من و دل در حجابست بہام وقت آن ست کہ این پردہ یکسو فلنیم
خواجہ بہام را اشتباہ نمائد کہ این مرد سعدی ست سوگندش داد کہ تو سعدی هستی شیخ
سعدی گفت بلے خواجہ بہام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بجانہ برد و ضیافت
و تکلفہاے لطیف می نمود و صحبت ہاے خوب می داشتند و خواجہ بیشتر از غزلیات
شیخ را جواب می گوید چوں غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب
بود زیادہ از دستور درین تذکرہ نوشتن در توحید شکر باری تعالیٰ این قصیدہ شیخ راست

یا کیست آنکہ شکر یکے از ہزار کرد	فضل خداے را کہ تواند شمار کرد
چندین ہزار صورت الوان نگار کرد	آں صانع لطیف کہ بفرش کائنات
خورشید و ماہ و انجم و لیل نہار کرد	بحر آفرید و برود و خستان و دایمی
و اسباب را حتنے کہ متاتی شمار کرد	الوان نعمتے کہ نشاید سپاس گفت
و احوال غنئے کہ فلک نہی بہار کرد	آثار رحمتے کہ جہاں سر بسر گرفت
وز قطرہ دانہ و درر شاہوار کرد	در چوب خشک میوہ و در نیشکر نہاد
بافرش خاک بر سر آب استوار کرد	مسما کہ ہزار بنطق زمین بدوخت
بستان میوہ و چین و لالہ زار کرد	اجزاء خاک تیرہ بتا غیر آفتاب
شاخ برہنہ سپرہن نو بہار کرد	ابر آب و دایخ در فتنال تشنہ را
ہر بلبلے کہ زمزمہ بر شاہسار کرد	توحید گوے او نہ بنی آدمند و بس
حیراں بماند ہر کہ درین افکار کرد	شکر کہ دام فضل بجای آورد کسے
از غایت کرم کہ نہاں آشکار کرد	لال است درد ہاں بلاغت بلانطق
مارا بحسن خاتمت امیدوار کرد	بخشنده کہ سابقہ فضل و رحمتش

... ..

... ..

فردوس چاہے مردم پر ہیز گار کرد	پر ہیز گار باشش کہ دادار آسمان
مرداں کہ رفت جان برادر کہ کار کرد	نا برودہ رنج گنج بیسترنمی شود
دادہ نکشت ایلہ و دخل انتظار کرد	ہر کہ عمل نکرد و عنایت امید داشت

دنیا کہ جسہ آخر کش خواند مصطفیٰ
 دار القسار خانہ جاوید آدمی ست
 چند استخوان کہ ہاویں دوران روزگار
 ظالم نمائد و قاعدہ زشت او بماند
 قارول زدیں برآمد و دنیا برو نمائد
 بعد از خداے ہرچہ پستی تو پیچ نیست
 ما اعتما و پر کرم مستنما کنیم
 این کوے دولت ست کہ بیرون نہ رود
 بیچارہ آدمی چہ تواند بسعی و جہد
 او پادشاہ و بندہ نیک و بد آفرید
 سعدی چو ہر نفس کہ بر آورد در سحر
 نقش نگین خاتم دولت بنام انکس
 بالا گرفت خلعت والا امید داشت
 شاید کہ التماس کند خلعت قبول

ولہ

یارب از ما چہ صلاح آید اگر نپذیری
 ورد پینہاں بتو گویم خداوند رحیمی
 ہمہ مخلوق جہاں مستغرق و فناست
 خالق خلق و فرو زندہ مشکوۃ نجومی
 سعدی یا مالک ملک ست قوی و توانا
 یغنی

ولہ

متقلب درون حبائے ناز
 عاقل انجہام عشق میداند
 پنچہ دروازہ شبانہ دراز
 کہ در اول نمی کنند آغاز

چہ توں کرد باد و دیدہ باز
چہ کردم کہ دل بکس ندیم
کہ چو رفت از کماں نیاید باز
زینہار از بلائے تیر نظر
کہ فرود و خستند دیدہ باز
مگر از شوخی تذرواں بود
غافل از صوفیان شاہد باز
محتسب در قفای رندان است
خانه کو با معاشراں پرداز
ہر کرا با گل آشنائی بود
پہنچ بلبیل ندر و این دستان
ہر متاع زمینی خمیزد
شکر از مصر و سعدی از شیراز
شیخ را کتاب گلستاں و بوستاں و لطائف و ظرائف بسیار است ہر چند آں دو کتاب
شہرت تمام دارد و چند بیت از بوستاں و لطیفہ چند از گلستاں لایق نمود درین
کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستاں -

شنیدم کہ در روزگار قدیم
شدے سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کیں قول مقول نیست
چو راضی شدے سیم و سنگت یکے است
خبر دہ بدرویش سلطان پرست
کہ سلطان ز درویش مسکین تر است
گدرا کند یک درم سیم سیر
فریدوں بملک عجم نیم سیر
نگہبانی ملک و دولت خطاست
گدا پا دشاہ است و ناش گدا است
گدائی کہ بر خاطرش بند نیست
بہ از پا دشاہی کہ خرسند نیست

ولہ

شنیدم کہ یک روز در وجہ
سخن گفت با عابدے کلام
کہ من فر فرماندہی داشتم
بسر بر کلاہ شہی داشتم
سپہم مدد کرد و بخت اتفاق
گرفتم بیاز و دولت عراق
طمع کردہ بودم کہ کرمان خورم
کہ ناگہ بخوردند کرمان سرم
من کتاب گلستاں حکمت حکیم را پسیدند کہ نیک بخت کیت و بد بخت چیت

گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت -
 حکمت - مال دنیا وی بکسے ده که دست گیرد یا پسگے ده که پائے نگیرد -
 فائده - عمل سلطان گنج ست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بهیری اما وفات
 شیخ در محروسه شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن شاهر شاه بن سعد زنگی بوده و
 عزیزے در تاریخ وفات آن شیخ بزرگوار میگوید -

شب آدینہ بود و ماه شوال ز تاریخ عرب خ ص ۱ سال
 ہمارے روح پاک شیخ سعدی بیفشاند از غبار تن پروبال
 و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جائے فرج بخش و حوض با صفاست و عمارات
 بے نظیر آنجا است و مردم را بیاں مقرر ارادت ست اتابکان شیراز حاکمان خیر و
 عادل بوده اند و اتابک را بوبکر بن سعد بن زنگی مردے بس نیکو سیر و عادل بوده است
 در شیراز و اراکشفای مظفری بنا کرده مساجد و رباط و بقاع خیر بسیار بنا فرموده
 در شهر شمسہ سبع و ستین و ستایہ بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک سعد
 بن ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانہ بود و در روزگہ سگہ و خطبہ بالقباب مبارکش مرین
 شدہ بود و بجوار رحمت حق پیوست و عزیزے این رباعی می گوید -

اے چرخ جفا پیشہ عالی بنیاد ہرگز دلک بستہ مارا نکشاد
 ہر جا کہ دے وید کہ داغ دار داغ و گرش بر سر آں داغ مہاد
 وقاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد کہ در روزگار ملک شاه بن محمد بن محمد بن
 ملک شاه سلجوقی در حدود ۵۵۰ شمسان خمسن و خمسایہ سلف بن ملک شاه مذکور خروج کرده
 فارس را فرو گرفت و مردے شجاع و باتور بودہ مسجد سلفری در شیراز بنا کردہ تاریخ کار
 غازان خان فارس در تصرف اتابکان سلفری بودہ و ایشان والی سلاطین سلجوقیہ
 بودہ اند اما بکارم اخلاق و کوئے نیکنامی بسیرت نیکنامی از میدان روزگار بودہ اند
 و سلطنت اتابکان در فارس یک صد و بیست سال و کسرے بودہ و در روزگار
 غازان خان سلطنت فارس از اتابک منتقل بسلاطین مغول شدہ -

ذکر شیخ المعارف اوحمد الدین مراغہ رح

مرد موقد و عارف و کریم بوده است و با وجود کمال عرفاں و سلوک در فضیلت
ظاہری بیچ کمی نداشتہ مرید شیخ الشیوخ اوحمد الدین کرمانی بودہ از اکابر اولیاست
و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شہاب الدین ابی حفص عمر السمرودی بودہ و در چہار کت
نماز خفتن تمام قرآن را ختم کردہ و در سلوک مقام عالی داشتہ خلیفہ بغداد المستنصر مرید او
شدہ و این رباعی اوراست۔

اوحمد وول سیزنی اما ول کو عمرے ست کہ راہ سیروی منزل کو
تا چند زنی راہ لاف ز زہد و طامات ہفتاد و دو دجلہ داشتہ حاصل کو
و شیخ اوحمدین کرمانی رباعیات می گفتہ اما اوحمدی مراغی مردے فاضل است کتاب
جام جم را و نظم کردہ و ترجیع اور میان موحدان شہرت عظیم دارد و دیوان اوحمدی
دہ ہزار بیت باشد و سخن را موحدانہ می گوید و دہ نامہ باسم خواجہ ضیاء الدین یوسف
بن خواجہ اہیل الدین بن ملک الحکماء خواجہ نصیر الدین طوسی رحمہم اللہ گفتہ بسیار ک
و لطیف فرمودہ و این قصیدہ اوراست۔

این چرخ گرد گرد کو اکب نگار چسبیت	وین اختر ستیز گریسنہ دار چسبیت
ہاں اے حکیم ہرچہ پر سہم جواب گوے	تا منکشف شود کہ درین پود و تار چسبیت
پروردگار نفس بسباید شناختن	تا نفس خود چہ باشد پروردگار چسبیت
این اختلاف عنصر و این اختلاف ہر	در عین کارخانہ ہفت و چہار چسبیت
بو جہل را محاصرت احمد از چہ خواست	وال اتفاق جانی صدیق و غار چسبیت
در یک گیس مجالست زہر و نوش چہ	در یک مکان مؤنس گنج و مار چسبیت
در قرب و بدید یکراں ہر دو نورخش	خرد او و تیر و مہر و تموز و بہار چسبیت
منزل یکے و راہ یکے و روش یکے	چندین ہزار تفرقہ در ہر کنار چسبیت
روحی رخاں صورت اعمال صالحاں	گرد و جوہ این تن زنگی شعار چسبیت

آوردن از صعد و فوس و برون از مہبوط
 این روز روشن و شب تاریک را چه حال
 اصل فرشتہ از چه و نسل پری ز کہ
 در زیر در این فلک بے گناہ کش
 گوش ملک از لمن الملک چوں پست
 اے نقشبند صورت و معنی بگو کہ تا
 تا کہ دوی چنین یہ ہمیں و بسیار جاں
 با ما ہزار گوئہ مسابہات می کنی
 از روزن آمدن تو اگر واقفی بعلم
 ما در حصار این فلک تیز گرد شیم
 با او حدی ز آتش و فوج سخن مگوے
 چوں بود او حدی ز میاں رفت بر کنار
 و این غزل ہم اورا ست -

برگل از عنبر کند ی بستہ
 میوہ و صلت بما کمتر سد
 تلابستی باز بریز اے پسر
 عاشق سائے را کہ در دام تواند
 او حدی را کہ پسندی بعد ازین
 زانکہ دل در ناپسندے بستہ

حکایت کنند کہ کتاب جام جم را شیخ او حدی در اصفہان نوشتہ در قریب یک ماہ چہار
 صد سو او مستعدان روزگار از آن کتاب برداشتہ اند با وجود حجم اندک آن کتاب
 رایہ بہاے بسیار خرید و فروخت نمی کردہ اند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم
 بود و درین روزگار آن نسخہ متروک ست و الحق آن نسخہ و را ادب طریقت مستحق نسخہ
 ایست و یک بیت از آن نسخہ نوشتہ شد تا وزن ابیات آن را مدو گاری کند -

اوحدی شخصیت سال سستی دید تا شبے روے نیک بختی دید

وظیفہ شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بودہ و وفات او در اصفہان بہمد دولت سلطان محمود غازان خان بودہ و ظہور کلمہ سید و سچین ستایہ و مرقد شیخ اوحدی در اصفہان است و اہل اصفہان اعتقادے ہاں مزار دارند غازان خان پسر ارغون خان است پادشا ہے سعادت مند و صاحب توفیق بودہ و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جہان را بزور عدل بیاراست و حق تعالیٰ او را بنور اسلام آراستہ و از عالم گنگا گئی نسیم انس بردل او وزید و از ہیکا گئی بہیکا گئی رسید و ہاں واسطہ اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ گزیدہ می آورد کہ سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون آقا شد و پیوستہ کیش اسلام را امیر نوروز فیروز بخت در دل خان آراستہ می داد و ملک و ہش کفر می کرد تا وقتے کہ سلطان در نواحی زنجان با پاید و خان مصاف می داد و چون رو بروے شدہ می خواست کہ روگردان شود امیر نوروز فیروز بخت گفت اگر خان امروز براہ اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود ہر آیینہ حق سبحانہ فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبہ کند گناہان اللہ تبارک و تعالیٰ قل جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان مرہوقاً خان گفت ہر آیینہ چنین است و اگر حق تعالیٰ مرا بر دشمن ظفر و ہد عمدہ کروم کہ بدیں اسلام در آیم ہاں شرک و کفر تبرا نکایم ہاں ساعت حق تعالیٰ ظفر ارزانی فرمود خان فیروز عہدہ و عمدے کہ کردہ بود یو فارسانید و چون نورایمان در دل خان شمع شمع می زد و قابل بود سخن امیر نوروز مؤثر شدہ بلکہ جذبہ حقانی کشش و کوشش کرد۔

آں را کہ بدانیم کہ او قابل عشق است رمزے بہ نایم دولش را بر بانیم

خان فرمود کہ البتہ کاملی می باید کہ ازین دین تامل بواسطہ او از کفر تبرا نکایم و بادشاہ او سلمان شہم و ادب ارکان مسلمانی بن آموزد و رقم بر شیخ الاسلام فخر العارفین سلطان اللہ عمین صدر الدین ابراہیم بن شیخ المعارف الحق سعد الحق والذین انجوسی قدس سرہ زدند و او را با سبب یام از بحر آبا و بانک فرصتے با وزیر بجا بردند و بعد از جشنہا و طویہا و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بحر قرۃ حضرت شیخ مذکور شرف شد و چون ہزار دوستاں کلمہ توحید سرانیدن گرفت و باتفاق او تاملی امر او

ارکان دولت و لشکر بیان بدین اسلام مشرف شدند و تہنیت اکابر شارہاگرد با طرأ
ممالک بشارتہا فرستادند و فتح نامہا نوشتند و این حالت در شعبان المعظم ۱۱۹۱ھ جاری
توسعین و ستایہ بود و در تاریخ بنا کنی در شہور ۱۱۹۲ھ ثلاث توسعین و ستایہ نوشتہ اعلم عند اللہ
و امیر نوروز فیروز بخت با وجہ سعادت اسلام پشہادت نیز مشرف شد و بہ درجہ عالی
کہ حق تعالیٰ اورا کرامت فرمود و شہادت امیر نوروز در شہر ہرہ بودہ نماز شام سہ شنبہ
بہیست و دوم شوال ۱۱۹۲ھ ست و توسعین ستایہ۔

ذکر شیخ المعاف فخر الدین عراقی

وہو ابراہیم شہر یار عراقی مولد او ہمدان ست مر محقق و سالک بود و مرید شیخ الشیوخ
شہاب الدین سہروردی است قدس سرہ العزیز سفہاء پر شور و عارفانہ دار و دروہ
و حال بے نظیر عالم بودہ و موحدان و عارفان سخن اولہ معتقدند و چہدین تصنیف مرقۃ
در تصوف و ارو و لمعات لمعۃ از اشعۃ خاطر پرنور آن بزرگوار است حکایت کنند کہ
شیخ را ہموارہ با صاحب حسنات بنظر پاک آلفتہ بودہ روزے حضرت شیخ شہاب الدین
را گفتند کہ در بازار برو و بے کدو کے نعلین نہ نشسته و نظارہ می کنند شیخ عراقی او را ملاقات
کرد و گفت این نظر کہ می انگنی آتش در کارخانہ ناموس درویشاں می زنی آخر غمی بینی
کہ حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوشہ نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست کہ تو دو
می بینی غالباً شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و عراقی مدتی تصرع و زاری کرد تا شیخ بدو
دل خوش شد و احد او این جرات عراقی را گفت ترا بہندی باید رفت و چند گاہ در اں
ریاضت گاہ چھو فقرہ در گاہ بپالود و در اں سواد و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حوالہ
شیخ الشیوخ سالک المحقق قطب و اثرہ ابدال و او تا دمخڑ الواصلین شیخ بہاء الدین
ذکر یا مولتانی کہ از جماعہ خلفاء شیخ الشیوخ شہاب الدین مذکور بودہ عراقی سفر مولتان
و ہند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و در اں سفر اورا فتوحی
زیادہ از وصف دست داد و در حالت سوز و غراق و فرط اشتیاق و دوری و مہجوری

شاه اولجایتوی بن ارغون بن اباقاآن بن ہلاکو خان بن قولی بن چنگیز خان
 و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد و اولجایتو از وی بگریخت و چند سال
 در نواحی کرمان و ہرموز با خربندگان می گردیدہ بدال سبب خربندہ می گفته اند و بعضی
 گویند چنین است ہلکہ فرزندی کہ بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت
 نهند تا چشم زخم بروی کار نکنند و ازین جہتہ او را خربندہ می گفته اند و در سنہ ثلاث سبعایہ
 بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاہ عادل ہنرمند و ہنر پرور
 بودہ راے صواب نمائے او ہمیشہ بروفق ملک مشغول بودے و وزارت بخواجه
 رشید الدین کہ در اصل ہمدانی است داد و زیرے فاضل بودہ و در تبریز عمارت رشیدیہ
 را و ساختہ و از اں عالی تر و عالم نشان نمی دہند کہ بر کتابہ آں عمارت نوشتہ کہ ہانا ویران
 کردن آں عمارت از ساختن مشکل تر است و خواجہ رشید تاریخ جامع رشیدی نوشتہ و
 رسائل دیگر در حکمت علمی و ہندسہ و غیر ذلک بدو منسوب است خواجہ صاحب کرم و فاضل
 بودہ و در خطبہ تاریخ باز نمودہ کہ کتابت این تاریخ بعد از اداء فریضہ و بعضی اوراہ ماطلوع
 آفتاب بودہ و در اوقات دیگر فراغت بواسطہ امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر نبودہ و
 سلطان محمد خدا بندہ در شہور ۱۸۷۱ تسع عشر و سبعایہ وفات یافت سی و شش سال و بعضی
 سی و ہشت سال گفته اند عمر داشت و در گنبد سلطانیہ مدفون است و قلعہ شہر سلطانیہ
 از بنا ہائے اوست -

ذکر ملک الافاضل خواجہ ہام الدین تبریزی

دانشمند و فاضل بودہ و با وجود فضیلت جابہ بر کمال داشتہ و حکام و وزراء و اہل
 طالب صحبت اومی بودہ اند عارف و خوش طبع بودہ گویند نوبتے ہارون بن خواجہ حسن الدین
 صاحب دیوان را بدعوت بخانہ برد چہار صد سخن چینی در اں مجلس حاضر کرو جاہ و مال علماء
 در روزگار گذشتہ بدین منوال بودہ و این غزل در اں روز بدیہ گفتہ -
 خانہ امر و زہشت است کہ عنوان این است وقت پروردن جان است کہ جانان این است

یوسف کو عجب بارگهی بیستم
کو طورا است مگر موسی عمل اینجا است
مست اگر نقل طلب گردی باز مرو
مغز با دام تر و پسته خندان اینجا است
شکر از مصر به تبسریز میارید و گر
بحیث لب غنیرین شکرستان اینجا است
کلیمه تیره این رندگدا شاه نشین
شده امروز که بامرتبه سلطان اینجا است
بعد ازین غم مخور از گردش ایام بهام
هر چه آں آرزوی جان و تن اینجا است
چه غم از محبت و شحنه و غوغا کامروز
خواجہ ہارون پسر صاحب دلیال اینجا است

خواجہ بہام الدین از چاہ شاکردان خواجہ نصیر الدین طوسی است و از اقربان مولانا قطب الدین شیرازی است و در شہور ۳۸۳ شلاک عشر سہ ماہیہ وفات یافتہ در تبریز آسودہ است و خالقہ او معین است -

ذکر مولانا پیر الدین جاجری رحمۃ اللہ

مرد اہل بودہ و در روزگار خواجہ بہاء الدین صاحب دیوان باصفہان افتاد و شاکرد خواجہ محمد الدین ہنگفاری است و قصیدہ ابوالفتح بستی را کہ مطلعش این است گفتہ -

زیادۃ المعروفی دنیاہ نقصان
ورنجہ غنیر محض انجیر خمران
بفارسسی نظم ترجمہ کردہ و بسیار مستعدانہ گفتہ و در احکام اختلاج اعضا نسخہ نوشتہ و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیدہ در صنعت حذف نقطہ و مدح خواجہ بہاء الدین اورا است

کہ کرد کار کرم مرد و در عالم
کہ کرد اساس مکرم مہند و محکم
عما و عالم عادل سواد ساعد ملک
اساس طارم اسلام سرور عالم
ملک علو و عطار و علوم و مہر عطا
سماک رمح و اسد حاکم ہلال علم
سرور اہل محامد ہلاک عمر عدو
سرملوک و دلارام ملک و اہل حکم
مرا و او ہمہ عطا مال در ہرم
سرو اہل محامد ہلاک عمر عدو
کلام او ہمہ سحر حلال در ہمہ حال
دل مطہر او ہمہ کلام علوم
سرور اہل محامد ہلاک عمر عدو
رسموم معرکہ او کردہ حکم عالم رد
ہموہم دل او دار عدل را مہمار
ہموہم دم او در ملک را مہرم

وایں غمزل مہمور است -

با عقیق لب او لعل پرخشاں کم گیر
با گل عارض اولالہ نعمان کم گیر
سخن سرکشی و سروسی بیش مگوے
قد یارم نگر و سرو سرا ماں کم گیر
باد جود لب لعل و خطامشک افشانش
یا د خلعت مکن و چشمہ حیواں کم گیر
شب تارکیت اگر وصل میسر گردد
بارخت چشمہ خورشید درخشاں کم گیر
غمزہ اش میں و درگوشی مہر کم گوے
خط شیعہ نیش نگر سبزہ بتاں کم گیر
وصل آل حور پر پیرہ گرت دست دہد
نام جنت میر و ملک سیماں کم گیر
و گرت میل تماشاے گلستاں باشد
در جمالش نگر و طرف گلستاں کم گیر
بدرایں منزل ویران و بدخواہ تو است
از اقلیم جہاں شہر سپاہاں کم گیر

آقا خواجہ بہاء الدین پسر خواجہ شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم
اصفہان بود و مرد با تمہور و مدقغ بودہ و در ضبط و نسق ملک جد و ہند عظیم داشتہ چنانچہ صاحب
تاریخ گزیدہ می آورد کہ سیاست او بہ ترتیبہ بودہ کہ اکابر اصفہان را ہر گاہ طلب کردی کفن و
حنوطا ترتیب کردہ و صحبت نامہا نوشتہ آنگاہ پیش او رفتند یک نوبت فرزند طفل او است
دراذکر و ریش او را بگرفت سو گند خورد کہ او را بیا ویز و آں فرزند طفل را از ایوان در فوط کردہ
بیا و بختند اکابر اصفہان او را بدیں کردہ اناطایم و عاہاے بد کردہ و عنقریب جواں مرشد
و خواجہ شمس الدین در شبہ وایں رباعی می گوید -

فرزند محمد اے فلک ہند ویت بازار زمانہ را بہایک مویت
در حسرت قد الفتن پشت پدر خم یافتہ بر متابہ ابرویت

ذکر شیخ حسن اسفرائینی رح

مرد عارف و موجد بودہ و مجذوب سالک ست و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است
کہ از چلہ شاگردان شیخ علی الاست ہر چند ذکر او داخل سلسلہ اولیا ست اما در شاعری نیز مہتمل
بودہ و اشعار ترکی و فارسی نیکو می گوید و در ترکی تخلص حسن قلمی کند دیوان او در آذربایجان

در دم شہر تے عظیم دارد و این غزل اور است -

بر داند شیشہ او صبر و قرارم چه کنم	شیخ و میرحم قتاو است نگارم چه کنم
من دل سوخته چوں عاشق زارم چه کنم	سر زلش می کندم خلق که زاری تا کے
شب تار یک ستاره نشمارم چه کنم	ماہ رویم جو بدیدار نیامد روزی
گشت از عشق پریشان سروکارم چه کنم	غم معشوق در افکند چه پایم چه دوا
من کہ پور خرم دوست ندارم چه کنم	چوں خدا در دو جهان بے نگو دار دوست

شیخ الشیوخ قطب الفلک الولایت رضی اللہ عنہ بن سعید الاقدس سرہ غزنوی بودہ
عم زادہ شیخ سنائی است و پدر او ہمراہ حکیم سنائی حریمت کعبہ کردہ و در خسرو شیریں کہ از
اعمال ولایت جوین است کہ خدا شدہ و ولایت شیخ در خسرو شیریں بودہ و در تمامی پنج سکو
سیاحت کردہ و از چہار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانندہ و در آخر دست بیعت شیخ
ابو الجناح نجم الدین کبری دادہ و ابو الرضا بابرطن را در ہند دریافتہ بابرطن شانہ از
رسول ہد و دادہ و جاں بحق تسلیم کرد و می گویند بابرطن صحبت رسول دریافتہ است و بعضی
گویند کہ از حواریان عیسی علیہ السلام است و عمر بابرطن یک ہزار و چہار صد سال می گویند
اما وفات شیخ رضی اللہ عنہ علی الاقدس سرہ در شہر لکھنؤ اثنی واربعین و ستایہ بودہ ہفتاد و
شش سال و بعضی ہفتاد و نہ سال می گویند عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد الملک والدین
الحموی قدس سرہ ہشت سال بعد از وفات شیخ علی الا بجا رحمت حق پیوست و عوزی
در تاریخ وفات شیخ سعد الدین می گوید -

وفات شیخ جہاں شیخ سعیدین حموی	کہ نور ملت اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعہ نماز دگر بے حسہ آباد	بسال شش صد و پنجاہ عید خجی بود

ذکر سید العارف امیر سید حسینی قدس سرہ

سالک مسالک دین و عارف امرایقین است در رموز حقایق کثر معانی بودہ
و فضیلت علوم جنید ثانی خاطر فیہ نور او گلشن راز و طوطی فطیق او عند لیب خوش آواز

وہو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن
سید شہر ہرات بودہ و سند فرقتہ سید بسطام المثنیٰ شہاب الدین عمر سہروردی ^{سید}
سالما بسلوک مشغول بودہ و بابیاریے اکابر صحبت داشتہ حکایت کنند کہ شیخ المعانی
فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی ہر سہ فصل مریدان شیخ شہاب الدین سہروردی
بودہ اند و سالے چنانا اتفاق افتاد در کرمان بخانقاہ شیخ اوحیدین ہر سہ بخلوت نشستہ
ہر کدام در اثناء اربعین از سفر عالم ملکوت سوختہ بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی معانی
و شیخ اوحدی تجویعی کہ بغایت مشہور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد ازاں
کہ شیخ ہر سہ را مطالعہ کرد فرمود کہ حق تعالی وجود شریف این سہ دودریائے نفیس را ہموارہ
از آفات محفوظ دارد کہ عجیب سہ گوہر یگانہ از کان حقایق بیرون آوردہ اند فاما چوں
این فرقتہ مسافران ممالک یقین اند آنکہ زاد المسافرین آوردہ سیاح منازل عرفان است
چوں تقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد ازاں کتاب فائدہ نوشتم واجب بود۔

ایں طرف حکایتے ست بنگر	روزے ز قضا مگر سکندر
می رفت وہمہ سپاہ با او	واں حشمت و مال و جاہ با او
ناگہ بخرابہ گذر کرد	پسیری ز خرابہ سر بدر کرد
پسیری نہ کہ آفتاب پُر نور	در چشم سکندر آمد از دور
پرسید کہ این چہ شاید آخر	واں کیست کہ می نماید آخر
دگر گوشہ ایں مناک و لکیر	بیہودہ نباشد ایں چنین پیر
چوں راند براں مناک چوں کور	پیر از سر وقت خود نشد دور
چوں باز نکر و سوے او چشم	پرسید سکندرش بصد چشم
گفت اے شدہ غول ایں گذر گاہ	خافل چہ شستہ دریں راہ
بہر چہ نکر دی احترا م	آخر نہ سکندر است نام
دانی کہ منم بہ بخت فیروز	نیشبت ہمہ روے عالم افروز
دریاد دل و آفتاب را یم	فراق فلک است زیر پایم

پیر از سر وقت بانگ برزو گفت این همه نیم جوئیر زد
 نه پشت و نه روئے عالمی تو یک دانه نه کشت آدمی تو
 دوران فلک که بے شمارست هر ساعتش از تو صد هزارست
 نه غول و نه غافل درین کوئے هشیار تر از تو ام بعد روئے
 از روز پس چو آگم من چوں منتظران بدین بیم من
 غافل توئی از برائے پیشی مغرور دوروز غم غمیشی
 بامن چه برابری کنی تو چوں بنده بنده معنی تو
 دو بنده من که حرص و آزند بر تو همه روز سر و فرازند
 گریاں شد ازین سخن سکندر بفکند کلاه شاهی از سر
 از خجالت خود نفیر می زد سر بر کف پای پیر می زد
 پیر از سر چاره ره نمودش کاندر همه وقت یاد و دوش

وفات سید حسینی در شهر اربل بود در سنه تسع و عشرين و سبعایه در بیرون گنبدی سالوات از قنده مصرع مدفون است اما سید سالوات
 و هو عبد اللہ بن معاویہ بن عبد اللہ جعفر بن ابی طالب و پدر او معاویہ بن عبد اللہ
 بروزگار معاویہ بن ابی سفیان عبد اللہ در دمشق متولد شد و عبد اللہ بن جعفر صباح
 پیش معاویہ رفت معاویہ پرسید که شنیدم دوشینه شمارا خداوند فرزند می داد چه نام
 کرده عبد اللہ گفت آنچه شمار میاید معاویہ گفت در بنی ہاشم معاویہ نام نبوده مرا التماس
 از شما آنست که این پسر را معاویہ نام کنید عبد اللہ قبول کرد و معاویہ بعد از ولایت
 ہزار و ہشتم بہ عبد اللہ فرستاد و آل نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن از روئے
 رنجش بعبد اللہ نوشت کہ اَشْتَرْتُکَ اِنَّمَا الْحَسَنِ بْنِ الْعَلِیِّ و عبد اللہ بن معاویہ بزرگوار
 ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرد آخر الامر بروزگار ابو مسلم بوقت
 نصر سیار یا در حد و در سخن قتال داشت از راه کرمان بہرات افتاد و متعلقان نصر با و مجازہ
 کردند و شہید شد رضوان اللہ علیہ اما کتب نظم و شعر سید حسینی سی نامہ است کہ در آیام
 شباب گفته است و کثر المرء و نزهت الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس و شہودہم

کہ سید کتابے در معارف و حقایق پر داخۃ عقائے مغرب نام و اک کتاب را ندیدہ ام و آنکہ
مشہور است کہ سید رام روم ہرات در غوغا شنید کردہ اند در پیچ تاریخ و نسخہ ندیدہ ام ہمانچہ
سخن عوام ست اصل ندارد و اعلم عند اللہ۔

ذکر ملک الشعراء ابن نضوح حسنت فعالہ و فتح اللہ در جہ

از جملہ فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بودہ و بروزگار سلطان ابوسعید
دہ نامہ نظم کردہ بنام خواجہ غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان آل نسخہ
شہرتے عظیم دارد و این رباعی ازوست۔

با فاقہ و فتنہ ہم نشینم کردی بے مونس و بے یار تو سر نیم کردی
این مرتبہ مقربان در تست آیا بچہ خدمت این چہ نیم کردی

ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیہ الرحمۃ

فضل او زیادہ از وصف است و شعر او را بر مولانا مظفر ہروی کہ از اقران اوست تفضیل
می کنند و او از خانات ست و دار السلطنت ہرات مسکن داشتہ و در روزگار ملوک ہرات ظہور
یافتہ و این قطعہ در مدح ملک شمس الدین کرت گفتہ و تاریخ ابتداء دولت او بیان می کند این
اضائش الدین کرت زماننا و اجری فی البحر المرات فلک
و من عجب تاریخ مبداء حکمہ یوافق قول الناس خلد ملکہ

و او را مستزادی است و خواجہ عبدالقادر نائینی تصنیفی قوی و قویے بران مستزاد ساختہ است۔
آں کیت کہ تفریکند حال گدرا در حضرت شاہے کو غفلت بل چہ خبر با صبارا جز نالہ و آہے
ہر چند نیم لایق در گاہ سلاطین نو میں نیم ہم کز روستہ تر حتم بنوازند گدرا گاہے بنگاہے
بر غریب گل ماریہ غفۃ کد است ہندوے دو گیسو حیف ست کہ سچو ابہ بود کر خطا ہندوے سیاہے
زاری در زور بود مایہ عاشق یار ہم ز معشوق مارا نہ زور و زورہ خود ہم شمارا بس حال تنہا ہے
تا چاہہ ز نخل تو شد مسکن و لما لے یوسف ثانی صد یوسف گمشدہ فروخت شمارا در ہر تگ چاہے

اندام تو در بند قباشرط نباشد الا کہ بدوزند از لاله سیراب بقدر توقبار و زلالہ کلا ہے
 بر شعر من و حسن تو گرتنبیہ خواهند از ابن حسامست بر معجز موسی نبود دست گذارا حاجت بگوا ہے
 و وفات مولانا محمد ابن حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین محمد کرت در شہر سبغ
 دہلی میں و سبغیا یہ بودہ و دریں روزگار ابن حسام دیگر بودہ قصائد و مستقبت را نیکومی گوید ذکر
 او بجایگاہ خود خواهد آمد۔

ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیہ الرحمۃ

مرد دانشمند و فاضل بودہ در عهد سلطان ابو سعید خاں بناکتی او نوشتہ و در انساب
 سلاطین خطا و قصاصے ہند و حالات پیہود و قیاصہ اطنابی می کند و از مورخان بیچس
 شرح آں حالات چوں او نداده و در شاعری مرتبہ عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم گفتہ
 باز این عتاب جانال با ما چہ است گوئی پیاں و عہد ایشان باد ہواست گوئی
 وین دلبری و شنگی بے موجبی نباشد ایں کسری و شوخی باز از کجاست گوئی
 روئی بدین طراوت قرے بدین ملحت امروز در زمانہ آیا کمر است گوئی
 بیمار عشق جانان در مال نمی پذیرد یک دم جال جانان اورا رواست گوئی
 بابے دلان نطفہ عیبی نباشد جان با عاشقان ترحم ہر خداست گوئی
 ہر شام در شام آید نسیم زلفش ہمزو ہمدام او باد صباست گوئی
 فخر بناکتی را از زان چہرا فروشی لے خواہد رایگان میں ختم ثنائت گوئی

اتما سلطان ابو سعید خان بادشاہے نیکو صورت و صاحب دولت بود و نوروز سالکے
 بعد از وفات سلطان محمد خدا بندہ بر تخت نشست و رعایا را بر کف امن و امان حمایت
 داد و از روم تا کنار جیہوں خطبہ و سکے بالقاب ہمایوں او موشع بود و ہذا و عدل جہاں را
 بیاراست و رسوم و قاعدہ ہائے بدکہ کہ بیشتر از و نمادہ بود و تدبیر کلی بر انداخت و شاہا با طرا
 ممالک فرستاد و رعیت را استمال داد و در تعین اوزان و ذراع و جہجہ و جماعات آں قانونے
 کہ او نوشتہ و باطرات فرستاد و در بعضے بلاد و مواضع در پیوب و سنگ کندہ و در مساجد

نصب کردہ اندو بعضے در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده -

بنو بیت اند ملوک اندرین پنج سراسے کنوں کہ نسبت قسمت اے ملک بھیل گرے

و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جادوئی تحویل فرمود و خلافت از موت او در ایران زمین بسیار اندو بگیس شدند و خاک بر سر کردند و تا یک سال در بازار ہا گاہ ریختہ بودند و منار ہا را پلاس پوشانیدہ و در کوچا خاکستر ریختہ و خواجہ سلمان در مرثیہ سلطان ابو سعید گوید
گر نالد تلج و سوز و تحنت کے باشد بید
بر زوال دولت سلطان عادل ابو سعید
و عزیزے در حلت ابو سعید گوید -

ثالث عشر ربيع الآخر اندر نیم شب ہفت صدوی شش از ہجرت حکیم کروکار
شاہ عادل ول علاء الحق والدین ابو سعید شد ازین دنیا طول و کرد جنت اختیار
باہزاران نالہ و ناری خطاب آمد ز چرخ کہ خداوندان جاہ الاعتبار

و بعد از فوت شدن سلطان ابو سعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت برست و فتنہ نایم بیدار شد و جل سلطان را ظفے و ولیہدے نبود کہ برستقر خانے قرار گیرد و امراے اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند ہر ہر دارے سلطانے شد و ہر شخہ با میرے قانع نی شد ملوک طوایف عبارت از این ست در آذربایجان امیر چوپاں و شیخ حسن جلائر خسروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربدالان بدیل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر ابکشتند و بجائے او در خراسان امیر وزیر کشتند و غوغائے جانے قربانی در طوس و مرو بود و از سر خس تا ملک ہرات غرلو کوس بود و عیش مردم حستان از شورش غغن بلخ و ہموارہ آشوب او تا ملک بلخ بود و القصہ از تاریخ ستم و ثلثین و سبعمایہ تا حدود ستمہ احدی و ثمانین و ستایہ قریب پنجاہ سال در ایران زمین ملوک اطراف بایک دیگر گرون نمی نہادند ولایت بلوایت و شہر شہر و دیہ دیہ بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دائرہ سلطنت صاحبقران امیر تیمور گورگاں انار شد بر بانہ از غراب غیرت رنج نمود و آتش فتنہ منطقی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدولہ سمنان و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علمائے مولانا نظام الدین ہروی صاحب ریاض الملک

وازشعراخواجہ کرمانی و میر کرمانی و خواجہ سلمان ساوجی و عبیدزاکانی و ناصر تجاری
رحمہم اللہ علیہم اجمعین در روزگار سلطان ابو سعید خان بودہ اند و مرقد سلطان ابو سعید
در گنبد سلطانیه است نجیب پدرش سلطان محمد خدا بندہ۔

ذکر قدوة الافاضل حلال الدین فرہانی

مرد کریم و اہل قنوت بودہ ہموارہ اند و ہرقانی وزارت حاصل کردے و فضلا و
شعرا را خدمت نمودے شاعر خوش گوے است و تتبع شیخ عارف سعدی می کند و
جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی دارد ہزار بیت از ان زیادہ بنویسے گفتہ و این استان از انجا۔

بزرگری داشت یکے تازه باغ	لالہ درخشنده دروچوں چراغ
سرو و گل و بید کشیدہ رود	نار و بہر و سیب بہم در شدہ
نرگس سرمست بطرف چمن	عربدہ کن یا سمن و نستران
بر سر ہر شاخ سرایندہ	ہوش بری عقل ربایندہ
صاحب بستان چو یکے زندہ پیل	از ہوس اندر بغل آوردہ پیل
آب رواں کرو بہر گوشہ	توشہ جاں داوہ بہر خوشہ
کرو گذر بر طرف میوہ دار	دید یکے مرغک دیوانہ دار
چنگل و منقل کشیدہ دراز	ہر چہ ہمی دید ہمی کرو باز
می زد و می کرد بد و ریشخند	پنختہ و نا پنختہ برو می فلکند
بزرگرا ز کینہ چنان برفروخت	کاتش خشمش ہمہ عالم بسوخت
ولہ بگسترد و تلہ بر نہاد	مرغک غافل بتلہ در فتاد
مرد چو دیوے ز کینہ حببت	زد و سد گام و بسرش بر نشست
وام بیفلکند و بر آیینخت تیغ	تا کہ بر دسراو بے دریغ
مرغک بیچارہ بنالیدندار	گفت جواں مرد بجاں زینہار
باوچہ افگندہ اندر بروت	قوتت از من نفراید ز قوت

دست زخوں ریختن من بدار
 پس نخست آن که مجال سخن
 پسند دوم آنکه ز غم در گذر
 پسند سوم آنکه مرئی آبرو بے
 گوش کن ارز آنکه زرنجی زرنج
 مرد جہاں میں کرم آباد کرد
 مرغک و اناز کف باغبان
 بر سر شاخے شد و آواز کرد
 گفت چه دانی که ز دوست چه بود
 بر صفت خایہ ببط گوهرے
 بخت نبودت که بدست آوری
 مرد پشیمان شد از آزادیش
 باز در آمد بفسون و فریب
 گفت مرغ از سر میں در گذر
 مونس من باش و دلارام من
 تا چه دل و دیدہ نکو دار مت
 مرغ بخت دید و درآمد بر از
 تا نشنیده ہدی احوال مال
 چون کہ شنیدی خبر مال من
 شرط نکرده ہدم اے کینہ جوے
 از چه شدی طالب پیوند من
 ہم نبود خایہ ببط بے شکے
 مرغ کزو بیضہ افزوں بود
 تا سہ نصیحت و ہمت یادگار
 ہر چه بگویند تو باور کن
 مال چو از دست شدت غم مخور
 وز پے چیزے کہ نیابی مجوے
 این سہ نصیحت کہ بہ است از سر گنج
 وز پے آزادیش آزاد کرد
 جہت چو تیرے کہ جہد از کمال
 در دول مرد و گر ساز کرد
 یا چه شناسی کہ حریت چه بود
 در شکم بود بہ از کشورے
 آنکہ ہمہ عمر از آن بر غوری
 غصہ و غم گشت ہمہ شادیش
 در ہوس باز شدہ ناشکیب
 صحبت تو بہ ز ہزاراں گہر
 تازہ کن از وصل خود ایام من
 گر خوریم خون کہ نیاز از مت
 گفت زہے ابلہ نیرنگ ساز
 خون مراد داشته بودی حلال
 در کف تو چوں بود احوال من
 با تو کہ چیزے کہ نیابی مجوے
 زود فراموش شدت پسند من
 در شکم کو چاک کنج شکاک
 در شکمش بیضہ بگو چوں بود

این نہ محال ست کہ شد با ورت ہوش و فرو نیست مگر با ورت
مال کہ خود نیست و گزیر نیست غم چہ خوری چونکہ فرقت ز ورت
تا بخوری بزگر آساحال غم بخوری و طلب ملک و مال
اما فرہان قصبہ ایست من اعمال قم و در میان ولایت ہمدان و قم افتادہ و صاحب
صوراقلیم می آورد کہ در نواحی فرہان یوز شکارے خوب بدست آید کہ در اقلیم
مثل آن یوز نیست و بہت سلاطین آن یوز ہا را بہ تحضر برند۔

ذکر ملک الافاضل تزاری قستانی رحمۃ اللہ علیہ

مرصع لطیف طبع و حکیم شیوہ بودہ اصل او از پیر جنبہ قستانی است و سخنان
مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامہ در آداب معاشرت گفتہ است و آن کتاب پیش
مستعدان و ظرفا قدرے دارد و ایں بیت یا استشہاد از آن کتاب وارد می شود
تا وزن آن ابیات معلوم شود۔

چہل سال مزاج می بودہ ام ہنوزش بواجب نہ بستودہ ام
و ایں غزل نیز او راست۔

بیا کہ موسم عیش ست و وقت ذوق و نشاط چو سبزہ زار گستر میاں باغ بساط
خطیب شرم نہ دار و تشنہ بر لب جوے زبان ہرزہ درازی کشادہ چوں و طوطا
مرا عوام بسنگ ملامت و شنعیت چتاں ز نند کہ قارورہ برعد و نفاط
مگر بدیدن بیلے و گر نہ برناید علاج یکدل مجنون بدت صد بقراط
دل حسود کہ برقاست نزاری دوخت قباے شیفتہ راے زمانہ خیاط

ولہ

قد قاست الصلوٰۃ برآمد ز باہلو خیرہ ساقیا بستان باہو داد
گرہ رحال زادہ حرام ست خوں رز پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد
بسیار در محامد می شعر گفتہ ام من تیرہم تمام ندارم بہ نیک یاد

و همقال که در عمارت زر سعی می کند
 عمرش مدام در نظر او مدام باد
 از خانه یاری دهم این خبر نسیم
 یا از بهشت می وزد این خوشام باد
 شادم بقرض کردن و دادن بوجه
 چون من کیسه دید که باشد بام شاد
 کلی طمع مبر ز غنایت نزار یا
 من رب قد تنظّم من رب قد و داد

وزاری را بعضی موجد و عارف می دانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه می گویند هر چند سخنان او بر شیوه می پرستی واقع شده اما معارف و حقائق نیز دارد و از حقیقت سخن او معلوم می شود که مرد حکیم و محقق بوده و بدو اعتقاد بدیهتان است هر چند گستاخها که در شرع ممنوع است از و صادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابو القاسم با یخان شیخ التیشوچ صدر الدین الرواسی پرسید که چه می گویند در سخنها بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایقان و اصل عرفان است و اگر نزاری و پیر تاج توملی و شبالیان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و ابو الفضولی است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدال جنت تخلص می دهد و بعضی گفته اند نزار از جمله خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب می کند اما وجه دوم عقل نزدیک تر است چون سخنها را از ان طریق گواهی می دهد و العلم عند الله اما خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام می دانند و بعد از امام جعفر اسماعیل را امام می دانند و دیگر از ائمه منکرند و اول ایشان مهدی است که در ۳۱۹ تسع عشر و ثلثمائة در مغرب خوج کروآں مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر نیز بودند و مدت اخلافت کردند و در زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی اسماعیلی محض بخطوط ائمه جاهل کردند که مهدی ناوا بچه ایست از کوفه و نسب او به تان است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابو المباس و ابو الحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و خطوط پیران محض نوشته اند

ذکر سراج الدین قمری رحمہ اللہ

خوش طبع و لطیفہ گوئے و سخن شناس بودہ ہموارہ ندیم مجلس سلاطین و حکام بود
از قزوین است حکایت آورده اند کہ در روزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفہ صفیہ نام
در اہر بزم ہدو عبادت مشغول شدہ بود و عوام الناس را بیداں زاہدہ ارادت و اعتقاد
عظیم دست دادہ قنقرات خاتون کہ خواہر رضا علیہ سلطان ابوسعید خان بودہ بزیارت
بی بی صفیہ می رفتہ و سراج الدین در آن مجلس حاضر بودہ چوں طعام خوردند قنقرات
خاتون گفت قدرے طعام نیم خوردہ بی بی بمن دہید تا بخورم و بہ تبرک بخانہ برم
سراج الدین گفت اے خاتون اگر شمار غبت نمائید من تمام خوردنی بی بی را دارم قنقرات
خاتون ازین سخن بہم برآمدہ فرمود تا سیلے چند بر روئے سراج الدین زدند سراج الدین
و مجلس سلطان ابوسعید سرودی کہ بود درآمد خان پر سید کہ مولانا چہ رسیدہ بہست
گفت اے خداوند لطیفہ از ظرفام دم بہزار دنیا می خردند قنقرات خاتون لطیفہ از من
بدہ پہلے خرید فی الحال واصل ساخت و کیفیت لطیفہ بخان تقریر کرد و ہر گاہ کہ خان
را دیدی خداں شدے و گفتے لطیفہ از شاعر ارزاں خریدہ سراج الدین قمری را با عبید
زا کافی و خواجہ سلمان مشاعرہ و معارضہ است و بہت اینکہ رباعی میان سلمان و سراج الدین
قمری تعصب بسیار واقع شدہ و فضلا ہیچک را بر یکدیگر فضل نہادہ اند و ہر دو مصنف
و این رباعی سراج الدین راست ۔

اے آب رواں سر و بر آوہ تست وے سرو چال چین سر پر دہ تست
اے غنچہ عروس باغ در پر دہ تست اے باو صبا ایں ہمہ آور دہ تست
و خواجہ سلمان سادہ جی گوید ۔

اے ابر بہار خار پرور دہ تست وے خار و رول غنچہ خوں کر دہ تست
گل سر خوش دلا لہ مست و تر گن مخمور اے باو صبا ایں ہمہ آور دہ تست

ذکر ملک الکلام رکن صابین

شاعرے ملائم سخن و فاضل زیبا کلام است و از قاضی زاوگان صمنان بوده است
و در روز کار طغایتمور خان تقریباً زیادہ از وصف یافتہ و منصب پیش نمازی بدو متعلق
بودہ و ذوقی داشتہ کہ چیزے بخواند مہوارہ مولانا رکن الدین بصحبت خوان بودے
حکایت کنند کہ شخصے از و پرسید کہ خان پتج آموخت گفت او بر خان را چیزے آموخت
آسان ترست کہ این خان را یعنی مردہ بہ ازیں زندہ است و خان از پس خرگاہ این سخن
می شنود فی الحال رکن صابین را بند فرمود و مدتی بہند مقید و محبوس بود این رباعی
خدمت خان فرستاد۔

در حضرت شاہ چوں قوی شد رایم گفتم کہ رکاب را ز فرمایم
آہن پوشید این حکایت از من در تاب شد و حلقہ یز و بر پایم
و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراقی عجم دیوان او مشہور است و دہ نامہ گفتہ
و غزلہاے بے نظیر و مقطعات از ہر نوع درال درج کردہ و مستعدانہ است اما طغایتمور خان
از نژاد سلاطین مغول است و بعد سلطان ابوسعید پادشاہ استر آباد و جرجان و مضافات
آں برو قرار گرفت و امر او سر بدالان خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر
الایات خراسان را مسخر ساخت بہار در سلطان میدان و راوکان بود و زمستان
در لیب آب جرجان و سلطان دوین استر آباد قشلاق کردی و در مشہد مقصد
رضوی عمارتہا ساختہ اما مردم دون درزل را تربیت کلی می نمود و سیور غالات برآل
تمغا ارزانی داشت اکابر از و نفور گشتند و سر بدالان در روزگار او استیلاے کلی
یافتند و او براہ و رسم پادشاہی قناعت داشت و دفع سر بدالان نمی توانست کرد
آخر الامر بدست یحیی کرانی کہ از جملہ سر بدالان بود بقتل رسید در تاریخ سر بدالان آورہ
کہ ہر سال بہت ملازمت و تجدید عہد سر بدالان از پتج پیش خان با استر آبادی قتلند
و چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرانی رسید بر قاعدہ عزیمت خان نمود و در سلطان

دوین بمسکر خان پیوست و در روز سوم خان بجبت او طوی و دعوتی کشید که او را از اجازه دهد و خواجه یحیی را شامیانه زده بودند و دور از خان نشسته و حافظ شقانی در زیر دست شامیانه پهلوی خواجه یحیی بود و خواجه یحیی حافظ را گفت این مغول را امروز می توان گشت حافظ گفت همچنین است خواجه یحیی حافظ را گفت بطرف خان رو مردم خواهند گفت که تو سخن داری و گستاخ و از خود را بخان نزدیک گردان و صریح بدوزن تا من روان شوم و لو کراں مد نمایند و کار او آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و نوکر هاشمیش کشیده روانه شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغایتمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان برافتاد و سر بدالان چیره شدند و حالات تاریخ سر بدالان بعد از این خواهد آمد و عزیزه در قتل طغایتمور خان این تاریخ گوید.

تاریخ مقتل شاه عالم طغایتمور از هجر بود و مقصد و پنجاه و چهار سال
در روز شنبه از همه ذیقعد شانزده کیس حال کشت واقع از حکم ذوالجلال

ذکر صاحب قرآن الاقران خاتم الکلام فی الزمان خواجه
خسرو دهلوی اعلی الله درجه فی الاعلین

کمالات و شرح حالات او مستغنی از حدیثین است و ذات ملک صفات او بمناسبت
عالم معنی عینی گوهر کان یقان و در دریا عارفان است عشق بازی حقائق را در
شیوه مجاز پر داخت بلکه با عرایس حقائق عشق باخته جراحات عاشقان مستم
را از اشعار ملیح او نمک می پاشد و دلمه شکسته خستگان را از مزه خسروانی او
می خراشد پادشاه عاشقان است از آنش خسرو نام است در ملک سخنوری این
نامش تلام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد و اسلام
اصل خواجه خسرو ترک است و گویند که از شهر کیش است و از هزاره لاجین بوده که در
حدود فرشته می نشسته اند که در روزگار چنگیز خان آن مردم از ماوراءالنهر گریخته بهندافتادند

و پدرا این خسرو امیر محمود و مهتر و بهتر و میر تراره لاجین بوده و در عهد سلطان محمد تغلق شاه که والی دلی بوده با محمود انواع عنایت و التفات داشته و او درجه عالی یافتنه و در غرض کفار شهید شد و خواجه خسرو قائم مقام پدر گشته با اسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضائل حیا زده کرده و سنت آبا را تازه می داشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصائد غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض او و زیده عالم و باغبانها در نظر همت خود خسی و دید بار بار ملازمت استغفا خواست و سلطان محمد ابا نمود و آخر الامر یکی از ملازمت مخلوق معرض شد و بنحدمت فقر مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره زود و سالها بسلوک مشغول بود و مدح امر او ملوک از دیوان شاعر محو ساخت خاطر می نمود داشت و در کشف حقائق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امیدوارم که مرا بسوز سینه این ترک بنشد و خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایتار کرد و این دو بیت در تعظیم شیخ گوید -

حُبِّد از خالقاه او به تقدیم حکیم کعبه را مانند تقسیم
ملک کرده به ستفش آشیانه چو اندر سقفها کنج شک خانه

شیخ نظام الدین اولیا از اکل هند بوده و مریدان و خویشان شیخ العارف مرید شکر گنج است و سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوایف انام شیخ مودود بن یوسف الچشتی می رسد قدس الله سره و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمة آورده است که در نهایت پیروی شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمة با میر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند رفته و خواجه خسرو و حق شیخ سعدی اعتقاد و عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان می کند -

خسرو مرست اندر ساغر معنی بر نیت شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود
و جاس دیگر فرماید مصرع

جلد ستم دارد شیراز شیرازی

فی کل حال ارادت او بشیخ ظاہرست و دیوان خواجہ خسرو افضل جمع نتوانستند کرد و چه
از روی انصاف بحر در ظرف نہ گنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنقر
بہادری و جد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو و غالباً یک صد و بیست ہزار بیت
جمع ساخته و بعد ازاں دو ہزار بیت غزلیات خسرو در جانی یافتہ اند کہ در دیوان او نبود
تحقیق دانستہ است کہ جمع نمودن اشعار او متعذر است ترک کردہ است و امیر خسرو در
یکے از رسائل خود نوشتہ کہ اشعار من از ہاں صد ہزار بیت کمترست و از چہار صد ہزار بیشتر
است و خمسہ امیر خسرو گویند نوزدہ ہزار است و خمسہ نظامی بیست و ہشت ہزار بیت
ہر آئینہ ایجاز و فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیر زادہ بایسنقر خمسہ
امیر خسرو را بر خمسہ نظامی تفضیل دادے و خاقان معفور الخ بیک انا را شد بر ہائے قبول نکردے
و معتقد نظامی بودے و در میان این دو پادشاہ بکارت آل تعصب دست دادہ اگر آں
تعصب دریں روزگار بودے خواطر لقا و جوہریاں بازار فضل این روزگار کہ عثمان بخلود
پیوستہ باد راہ ترجیح نمودند القصۃ معانی خاص و نازکیہاے خسرو و سخنان پر شور عاشقانہ
او آتش در نہاد آدمی می زند و در توحید این دو بیت امیر خسرو است -

قطرہ آبے نخورد ما کیساں تا نکند روے سوے آسمان
در معراج رسول اللہ علیہ وآلہ می فرماید -

بر آں آئینہ دل واجب ست آہ کہ در معراج او شک را دہد راہ
و در نازکیہاے خمسہ او اگر فکر کنند نکلتا ہست کہ وصف نتوان کرد ازاں جملہ است
خرے را کہ تیمار خربندہ گشت سہ جو در شکم بہ کہ سی من پر پشت

و ازین نغز ظریف فراوان ست و در نہایت حال امیر خسرو اشعار خود را چہار قسم ساخته و
ہر قسمے را ہائے موسوم گردانیدہ و این است آں اقسام تحفۃ الصغیر اشعار ایام شباب
وسط الحیات اشعار اول سلوک و حد کولت قرۃ الکمال اشعار ایام تکمیل تفضیل و اول
روزگار شیخوئیہ و البقیۃ النقیۃ اشعار ایام نہایت فقر و روزگار ہرم و ما ازین چہار قسم
از ہر قسمے غزلے اختیار نمودیم و ثبت کردیم -

من تحفة الصغر غزل

دل شد ز دست و برتره از غول نشان بماند
جاں رفت و یاد گم شدہ رجاے جاں بماند
دنبال یار رفتہ رواں کردم آب چشم
آں رفتہ خود نیامد و آشکم رواں بماند
مارا و دل ع کرد دل و دیں و ہر چہ بود
الاسر نیاز کہ بر آستان بماند
گفتم کنم بتوبہ سبک دستی وے
دست صلاح و رتہ طسل گراں بماند
می خواست دوست عذر خباثت او نیال
صدیر آہ نیم کشم در کماں بماند
خسرو ز آہ گرم بر آتش نہاد نعل
برہر زین کہ از سم اسپش نشان بماند

من وسط الحیات

و این غزل بدیہ می گوید پیش سلطان علاء الدولہ در سر میدان گوے بازی

شاہ قباچست کرد رخت بمیدان برید
این سرو ہر سر کہ ہست در خم چو کمان برید
غمزہ زن مار سپید ساختہ دارید جاں
یوسف ماباز گشت مژدہ بکنعان برید
دست بداماں او نیست بیانیے کس
بو الہوساں فضول سر بگریباں برید
از لبش امروز اگر تو شہ شود نعتی
بہر چہ فردا بخلد منت ضواں برید
مست خراب مرا حاجت نکلے اگر
مست دل خام سوز سونے کمال برید
نیست دل چوں منے در خورشایں شاہ
پارہ مردار من بر سگ دریاں برید
مرغ بیاباں عشق خار مغیلاں خورد
وعدہ وصل گس بر شکر خان برید
برودنخ از خون نوشت خسرو و لختہ حال
وہ کہ ز در ماندہ قصہ بسطایں برید

من قرۃ الکمال غزل

خم گئی گشت و بہوزم جاں نمی سیر نیست
خون خود خور آخراے دل چو شراب نیست
نالہ زنجیر مجنوں از غنوں عاشق نیست
ذوق آں اندازہ گوش الوالالباب نیست
عشق خیم من نیست ای چرخ تو رجعت نیست
ہر کجا جلاو باشد حاجت قصاب نیست
پادشہ گو خون بریز و شخہ گو گردن بزن
بہر جانے ترک جاناں نہ بہا حجاب نیست
ہاں وہاں اے عقل از غنجواری مادر گذر
کاندیں چاہتہ تو دیوانگی اسباب نیست

گر جمال یاز بود با خیالش هم خوشیم
گفته بودے خسرو خواب رخ بنامیت
خانه درویش رشنے بر از متناہست
این سخن بیگانه را گو کاشنار خواب نیست

غزل من تقیۃ النقیۃ

جوان و پسر کہ در بندال و فرزند
جماعتے کہ بگریند ہر مال و منال
عاقبت کہ طفلان ناخردمندند
یقین ہاں تو کہ پریش خویش می خند
خوشا کسان کہ گذشتند پاک چون رشید
بجائے کہ رہ جاں نمی توان بستن
چہ ابلہ اند کسانیکہ دل ہی بندند
کہ ہر نہال نشانند باز برگزند
جمال طلعت ہمعجنتاں غنیمت دال
بقا کہ نیست در حاصی ہر ہج است
بساز توشہ ز ہر مسافران وجود
اگر تو آدمی در سگان بطرمیں
ترا بہ از عمل خیر نیست فرزندے
مجوے دینی اگر اہل ہمتے خسرو
کہ از ہماے بردار میل نیسند

و امیر خسرو با وجود فضائل صوری و معنوی در علم موسیقی و قوت تمام داشتہ و نوبتے نظر
یا و بحث کرد کہ علم موسیقی علم شریفے ست و شاعری را دون مرتبہ گرفتہ اند خواجہ خسرو

در الزام این معنی این قطعہ گفت قطعہ

مطربے می گفت خسرو کہ اے گنج سخن
زانکہ آں علمے ست کہ دفتر نیاید و قلم
علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
وال بند شوارے ست کاندرا کاغذ و دفتر بود
پاسخش وادم کہ من در ہر دو معنی کاظم
نظم را کہ دم سمہ دفتر در بحر بر آئے
فرق من گویم میاں ہر دو مقول و در
نظم را علی تصور کن بنفس خود تمام
گر دہ انصاف آں کہ ہر دو انشور بود
گونہ محتاج اصول و صوت خلیاگر بود

گر کسے بے زیر و بم نظمے فروخواند رواست
نے بمعنی بیچ نقصال نے نظم اندر بود
ورکنہ مطرب بستے ہو ہو وہاں در سرود
از برائے شعر محتاج سخن گستر بود
نظم را حاصل عروسے داں و غمہ زور
نیست بے عیب اعروس خوبک زبور بود
ایں قطعہ اور راست در تاسف اقربا۔

رفتم سوئے خطیرہ و بگریتم ہزار
از ہجر دوستان کہ اسیر فنا شدند
ایشال کجا شدند چو گفتم خطیرہ ہم
داد از صدا جواب کہ ایشال کجا شدند
من مقطعات فی مذہب الدہر

اقبال را بقا نبود دل درو مبند
عمرے کہ بر خود رگزاری ہساب بود
ورنیت یا ورنیت من این نکتہ شریف
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
دلہ فی شکایت الزماں

خسرو چہ حالت ست کہ در ہر عالماں
از جا ہلاں دول و دنی باز پس تزانہ
ایں نکتہ را بسیں ویا نصان خوش ہرک
کز چار حرف قطرہ دریا برابر اند
ایں رباعی را در عشق می فرماید۔

از شعاع عشق ہر کہ افروختہ نیست
با او سر سوزنے دلم دوختہ نیست
گر سوختہ دل نہ زما و در کہ ما
آتش بدے ز نیم گو سوختہ نیست

ازیں بیشتر و تذکرہ ذکر کردن موجب اطناب می نمود چہ بحر موج خسروی در حوضہ حوض
تکبجہ در اں باب زیادہ ازیں غرض نمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد یافت و سال عمر
او معلوم نیست و در سنہ خمس و عشرين و سبعایہ سمند مراد از و بلیز تنگ ہستی بچاکب وستی
بساحت میدان لا مکان چنانید و طوطی روح خود را از قفس حواس دار ہانید مرقد
مبارکش در خطیرہ مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا قدس سرہ
واقع است بدیاردہلی و چون قصائد خواجہ خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب شہرتے
عظیم دارد و فضلا روزگار بجواب قصائد او مشغول شدہ اند و داد فصاحت و بلاغت
دادہ در ایں تذکرہ بقلم در نیاید و بعد از خمسہ خواجہ خسرو چندین رسالہ نظم کردہ است مثل

قرآن سعدین کہ در حق علماء الدین ملک دہلی گفتہ و مناقب ہند و تاریخ دہلی و نہ سپہر دول
رامی و چند نسخہ دیگر نیز وارد و در علم اسقیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق
شاہ در دیار ہند پادشاہ بزرگ نشاں بودہ و صاحب خیر و در دہلی عمارات ساختہ و
حوض خاص را بتجدید معمور گردانیدہ پادشاہی مجاہد و غازی و دانشمند و شاعر و در
و در حدو ۲۱۸۵ ہجری عشر و سبعمایہ از حاضیض انسی با وج قدسی تخیل فرمود و مولانا مظفر
ہروی در تاریخ فونٹ او و ملک شمس الدین کرت این قطعہ گوید در یک سال ہر دو
وفات یافتہ اند۔

بروز رزم چو کاؤس کے محمد کرت نہاد بر دل سہراب کے محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تغلق برقت و عقبش شاہ کے محمد کرت

ذکر ملک الکلام خواجہ حسن دہلوی رح

او نیز از جملہ مریدان و اصحاب شیخ نظام الدین اولیا بودہ و او خواجہ زادہ است
از شہر دہلی و در شعر متبحر خواجہ خسرو می کند و شیریں کلام است و سخن او در ویشانہ و پر حال
افتادہ اگرچہ پر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیک ست و رواں مروے گذشتہ
واہل طریق بودہ و او نیز بر سبیل خواجہ خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایشار
کردہ و در روش فقر و دامن سلوک کردہ حکایت کردہ اند کہ حسن در دستگاه خبازی نشستہ بود و شیخ
نظام الاولیا بازار با جمعی از اصحاب می گذشت و خواجہ خسرو نیز ہمراہ شیخ بود و چون
چشم خسرو بر حسن افتاد منظرے زیبا دید و بحر کات و سکناات موزوں و رقابت و درو
مشاہدہ کرد و از حسن سوال کرد کہ نان چگونہ می فروشی حسن گفت نان در پلہ ترازوی نیم
واہل سودا را می فرمایم تا زر در مقابل می نهند ہر گاہ زر گراں تری آید مشتری را رواں کم
خواجہ خسرو گفت اگر خریدار خریدارے مفلس باشد مصلحت چیست گفت بسوز و نیاز
می فروشم خواجہ خسرو ازین نوع کلام حسن حیران ماند و کیفیت شیخ عرض کرد و حسن را
نیز درو طلب دامن گیر شدہ بخانقاہ شیخ آمد و ترک دکان و دکان داری نمود ہر آئینہ

نظر مردان خدا عبث نباشد۔

آں کہ بدانیم کہ وقابل عشق است رمزش بنائیم و دلش را بر ما نایم
دیوان خواجہ حسن دین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران مستعدان سخن خواجہ حسن
اعتقادے و التفاتے زیادہ از تصور دارند و چون بین الخواص و العوام او شہرے عظیم
دار و زیادہ از غزلے درینجا ثبت نشد۔

ساقیامے وہ کہ برے خاست از ساعہ پید سرور اسر سبز شد صد برگ را چادر سفید
بادہ در جام بلوریں وہ مرا گرمی وہی خوب می آید شراب لعل را ساعہ سفید
ابر چون چشم زلیخا ہر یوسف نالہ بار ترلہا چوں دیدہ یعقوب بنمیب سفید
عنکبوت غار را گفتم کہ این پردہ چہ بود گفت مہال عزیز آمد کہ کردم در سفید
لے حسن اغیار را ہرگز نباشد طبع راست راست ست این زاغ را ہرگز نباشد پیر سفید
و فضلا این غزل را جواب بسیار فرمودہ اند و پنج جواب ازین پر حال تر نیستادہ و تالیخ و فانی

خواجہ حسن معلوم بنوود
ذکر ملک الفضل خواجہ کوکامانی

از بزرگ زادگان کرمان بودہ و صاحب فضل و خوشگوے ست و سخن اورا بزرگان و
فضلا و فصاحت و بلاغت بے نظیر می دانند و اورا نخل بند شعرا می نامند و او ہموارہ حیات
کردے و در کرمان قرار نیافتے و کتاب ہماے ہمایوں را در بغداد نظم کردہ و دران داستان
داو سخنوری دادہ و غزلیات مرغوب درج کردہ و از فرط اشتیاق بوطن مملوٹ وراں و ہنایا
ایں چند بیت می گوید ایں است

خوشا باغ نسیم سر کہ بر خاک کرمانش باشد رگد
خوشا وقت آں مرغ و ستارے کہ دارد دران بوم و ماوے جاے
زمین تا چہ آمد کہ سپر رخ بلند ازان خاک پاکم کبیرت فگند
بہ نفس او ہر چہ سازم وطن کہ ناید بحسرت و جلہ از چشم من
در اثناے سیاحت بصحبت شیخ الحارث قدوة المحققین رکن الملک و الدین علماء الدولہ

سمنائی رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفیا ماصوفی بود و اشعار حضرت شیخ راجع نمود
و این رباعی در حق حضرت شیخ اوراست۔

هر کو بر عسلی عمرانی شد چون خضر بر سر چشمه حیوانی شد
از وسوسه غارت شیطان و ارادت مانند علاء الدوله سمنانی شد
سبحان من تقدس بالجود و الجمال و له سبحان من تفرد بالعز و الکمال
آں صانع که صنعت او هست بر دهم و آں قادر که قدرت او هست لایزال
کیواں حکم اوست دریں دیر پاسبان میخ امر اوست دریں قلعہ کو تو ال
در گوش آسمان کند از زر مغربی هر مه بامر کن فیکوں حلقہ ہلال
گلہے بر آسمان کشد بروے زال را گاہے بہ آفتاب و دہ تیغ پور زال
خواجو گر التماس ازین در کند رواست از پادشہ عنایت و از ہند گال سوال

وله

مزد صاحب نظر آل ملک سلیمان بادست بلکه آن ست سلیمان کہ ز ملک آزاد است
آنکہ گوید کہ بر آب نہاد دست جہاں مستنوائے خواجہ کہ تاد رنگری بر باد است
خیمہ انس مزین بر در این کتبہ رباب کہ اسش ہمہ بے موضع و بے بنیاد است
دل دریں پیرزن عشوہ گردہر مند نو عروسے ست کہ در عقد بسے داماد است
ہر زمان مہر فلک بر و گردے می افتد پھ تو ال کہ کو ایں سغہ چنین افتاد است
خاک پند و بخوں شہدای گرید در نہ آں شطروال ہست کہ دینداد است
آنکہ شداد در ایوان زرافکندے خشت خشت ایوان شدہ اکنون ز رشداد است
گر بر ازلہ سیراب بود دامن کوہ نیست آں لالہ کہ خوں جگر فریاد است
حاصل نیست بجز غم ز جہاں خواجورا خرم آنکس کہ بجلی ز جہاں آزاد است

و در دیوان خواجہ بہت ہزار بیت مصنوع باشد مثل بر قصائد غز و مقطعات و غزلیات
مستحسن و این تذکرہ زیادہ از ایں کہ نوشتہ تھل ندارد و فات خواجہ در شہور ^{۱۲۲} شہ انیس و
اربعین و سبعایہ بودہ رحمۃ اللہ علیہ اما شیخ العارف رکن الملتہ والدین علاء الدولہ سمنانی

وہو احمد بن محمد بن احمد البیابانی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیہ را احیا داده و بعد از
شیخ جنید بغدادی قدس سرہ ہیچکس چوں او قدم دریں طریق ننہاده و در رسالہ کہ موسوم است
بمفتاح می گوید کہ ہزار طبق کاغذ در راہ و رسم تصوف سیاہ کروم و صد ہزار دینار مال پدری و
سیراث صرف و وقف صوفیاں نمود و شصت سال بدعا گوئی و نیک خواہی مسلمان سیر پر
اکنون پیر و عاجز ترک ہمہ گفتیم و یگوشتہ شصتم و در بروے خلق بہتم حکایت آورده اند کہ شیخ
در ایام شباب بہلازمت ارغون خان مشغول بودے و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی
از مقربان پادشاہ ارغون خان بودہ روزے کہ خان باعلیناق در زیر قزوین حرب می کرد
شیخ را درال روز جذبہ رسید قبا و کلاہ و سلاح را گذاشتہ از اردوی خان بے اجازه بسمنان
رواں شدہ و در خانقاہ سکاکبہ سمنان بعبادت مشغول بودہ و چندانکہ خان مراعات و
استمالت داده از خر تہ فقر بجامہ اہل نیا در نیامدہ و بعد از ان غریمت دارا لاسلام بغداد نمود
و مرید شیخ العارف عبدالرحمن اسفرانی قدس سرہ شدہ و حالات شیخ کہ در رسائل طریقت
نوشتہ مذکور و مستور است و تواضع و انصاف شیخ در ان مرتبہ بودہ کہ مولانا نظام الدین را
بخواند و زار زار بگریست و گفت اے نفس ہفتاد و سال بتومی گفتیم کہ کافرے باور نمی کردے
اکنون ہیچ شبہ نہاند کہ مام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کردہ است گرد بندہ
بعد ازین مرام نجان و این رباعی می گوید رباعی

نفسے است مرا کہ غیر شیطانی نیست و ز فعل بدش ہیچ پیشانی نیست

ایمانش ہزار بار تلقین کروم دین کافر اسلمانی نیست

دس مبارک شیخ ہفتاد و ہفت سال و دو ماہ و چہار دہ روز بودہ و عزیزے در وفات
آں گوید۔

تاریخ وفات شیخ اعظم	سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علماء دولہ	بر سند خود شستہ خرم
بیت و رسوم مہ رجب بود	اند شب جمعہ مکرم
از جہرت خاتم النبیین	ہفتصد بگذشت و سی شش ہم

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفرانی قدس سرہ کہ از خلفاء حضرت شیخ است می گوید کہ بار شیخ
یرزبان مبارک راندے کہ این کہ ہر او را آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدے ترک ملازمت
سلطان روزگار نمود می و ہم در قبا خدا پرستی کروے و پیش ملوک مہمات مظلومان سنا
و ہر آئینہ کہ در قبا از اہل عبا باشد از ریاد و روحض اخلاص است بلیت

لباس طریقت بتقوی بود نہ در حبسہ و دلق خضر بود
خوشا وقت و مرتبہ صاحب جا ہے کہ نزد سلاطین ہموارہ بکار مظلوماں پردازد کار و بار
اقتادگاں را بسازد و ستم زادگاں را بتوازد و بتدعان و ملحدان را براندازد لاشک حق بجا
سروری او را برافرازد۔

کار درویش و مستمند برآر گرترا نیز کار ہا باشد

ذکر مخبر الشعراء امیر کرمانی رح

شاعر خوش گوے است و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو می گوید و این غزل اورا است

بے روی دلارام دل آرام ندارد	مسکین دل آنکس کہ دلارام ندارد
ہر چند چمن جاے تماشا است و لیکن	سروے پتو تو مہ روئے گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود پیچ حیاتے	آنکس کہ مے عشق تو در جام ندارد
شیریں نشہ از شربت ایام مرا کام	ناکامی و تلخ نست جہاں کام ندارد
گر عمر بود میر مقصود رسد زود	لیکن چہ کند تکیہ بر ایام ندارد

طبقہ پنجم

ذکر سلطان العلماء عماد فقینہ

مرد عارف و عالم و اہل دل بوده و از صنایع علم و فضائلے کرمان است با خلاق
نیکو و سیرت پسندیدہ او در جہاں مشہور شدہ در روزگار دولت محمد منظر و اولاد و خانقاہ
عماد فقینہ در کرمان مرجع خواص و عوام بودے و ہنگنان بصحبت شریف او مائل بودندے

جاہ و مرتب شاعری کامل بودہ و شیخ آذری علیہ الرحمہ در جوامع الاسرار می گوید کہ فضلا بر آنند کہ در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شدہ الاسخن عجا و فقیہ کہ کارہ اتفاق کردہ اند کہ اصلا در آن سخن فتورے واقع نیست نہ در لفظ و نہ در معنی و از سخن خواجہ عماد بسے عبیر می رسد بمشام ہنر و راں و صاحب دلاں بلکہ از گل زیبا تر می نماید و این غزل اور است۔

بیچارہ خستہ کہ دار الشفای دیں	قارورہ می برد بہ حکیمان رہ نشیں
بر لوح جاں نوشتہ ام از گفتہ پدر	روز ازل کہ تربت او با عنسیریں
کای طفل اگر بصحت افتادہ رسی	شوخی مکن بچشم حقارت در میسیریں
بر شیرازاں شدند بزرگان دین سوار	کاہستہ تیز مور گزشتند بزمیں
گر در جہاں دلے ز تو خرم نمی شود	بارے چناں مکن کہ شود خاطرے خریں
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد	یا مستعان عونک ایاک نستعین
گر ز من یاد کند ورنہ کند خرم است	محتشم را چہ تفاوت کہ گدا حرم است
نہ دریں شہر و ظلم برابر باب نظر	عشق دل شدہ ہر جا کہ رو و مظلوم است
طلب یار و فادار مکن در عالم	ز حمت خود مدہ لے دل کہ وفا مہم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت	کیں حکایت بر این طایفہ نامفہوم است
لے دل از ہر کہ مرا فاق نبود غم عشق	دیدہ بردوز کہ دیدار مخالف شوم است
ز سد آتش دوزخ بشہید غم دوست	ہر کہ شد کشتہ شمشیر غمت مرحوم است
در گمانند خلائق ز وجود منس	نقطہ ہست تحقیق و لے مہم است
بر عماد آبیہ ستر دہنش شد روشن	گر چہ پردیدہ صاحب نظر الکتوم است

وفات خواجہ عماد در شہر ٹٹہ ثلاث و سبعین و ستایہ بودہ مرقد مبارک او در کرمان است و خالقا اولیوم ممورو ہگنان را راوت کلی است بر خواجہ عماد ایا محمد مظفر اصلا از اسانی است و گویند از قریہ سلامیہ است من اعمال ولایت خات و بعد سلطان محمد خدابند پدر او بیزد افتاد بود پدرش مظفر در رباط خرابہ یزد راہ داری می کردہ و او مردے والا

و شجاع بود و از چہتہ خالی نبود و چند نوبت درین کار ہائے مردانہ کردہ و بروزگار سے کہ سلطان ابو سعید بنان وفات یافت و انقلاب دست داد و مشہور سلطنت احمدی و اربعین و سیمایہ خروج کردہ بود و نیز در انصرت نمودہ و محمد شاہ را بکشت و ابرقو و فارس را نیز گرفت و دوم استقلال زد و سکہ و خطبہ بہ نام خود فرمود و از سلطانیہ تا کج و مکران اورا مسلم بود و استقلال او بر تہیہ بود کہ ملک اطراف ازو متوہم بودند و بہر جائے کہ روئے آوردے سر آمد بودے تا آفتاب دولت او آہنگ انول کردہ بزوال رسید و پیش شاہ شجاع براو خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و خواجہ حافظ شیرازی دریں معنی گوید

دل منہ بردنیا و اسباب او	زانکہ ازوے کس وفاداری ندید
کس عمل بے نیش ازین کال نخورد	کس رطب پنجار ازین بستاناں نخید
ہر کہ ایاے چراسے بر فروست	چوں تمام افروخت بادش درو مید
شاہ غازی خمر و گیتی ستال	آنکہ از شمشیر او خوں می چکید
کہ بیک حملہ سپاہی می شکست	کہ بہوے قلب کوہے می درید
سرور راں را بے سبب می کرد جس	مرد ماں را بے سخن سر می برید
از نبیش پنجه می افگند شیر	در سیاہاں نام او چوں می شنید
عاقبت شیر ازو تیریز و عراق	چوں سحر کرد و قتش در رسید
آنکہ روشن پد جہان نیش بدو	میل در چشم جہان نبیش کشید

ذکر خواجہ سلمان ساوجی

از اکابر شعر است و در سادہ مرد متعین بودہ و خاندان را ہمیشہ سلاطین مکرّم می داشتند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجہ علاء الدین محمد ساوجی مرد اہل قلم بودہ است و خواجہ سلمان را نیز در علم سیاحت و قوتے تمام بودہ و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سر آمد روزگار بودہ و شیخ رکن الدین علاء الدولہ سمنانی رو می گفتہ کہ انار سمنان و شعر سلمان در پیچ جانست و بر صدق و بر دعویٰ کار ہائے کہ او در شعر

کرد و پیش فضلار روشن است که مزید سے براں متصور نیست خصوصاً قصیدہ خراج دیوان
بر صورت دعویٰ او بر قدرت طبع شریف او گواہ عدل ست حکایت کنند کہ خواجہ
سلمان از ساوہ عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویاں جو
دل شاد خاتون این بود کہ روزے امیر شیخ حسن تیر می انداخت سعادت نامے از
غلامان می دوید و تیر می آورد خواجہ سلمان بدیہ این اشعار گفت و بگذرانید۔

چو در بار چاچی کماں رفت شاہ تو گفتی کہ در برج قوس است ماہ
دو زارغ کماں با عقاب سر پر بدیدم بیک گوشہ آورد سر
نہادند سر بر سر گوش شاہ نہاغم چہ گفتند در گوش شاہ
چو از شست بکشا و شمر و گرہ بر آمد ز ہر گوشہ آواز زہ
شہا تیر در بند تدبیر تست سعادت دواں در پے تیر تست
بہدست ز کس نالہ بر مخا است بغیر از کماں کو بنا لدر و است
کہ در عہد سلطان صاحبقران نکر دست کس زو تجزیر کماں

و امیر شیخ حسن نویاں در بند تربیت خواجہ سلمان شدہ و سلطان اویس کہ قرۃ العین
خانداں امارت و سلطنت بودہ و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویاں است ہموارہ و در علم
شعر تعلیم از خواجہ سلمان گرفتہ و مرتبہ خواجہ سلمان در دور دولت سلطان اویس
دول شاد خاتون در جہ اعلیٰ یافت و سخن او در اقطار ریح مسکول شہرت گرفت
چنانکہ دریں معنی گوید۔

من از بین اقبال این خاندان گرفتہم جہاں را بہ تیغ زباں
من از خاواں تا دریا خستہ ز خورشید امروز مشہور تر
گویند شہ سلمان در مجلس سلطان اویس بشرط مشغول بود چوں بیرون آمد
سلطان فرا شے را فرمود تا شمعہ بالکن زر ہمراہ او بیرون برد و او را بخانہ رساند
حبیح قراش لکن طلب داشت خواجہ سلمان این بیت بسلطان فرستاد۔
شمع خود سوخت بزاری شب و شام و امروز گر لکن طلب شاہ زمین می سوزم

سلطان چوں اس بیت بخواند خندان شدہ گفت از خاندن شاعر طامع لکن بیرون آوردن
 شکل ست و آل لکن را بدو بخشید ترسیت فضلا را سلاطین بر روزگار گذشتہ چنین بود و نحوہ
 سلمان راست در مدح خواجہ غیاث الدین محمد رشید قصیدہ

سقی اللہ لیل الکصدع الکو اکب	شبے عنبریں خال مشکیں فواشب
ہوارا بگو ہر مرصع خواشی	زمیں را بسبر ستر جواشب
درفش بنفش سپاہ حبش را	رواں در رکاب از کو اکب مواکب
بر آراستہ کردن و گوش گروں	شب از گو ہر شب چرخ کو اکب
شدہ جبہ طالع سعودش مقدم	شدہ ثور طالع ثریاش غارب
نبات از ہر کمز چرخ گرواں	چو بر خاطر روشن افکار صائب
دیں حال با من فلک و شکایت	ہی بر سپہر ستمکار غائب
ز قید مراد و جفا ئے زمانہ	ز بعد دیار و فراق صواب
ز تذویر ہائے ہماں مزور	ز بازیچہ پای سپہر بلاعب
فلک را ہی گفتم از جور دورست	چرا ہستم طالع گشت غارب
چرا گشت با من زمانہ مخالف	چرا ہستم با من ستارہ مغاصب
کنوں پنج ماہ ست تا من اسیرم	بہ بفساد و روباہے مصائب
پریشان و جمے و جمے پریشان	گرفتار قومے و قومے عجائب
نہ راے قسارم ز جور اعادی	نہ روے قسارم ز طعن اقارب
مرا ہر نفس غصہ بر غصہ زاید	مرا ہر زماں گریہ بر گریہ غالب
فلک چوں شنید این عتاب شکایت	مرا گفت بس کن کہ طال المعائب
اگرچہ ترا ہست دروے شکایت	وے ہست شکر انہ ات نیز واجب
کہ داری چو در گاہ صاحب پناہے	مقر مقاصد مقصد مارب
کنوں عزم تقبیل در گاہ او کن	باقبال او شو سمیر العواقب
مشو یک زماں غائب از آستانش	کہ ہر کس کہ غائب شد او ہست غائب

فلک با من اندر حکایت که ناگه
 قمر چهر گال شبستان گروں
 بگو شمع رسید از محل قوافل
 دلم را هواے مقرر خواست ناگه
 رسب پیشم آمد که از شدت او
 سموم غموش وزاں در صحرای
 زلالش بکوث لبسم افاعمی
 هوایش ز فرط حرارت بحد
 ہی راندم اندر بیاباں و وادی
 گئے بر فرازی که نفس نہ نو
 گئے بر نشینی که اموال قاروں
 ہمرہ در اندیشہ تا کے برآید
 جهان معانی سپہ وزارت
 بریدہ برآں سر کہ از خط حکمش
 وزیر بحق خدائی کہ صفتش
 بتقدیر و تدبیر سلطان حکم
 بتعظیم احمد کہ با آن جلالت
 بپاری یاراں احمد کہ بودند
 کہ تا شد سرم خالی از آستانست
 ثنایت بکارم در آورد ورنہ
 اگر درج حباہ تو گویم نہ گویم
 وے چشم دارم کہ از دولت تو
 الا انک شایند خوباں مردو

برآمد ز کہ راست صبح کاذب
 کشیدند رخ و رلقاب مغارب
 سہیل مرا کب عطیہ مخائب
 شدم چست بر مرکب غزم را کب
 بی مذاختی پنجہ شیر مخارب
 جیم خمیش رواں در مشارب
 حجارش محراب چویش عقارب
 کہ چون موم می شد دل ننگ زائب
 گئے بارائب گئے بالثالب
 ہی سو در دست و پائے مرا کب
 ہی برگزشت از کباب رکائب
 ز در گاہ صاحب ندانے مرحب
 محیط مکارم سحاب مواہب
 بگرد و بیک موے چوں کلک کاتب
 نمد جو بر روح در برج قالب
 بآلایہ نعمائے رزاق و اہب
 نگہ داشتش در حصار عنا کب
 ز روے ہویت نجوم ثواقب
 نشد آستین من از اشک غائب
 بیکبارگی بودم از شمع ترائب
 بامید مر سوم و سرج مواہب
 مراتب فزاید مرا بر مراتب
 خدنگ بلا از کسان حواہب

سراے ترابادناہید مطرب جناب ترابادخورشید حاجب
 و اگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان دریں تذکرہ درج شود بحتمیل کہ بتطویل انجامد و کلیات
 سلمان کتابے است کہ انچہ مستعدان راز بایت شعر و شاعری بکار آید در انجا یافت
 شود و خواجه سلمان با اشارت سلطان اولیں و والدہ او دل شاد خاتون قصائد خواجہ
 ظہیر را بسیار جواب گفتہ و صلاہیں قصیدہ دودہ سیورغال ستائیدہ در رسمے و دو
 بیت ازال این است -

در درج و تحقیق لببت نقد جہاں نہاں جنس نفس یافت بجائے نہاں نہاد
 قفلے ز لعل بر در آں درج زو لببت خالت ز عنبر آمد و ہرے بر آں نہاد
 و باعقا و این کینہ اگر ملک رسے راحت این دو بیت صطلہ دہند ہنوزہ تمثیلی کردہ باشند
 ز پیر جہاں دیدہ کردم سوائے کہ ہر معیشت نہال و بقناعت
 چہ سرمایہ سازم کہ سووم دہد گشت اگر می توانی قناعت قناعت
 ولہ

آوازہ جمالت تا در جہاں قنادر خلق بحسب جویت سر در جہاں نہادہ
 سودا شیان زلفت گرو تو طوقہ بستہ شوریدگان محبت در یکدگر قنادر
 سوداے ز ہد خشک بر باد دادہ حال مطرب بزن مزانہ ساقی بیار بادہ
 مانیم بستہ دل را در لعل و لکشتایت آن لب بخندہ بکشتا تالاب شود و کشادہ
 اے شہسوار خواباں مے عین آب دیا رحم آوری چہ باشد بر شبنم پیادہ
 سلمان خرس بیازی شہ مات غفلت کرد بازی نگر کہ داوت باز این حریف سادہ
 خواجه سلمان را کہ سن و ضعف چشم در آخر حال دریافت و آواز ملازمت استغفار خواستہ
 بقتیہ عمر بقناعت روزگار گذرانید و سلطان اولیں او را در ولایت رسے و سادہ
 سیورغال لائق دادہ بود کہ اوقات بفرغت می گذرانید و در شہر ۷۹۹ قس و
 ستین و سہمایہ ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دل شاد خاتون
 جمیلہ کریمہ روزگار بودہ و حلیہ امیر شیخ امیر حسن یونان است سلطنت ہند را دہ

آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیلہ
مہام پادشاہی شاہ و لشاد بوده و یا نوے بلقیس نش بود امیر خواند در روضۃ الصفا آورده کہ دشاو
خاتون از آغایان و خاصگیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید رحلت فرمود
سلطنت خانی نصیب شیخ حسن یونان شد و لشاد و خاتون نیز تابع سلطنت بہرقت
اور آمد و سلمان گوید۔

ہزار بار بروزے شکستہ از سر نکلیں شکوہ مقنعہ او کلاہ گوشہ سنجر
و سلطان او یس بادشاہے لطیف طبع و ہنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بودہ و در
انواع ہنر و صلاحیت و قوت داشتہ و بقلم واسطی صورت کشیدے کہ مصوّران حیران
بماندے و خواجہ عبدالحی کہ در ہنر سرآمد روزگار بودہ است تربیت یافتہ و شاگرد
سلطان او یس است علم موسیقی داد و اوار خاصہ اوست صباحت حسن او بہر تہ بودہ
کہ روزے کہ سوار شدے اکثر مردم بغداد و اہل بسراہ او آمدندے و در جمال او
حیران ماندندے و بر زبان حال گفتندے۔

بُوے پیر این پوست ز جہاں گم شدہ بُوے عاقبت سر ز گریباں تو بیرون آورد
بعد ازاں کہ در عرصہ افاق صیبت کرم و آوازہ جمال و طمطنہ فضیلت و کمال او منتشر
شد و از رے تار و دم سحر فرمان قضا جریان او گشت نشی دیوان ازل پر و انچہ عزل او
نوشست و حرفت کج باز اجل با او بدعا بازی مشغول شد و در آواں جوانی ازین سر اے
فانی بریاض جاو و اتی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد۔

ز دال الملک جہاں روزے بہرستان تن رفتم غریبے بودم اینجا چند روزے با وطن رفتم
علام خواجہ بودم کہ یزاں گشتہ از خواجہ در آخر پیش او شرمندہ باتیغ و کفن رفتم
الائے ہمنشینانم شدم محروم ازین دنیا شملہ اعیش خوش باو ادین دنیا کم رفتم
انصاف کہ سنگ را دل خون شود از سخت ولی این تو دہ خاک و اہر با آب از چشم
رواں گرد و از ظلم افلاک پیر ہن غنچہ از غدار گل نساں چاک ست و گل راتاج لعل ازین
اندوہ پر خاک و سلمان در عزائے سلطان زار زار می گریست و این مرثیہ می خواند

درینجا کہ پشمرده شدن گمانی گل باغ دولت بر وزیر جوانی
 درینجا سوارے کہ جز صید ولما نمی کرد بر مرکب کامرانی
 وقوع این واقعہ در شہور ششمہ خمس و سبعین و سبعایہ بودہ و از اکابر شعر کہ در
 روزگار سلطان اویس بودند عبیدزاکانی و ناصر بخاری و خواجو کرمانی و میر کرمانی
 و مولانا مظفر ہروی است علیہم الرحمہ۔

ذکر فضل المتاخرین مولانا مظفر ہروی رحمۃ اللہ

اور اخاقانی ثانی گفتہ اند و از متاخرین بمتانت او سخن نگفتہ اند مردے
 و انشمنند و فاضل بودہ ہموارہ یا شعراے ممالک دعویٰ کردے و بر سخن شعرا
 اعتراض نمودے و فضل و اشعار خود ظاہر ساختے و بارہا گفتے کہ عملدار ساوہ خواجہ
 سلمان بسرحد سخن می رسد اما در میدان سخنوری جولان نمی تواند کرد و از تفاسیر
 کرمانی یعنی خواجہ بوے سخنوری می آید اما از ظاہر بمعنی نرسیدہ و سخن شعرے دیگر
 را مطلقاً وجود نہادہ۔

حکایت کنند کہ در وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت کہ بعد از
 مظفر کسے قدر سخن مظفر نخواہد دانست بلکہ معنی آل را ہم فہم نخواہند کرد و اصل
 مولانا مظفر از ولایت خات ست از قریہ کہ آل را خفر داب گویند و در بعضے
 مجموعہا و از مظفر خفروانی نوشتہ اند و در روزگار دولت ملک مغزالدین حسین
 کرت بودہ و در مدائح ملوک کرت قصیدہ عزادار دہیت

سلطان مغزالدین کہ ز دریای جود او در سیت آفتاب جابجاست آسمان
 و جاے دیگر بحد ملوک می گوید

زیر قدر قدر تو این سپہر سرہ رنگ تودہ چندیں رباطست و درخشان اشتر
 و او را در اغراق و تشبیہات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم می دانند و این قصیدہ
 او را است۔

اے برہمن از مشک لہر آزدہ خالے
 از حال من نختہ تبر در و جہاں نیست
 قد و دہن و جعد و رخ و زلف تو دیدم
 از سیم لطف دیدم و از بسد میسے
 گفتم کہ تو خورشیدی آن بود حقیقت
 مہ بدر نماید کہ ز خورشید شود دور
 اے از بر من دور ہمانا خبرت نیست
 در خواب و خیال تو بنزدیک من آمد
 بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت
 یک روز بسا لے نمکنی یا و کسے را
 روزے بود آخر کہ دل و جان بفروزم
 از قبضہ ہجر تو شود رستہ دل من
 فرخندہ بود روز بشبگیر بر آن کس
 سلطان فلک قدر مغر و دل دیں را
 آن قلعہ کشائی کہ ملک بر فلک اورا
 در مہر کہ بتاغد و در بزم بہ بخشد
 عالم تر و عادل تر از و بیچ ملک نیست
 کیواں سخطی مہر اثرے چرخ محالے
 اے دہر گرفتہ تو فرے و بہائے
 شاہا چو شود لفظ متیں یا و طعم
 در جلوہ عروساں ضمیر چو در آئند
 جاں دادن خفاش ہم کار بیچ است
 تا در چین باغ نہالے بیر آید
 مسکین دل من گشتہ ز خال تو بجالے
 تا نیست دل آشوب از خال تو خالے
 ہر یک ز یکے حرف پذیرفتہ مثالے
 از مشک سر جمعی و از غالیہ دلے
 گفتی کہ تو چوں ماہی و آن بود محالے
 من کہ تو شوم دور نمایم چو ہالے
 کہ مویہ چو موئے شدم از ناہ چو ناہ
 گویم کہ مگر هست مرا با تو وصالے
 عشق تو مرا باز نذا ند ز خیالے
 کہ ہجر تو روز نیست گذشتہ بسالے
 زان روز کہ شہرے بفروزد بجالے
 و زروضہ وصل تو شود رستہ نہالے
 کہ روے تو داراے ملک گیر دو قالے
 کہ چاہے ملکوش نہ نظیر است و ہمالے
 ہر روز دہد مرثدہ بغزے و جلالے
 ملکے بسوارے و ہمالے بسوالے
 الا ملک العرش تبارک و تعالے
 باران حشمے ایر کفے بحر نوالے
 وے ملک فروزدہ ز تو چاہے و جلے
 گوئی کہ جہد بیرون از سنگ زلالے
 بنہایدم این آئینہ گوں حقہ مثالے
 ورنہ بکنند از گنل صدم مرغ کلالے
 از ترحمیت اختر و تاثیر شمالے

ایز و شب و روز و مہ و سالیث معین باد تار و شبے ہست بعالم مہ و سلا
و باوجود فضیلت سخوری مولانا مظفر مردے بے تکلف بودہ و از غایت ناپرواہی
کہ اورا بدینیا و دنیاوی بود در نظر مردم مفلوکانہ گردیدے و جاہماے چرکن پوشید
و فضلا اورا ازین اطوار منع کردندے گفتے بظاہر در من نگاہ مکنید زیباے معنی
بنگرید گویند روزے ملک معزالدین بدرسہ بچہ مولانا مظفر درآمدید کہ برو
خاک نشستہ و کہنہ کتابے چند خاک آلودہ نہادہ ملک اورا عتاب کرد کہ دریں
ہفتہ صلہ شعر از من ہزار دینار گرفتہ چرا گلیمے زیر پانیندازی مولانا مظفر
گفت اے خداوند ایں قالی کہ در زیر پائے شماست دریں نزدیکے بصد دینار
خریدہ ام و بدست چاروب کرد از زیر گردقائے بتکلف ظاہر شد ملک فرمود کہ
مولانا بے تکلفی از حد گذرانیدہ و فراش مدرسہ را مقرر داشت کہ ہر روز حجرہ
مولانا را رفت و روے دہد اما ملوک کرت مردم دلاور و بامروت بودہ اند و آل
ایشان ترک است و سورت نام شخصے از خطائے بجاہل غور افتادہ و بعد از پتگین
خروج کردہ ملوک کرت خود را بدو منسوب می کنند و ایشاں بعد از ملوک غور کہ
سلطنت از خاندان سبکتگین بدیشاں منتقل شدہ و سلطنت بلخ و ہرات و اکثر
ہندوستان و غزنین و کابل سالہا بدیشاں منتقل شدہ و در تحت ہرات و غور و
مصافات آل و یا چند گاہ ملوک بودہ اند و آخر ایشاں ملک غیاث الدین آ
کہ زوال ملک بروست صاحب تارنج استظہارے گوید کہ ملک معزالدین حسین غوری
باسطان سنج در بادغیس مصاف داد و ہفتاد ہزار سوار مسلح داشت شکست
یافت و بدست سلطان سنج اسیر شد از سر خون او در گذشت و گفت ایں غوری
بدگر را چرا بند می کنید تا ہر جا کہ می خواہد باشد از برائے نام و شہرت نہ
اورا کشت و نہ بند و قید فرمود ملک در معسکہ چند گاہ بفلاکت و مذلت می گذراید
تا کار بدیاں چار سید کہ خود را بدیوانگی مشہور ساخت در اردو بازار بالوندان نشستہ و

طباخان اور اداوندے روزے ملک الدین خبرے کہ صاحب دیوان سلطان سخر
و مقرب درگاہ بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال راز ملک رحم آورد
و فرود آمد و او را دریافت و گفت اے ملک این چه حالت است ملک این
بیت بر خواند۔

چہ گویم حال خود با تو چومی دغم کہ می دانی کہ ہم ناکفۃ می بینی و ہم ننوشتہ می خوانی
ملک الدین در مجلس کیفیت حال پریشانی و فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد
سلطان فرمود کہ اورا بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند بالپوشین کہنہ
و کلاہ چرکین سلطان گفت آخر حال تو ہر چند پریشان شدہ غم سر خود ہم نمی خوانی
کہ این نوطا قیہ بر سر می نہی ملک گفت اے خداوند آں روز کہ این سر سر من بود
ہفتاد ہزار کس غم سر من می خوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دو بازار
می آویزی و اگر بمصر می فرستی و اگر تلج مکمل می پوشانی و اگر کلاہ نمد خاکے مرا
باو لیاے این سر گیر سلطان را بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک
را فرمود تا از رقبہ دیوان بیرون کردند ملک ارزانی داشت و ملک معز الدین
بعد از عول سلطنت ہفتاد و مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد و اللہ اعلم۔

ذکر مولانا حسن متکلم رحمۃ اللہ علیہ

مولانا حسن شاگرد مولانا مظفر نیشاپوری بودہ و مرد اہل فضل است در
صنائع شعر نسخہ ساختہ بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعدانہ گفتہ این غزل
اوراست۔

تا نگوی کہ مرا از تو شکیبائی ہست	یا دل عمر زہدہ را طاقیت تنہائی ہست
تو پندار کہ از دوری روئے تو مرا	راحت زندگی و لذت برنائی ہست
مکن اندیشہ کہ تا دور شدی از چشم	دیدہ را بے رخ زیبای تو بینائی ہست
تا تو اہم ز غمت تا تو گمانے نبری	گر مرا با غم عشق تو توانائی ہست

خواندی ام بے دل و رسوا و نگویم کہ میم
ہرچہ گوئی زیریشانی و رسوائی ہست
اندریں واقعہ بر قول تو انکار ہے
در من از عیب ہنر ہرچہ تو فرمائی ہست
کس نکست ست در آفاق کہ در عالم عشق
مثل من عاشق و شوریدہ رسوائی ہست
کس نہ دوست نشان و ختن و چین چکل
کہ بتے چوں تو بشیرینی و عنائی ہست

اتما ملک غیاث الدین بعد از ملک معز الدین در ہرات و غور و سرخس و مضافات
سلطنت یافت و نیشاپور و طوس و جام را مسخر ساخت و ہموارۃ میان او سرمد ہارا
سیزہ وار و امراء جائے قربان جہت حکومت و لایات منازعت بود و در بیشتر اوقات
ملک غیاث الدین ظفر یافتہ مروے مدغ و مشہور بودہ رعایا از وے شاکن بود
و ظلم کردے و بعضے قاعدہا کہ تا ایں زمان استمراریافتہ از بدعتہاے اوست گویند
مفسد الصالحین مولانا زین الملتہ و الدین ابو بکر تا با یادے قدس سرہ در زمان او بود
روزے ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت اے ملک زادہ در قدرت رب العالمین
تو از اں حقیر ترے کہ بتصور در آئی با وجود حقارت تو ترا بر فوجے بندگان خود مسلط
ساختہ کبر مکن و انصاف مظلوماں بدہ و لاحق توائلے براں قادر است کہ ملک
از تو بستاند و بدیگرے بہتر از تو باشد بدہ ملک با مولانا قرار داد کہ من بعد راہ عدل گیر
و از ظلم و بدعت بگذرو بہماں نوع زندگانی می گرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعہ پیش
مولانا رفتند کہ ایں ملک زادہ ظلم از حد گذرانیدہ و ذرہ رحم دریں مرد موجود نیست
مولانا ایں رباعی بملک نوشت۔

اقر از ملوک را بسبب است مکن در ہر دلیکے از تو نبیب است مکن
بر خلق اگر ستم بسبب است مکن از ہر سببے با تو حبیب است مکن
ملک را ایں ہم موثر نبود و از بدعت و ظلم تیر نمود مولانا روزے بجایان مجلس گفت
ملک را ایں ملک ظالم بگرفتیم و بہتر از و نجشیدیم و عنقریب بود کہ امیر کبیر صاحبقران
امیر تیمور گورگاں انا را اللہ بہرہانہ از آب جیحوں عبور نمودہ و لشکر ہرات کشید و
استیصال آل کرت نمود و بیچ شک نیست کہ بر عالم ملک و ملکوت رجال اللہ را

حاکم ساختہ اند بدبختی کہ از نظر کمیہا خاصیت ایشان افتاد کمزری بند و ہم صاحب
دوالتی کہ ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان بردوام و خاندان او
باکرام می شود حق سبحانہ این خسرو غازی را کہ ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیدہ
او مقبول اقطاب و اوقات زمان ست سالہا بر سر پیر دولت پایندہ دارد۔

آنکہ نابیناے مادر زاد اگر حاضر شود در جبین عالم آرایش بہ بند سروری
ہم بزرگی در حسب ہم کامرانی در نسب گو سیلہاں تا در انگشتش کند انگشتی
و زوال آل کرت سلطنت احدی و ثنائین و سبعیا یہ بودہ۔

تذکرہ ملک الشعراء ناصر بخاری رح

مرد فاضل بودہ و شعر او خالی از حالے نیست و بوی فقر از سخنان او می رسد
ہموارہ سیاحت کروے و در خرقرہ درویشان بودے و طاقیہ ندے و قبائے و
کتابے داشتے و دیگر از دنیاوی بیچ چیز ہمراہ او نبود و ایں قصیدہ کہ بعضے ابیات
آن نوشتہ خواہد شد از و است۔

درویش را کہ ملک قناعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان عالم است
گر قرص گرم مہر بر آرد تنور چرخ در وقت چاشت سفرہ درویش را کم است
روزے تراز بہر حوادث کند ہلاک گردون حلقہ کردہ کہ چوں مار رقم است
در ہم شود ز بہر درم حال آدے آرے تمام صورت در ہم چو در ہم است

حکایت کنند کہ خواجہ ناصر بوقت غزیت بیت اللہ چوں ہمارا السلام بغداد رسید
آوازہ خواجہ سلمان شنودہ بود خواست تا او را دریا بدر روزے دید کہ خواجہ سلمان
در باروے قلعہ بغداد آب و جلہ را کہ بہنگام بہار بطریق طغیان سیل بود و تفرج می کرد
و جمعے مستعدان با او ہمراہ بودند ناصر بخو خواجہ سلمان پرسید چہ کسے گفت مرو غریب

شاعر خواجہ سلمان اورا امتحان کرد ناصر ایں بیت خواند بیت

و جلہ را امسال رفتارے عجب متانہ بود پلے در زنجیر و کف بر لب گرد لوانہ بود

خواجہ سلمان بر لطافت طبع ناصر آفریں کرد و او را در کنار گرفت و نام او پر سید و پیشتر شهرت خواجہ ناصر شنیده بود و چند گاہ با ہم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجہ سلمان اعتقادے عظیم داشت و خود را شاگرد خواجہ سلمان می دانست و این غزل او راست -

ما را ہوس صحبت جاں پرور یا راست	در نہ غرض از بادہ نہ مستی نہ خمار است
آتش نفساں قیمت میخانہ شناسند	افسردہ ولاں را بخراباں چہ کار است
در مدرسہ کس را نہ رسد دعوی توحید	منزل کہ مردان موحد سر دار است
تسبیح چہ کار آید و سجادہ چہ باشد	بر مرکب بے طاقت روح این ہمہ بار است
ناصر اگر از ہجر سنا لد عجبہ نیست	ہجوز یا راست و پیرنیاں زو یا راست

ولہ

فی مدح سلطان اولیس -

شمع ایراں گو میت یا ماہ تو راں نخواست	قبلہ دل دہانت یا کعبہ جاں نخواست
خلق در آسایشند از حسن رویت لاجرم	رحمت پروردگار و لطف یزدان نخواست
ہیچو عقل ناگزیر و ہیچو جانے دل فروز	خوشتر از جان جہانے عیست تا آن نخواست
خوانمت فرو دس چوں از چہرہ برداری نقاب	وزد و لب چوں روح بخشی آب جہاں نخواست
دروفا بنیاد مہر و در صفا بنیاد حسن	در مکارم عین لطف و کان احسان نخواست
رونق میداں زتست و رونق لشکر توئی	شہسوار لشکر و خورشید میداں نخواست
چوں کشی در بزم بادہ دہانت جمشید و قوت	چوں کنی بر رخسار جلال پور و ستاں نخواست
چوں بخوبی جملہ خواباں بندہ حسن تواند	پادشاہ دلیراں و شاہ خواباں نخواست
از رخ گیتی کشا مہدی عالم دہانت	وز لب معجز نما عیسیٰ مریم نخواست
چوں سیلماں گر چہ داری حکم بر دیو دہی	صد سیلماںی بر تبت کے سیلماں نخواست
سوے خوشیم خواں کہ من خواہم ترا شمع توئی	سوے من بخرام تا سر و خراہاں نخواست
گوش کن اشعار ناصر باز دہاں اسرار او	تا میاں مردماں شاہ ہشتاد ہاں نخواست

ذکر ملک الکلام امیر بیکین الدین طغرانی فریودی

رحمۃ اللہ علیہ

بوستان فضل و فضائل را وجود شریف او شجرہ ایست کہ ابن بیکیں ثمرہ اوست
مرد اہل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بودہ و اصل او ترک است بروزگار سلطان محمد
خدا بندہ در قصبہ فریودہ اہلک و اسباب خریدہ و متوطن شدہ و مولد امیر محمود ابن بیکین
فریودہ بودہ صاحب سعید خواجہ علاء الدین محمد فریودی کہ بروزگان سلطان ابوسعید خان
سالما صاحب دیوان خراسان بود و خواجہ محتشم بودہ امیر بیکین الدین را احترام و نگاہداشت
کلی کروے و میان امیر و بیکین الدین و پسرش امیر محمود مشاعرہ بود و ہر دو فاضل و
خوش گوے بودہ اند و بعضی از فضلا سخن امیر بیکین الدین را فیضی فرمودہ اند بر سخن امیر
محمود و ظاہر امکارہ است و امیر بیکین الدین محمود نوشتہ رباعی

دارم ز عتاب فلک بوقلموں وز گردش روزگار خس پروردوں
چشمے چون ارہ صراحی ہمہ اشک جانے چو میانہ سپاہ ہمہ غوں

ابن بیکین در جواب پدر نوشتہ -

دارم ز جفاے فلک آئینہ گوں پڑا ہ دے کہ سنگ از و گرد و خوں
روئے بہر از غم شب می آرم تا خود فلک از پردہ چہ آرد بیرون

و مکاتیب نظم و نثر کہ امیر بیکین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشتہ
و جواب ابن بیکین پدر را شہرتے دارد و این تذکرہ تمحل آں نیارد و این قطعہ
امیر بیکین الدین راست -

بزرگواری خدا یا بسوز سینہ آمان کہ علم و حکمت تورہ یافت و زال ایشان
بزا در احلہ رہروان عالم قربت کہ مرغ و ہم نزد بال در مراحل ایشان
باہ و نالہ بیچارگان بے سرو پائیت کہ بیج نفس مقدس نشد مقابل ایشان
بر بے بنوازی و پو انگاہ سلسلہ ذرت کہ زمر عشق بود نالہ سلاسل ایشان

بابر وے جو اناں نور سیدہ وصلت کہ نفس ناطقہ الالست در ضیال اشیاں
 بشاہدان معانی کہ چشم گوشہ نشیناں نظر نگاہ نمی دارد از شمال اشیاں
 آب دیدہ پیراں زندہ پوش غریب کہ جز تو نیست کسی ز بر زندہ یال اشیاں
 بخون پاک شہیدان عشق بے دل و دست کہ هیچ دیدہ ندیدست دست قاتل اشیاں
 بزرگوار خدایا نگویم آں کہ مرا تو دریں جریدہ مقصود سازد خل اشیاں
 وے چو کشتی تن بشکست ز موج حوادث رساں تو تخته چاں مرا بسال اشیاں
 وفات امیر بکین الدین در شہور ۸۲۲ھ اربع و عشرين و سبعایہ بودہ است و در قصبہ
 فریوید مدفون است و احفاد و اعقاب او در اں ولایت متوطن اند اما وزیر خیر کرم خواجہ
 علاء الدین محمد از صنادید خراسان است و در روزگار سلطان ابوسعید خان با شرف و کمال
 وزیر بودہ و امور خراسان سالہا بد و مفوض بود و در قصبہ فریوید شہرستان را و بنا
 کردہ و عمارت عالی است و در شہر مقدس رضویہ علیہ السلام و التیجہ انواع عمارت
 ساختہ و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط
 دارد لشکر جمع کردہ سر بدالان بد و خروج کردند و در شہور ۸۳۳ھ سبع و ثلثین و
 سبعایہ از سر بدالان ہزیمت یافتہ و لشکر سر بدال اورا و نو اچی کسار استر با قتل رسانیدند

ذکر مخبر المتأخرین امیر محمود ابن بکین الدین

و ہو محمود ابن بکین الدین فریویدی علیہ الرحمہ بیت
 چناں بود پدر کے کش چنیں بود فرزند چنیں بود عرصے کش چنیں بود جوہر
 الحق امیر محمود از فضلاء عبد بودہ اخلاق حمیدہ و سیرت پسندیدہ داشتہ طبع
 ظریف و سخن دلپذیر دار و دوازہ ہفت مال حاصل کردے و فضلا و فقر اراضیات
 کردے و اکابر اورا رحمت زیادہ از وصف می داشتہ اند و الیوم در ایران و توران
 سخن اورا می خوانند تجویض مقطعات او کہ در مجلس سلاطین و حکام و صد و روز را
 و فضلا قدرے و قیمتہ دارد و ما دریں کتاب یک قطعہ و غزلے و رباعی ثبت کردیم۔

لے دل آگہ نیسی کز سپیکرت باد فنا
تا کہ انگیز و غبارے چوں زمیڈاں کرد گرد
زابر خدالان ز مهر برقع چوں ریزاں شود
ہر کہ دار و بردا طاعت جان دست برد
در مصیبت نالہ کم کن کین مثل ماندیاں
برہ رومی برد گرگ و اشتکلم می کرد کرد
عاقبت خواہد قتا و این برہ در کال گرگ
گر چہ یکا چندے نگہداریش خواہد کرد کرد
ہر کہ بود اختیار وقت فرصت فوت کرد
چوں بگرداں ناسپاس بے خرد نامزد
مرداں باشند کہ بخشید سیم و زور زدگی
سیم و زور سودے ندارد آن ماں گمزد
ساقیاد در ماں ندارد شک ریش روزگار
بادہ در دہ تا فروریزم بروے درد درد
دم مزین ابن یمن از دہر کین نامہر با
بس امیر و پیشوار استخوانہا کرو خورد
خواہی کہ خدا کار نکو با تو کند
وارولح ملا یک ہمہ رو با تو کند
یا ہر چہ رضاے او در آن نیست مکن
یاراضی شو ہر انچہ او با تو کند
وامیر محمود مداح جملہ سربدالان است و در شہور ۷۵۰ شمس و اربعین و سبحانہ و دلایت
حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت۔

منگر کہ دل ابن یمن پر خوں شد
بنگر کہ ازین سرے فانی چوں شد
مصحف یکف و چشم برہ روے بدو
بایک اجل غمرہ زناں بیروں شد

ہذہ بمعنی

ز دم از کتم عدم خیمہ بصرے وجود
وز جمادی بہ بناتی سفرے کردم و رفت
بعد از انکشتش نفس بجیوانے بود
چوں بسیم یوے از و رفتے کردم و رفت
بعد از ان در صدف سینہ انسان بصفا
قطرہ ہستی خود را گرے کردم و رفت
بامالایک پس از ان صومعہ قدسی را
گرد گشتم و نیکو نظرے کردم و رفت
بعد از ان رہ سحے او بردم و چوں ابن یمن
ہمہ او گشتم و ترک و گرے کردم و رفت

و مرقد متوّر او بقبر لویہ در صومعہ والد او ست در پہلوے پدر رحمہ اللہ علیہم اما چوں
مورخان در حالات سربدالان خوبے نمودہ اند و فضائل تاریخچے در باب احوال ایشان
نبوشتہ اند واجب نمود درین تذکرہ انتخابے از تاریخ ایشان نمودہ شود چہ آں طایفہ

فرقہ بودہ اند شجاع و مردانہ و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قرب پنجاب
سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سردال از حوضہ
ضبط مورخان بیرون رفته یکین اطنابے دریں باب رود خالی از فائدہ نخواهد بود
یاباید دانست کہ سردالان چه مردانند و تسمیہ سردال چیست و چند کس از ایشان
حکومت کرده اند۔ اول عبدالرزاق است۔ دوم مسعود و برادر عبدالرزاق۔ سیم خواجہ
علی شمس الدین جشتی۔ چارم پہلوان جید رقصا۔ پنجم خواجہ بطف اللہ مسعود ششم
امیر گی کرابی۔ ہفتم پہلوان حسن و امغانی۔ ہشتم خواجہ علی موید عبدالرزاق اول
سردالان بودہ و او پسر خواجہ فضل اللہ بشتینی است کہ در اصل از فرات شاہ جوین
بودہ و بشتین قریہ ایست از قرای سبزوار و خواجہ فضل اللہ مرد محتشم و بزرگ بودہ
و در املاک و اسباب دنیوی در ناحیہ بہق نظیر داشتہ و او را دو پسر بودہ مہین عبدالرزاق
و کتر و جیہ الدین مسعود و عبدالرزاق جو اسے مردانہ و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بودہ
و از سبزووار بملازمت سلطان ابوسعید خان بآذربایجان رفت و خان چون درو
آثار مردانگی و شجاعت فہم کرد و اورا تر بیت کردہ یسا دل ساخت و چند گاہ بدیں
شغل اشتغال داشت خان اورا بہت تحصیل اموال بکریان فرستاد و چون در کرمان
وجہ تحصیل وصول یافت باندک فرصتہ تمام وجہ را بر انداخت و تلف ساخت
مترود و مضطرب می بود و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروختہ در باقی دیوان
رو نماید در راہ خبر وفات سلطان ابوسعید بدور رسید حرم شد و بہانے بدہ بشتین
درآمد و اقربارا دریافت و انچہ شنودہ بود باز گفت اتباع اقرباے او گلہ کردند کہ
خواہر زادہ علاء الدین محمد فریودی آمدہ چند روز است کہ دریں دیہ بیدادے و
جو رے می کند و از ما شراب و شاہمی طلبد عبدالرزاق گفت دنیا ہم برآمدہ در پی
حالے عار و تنگ روستائی بچہ را چرا باید کشید و ہم در ہماں شب بر سر خواہر زادہ
علاء الدین محمد رفتند و او را دشتگیر کردہ بقتل رسانیدند و علی الصباح دیہیوں دیہ
بشتین داری زدند و ستار ہا و طاقیہا بردار کردند و تیر و سنگ براں می زدند و خود را

سربداران نام نهادند و هفت صد کس با عبدالرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون
 بعلاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با یک هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان
 نماید در ظاهر قریه مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبدالرزاق
 مسعود را گفت که زود بیاید رفت تا کار علاء الدین محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته
 تا فریاد رفتند خواجه علاء الدین خبر یافت فرار کرد با سی صد مرد و بجانب استرآباد
 رفت و سربداران در عقب او روانه شدند و در قریه دلا پاد از حدود کوهسار و
 کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی سہور ۳۸۰ سید
 و ثلاثین و سبعایہ و بعد از آن اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف باشتین
 مراجعت نمودند و بر فور غریبت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کرده و از اتفاق حسنه و
 و آثار دولت در آن حین امیر عبداللہ مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگار
 می نمود و از ترشیز چهل خروار قماش و زر و ابریشم بقریو مدی فرستاد و در راه بیابان
 بقریہ دو نیمہ من اعمال ہیئت رسیدہ بودند خبر عبدالرزاق رسید بر او خود مسعود را فرستاد
 تا آن مال را بالکل تصرف کردند و قوت و شوکت یافتند و اسپ و گاہ سلطان ابوسعید و
 خواجه علاء الدین محمد قرب سہ ہزار اسپ و انگ زادگان و سلطان میدان بود
 عبدالرزاق خود رفتہ آن اسباب را تصرف نمود و بسبزوار آمد و دو ہزار پیادہ را سوار
 ساخت و خطبہ بنام خود خواندہ و سکہ باسم خود زد و مدت یک سال و دو ماہ حکومت
 کرد و مردم آزار بود و در ماہ ذی الحجہ ۳۸۰ ثمان و ثلاثین و سبعایہ بردست بردار
 خواجه وجیہ الدین مسعود کشتہ شد و سبب کشتن او آن بود کہ چون عبدالرزاق حکومت
 یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق ابن خواجه علاء الدین فرستاد کہ او را بنکاح
 خود در آورد خاتون عار داشت کہ زن او شود و جواب فرستاد کہ من عہد کردہ ام کہ نشود
 نکہتم عبدالرزاق این سخن بشنید باز فرستاد کہ اگر بخوشی میسر نشود بہ حکم این کار خواہم کرد
 خاتون از نام و نگ اندیشہ کرد و گفت مرا موزہ ملت دہ تا کار ساختگی کنم بعد از آن
 ہر چہ فرماید حاکم است و بعد از ہفتہ شب از قلعہ سبزہ و ابرگر نیت و غریت نیشاپور کرد

خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاہ جانے قربانی کہ در آن روز کار پاوشاہ نیشاپور
و طوس بود و برساند امیر عبدالرزاق خواجہ مسعود و برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او
باز گرداند مسعود در ریاض سنگلی بدو رسید خاتون جنج و زاری نمود و کہلے خواجہ بدو
می دانی کہ بر اوست مرد فاسق و بے اعتبار است و من ضعیفہ آومی زادہ ام فاسق آمد
بر آن مباشر کہ من رسوا شدم و خواجہ مسعود مرد متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت
بسلامت برو کہ مرا یا تو کارے نیست و باز گشت عبدالرزاق گفت خاتون را آواز
گفت بدو ز سیم عبدالرزاق اورا تا سزا گفت کہ تو مرد نیستی مسعود و بچہ گفست
مسلمان نمی شاید گفت و تو بنیاد خود بر فساد نہادہ عبدالرزاق خواست تا حاضر بیت
بدو زند مسعود پیش دستی کرد و شمشیر کشید و عبدالرزاق خود را از دریچہ حصار بجا کہ نیرافکند
گردنش بشکست و خورد شد و مسعود بر جاکے او بجا کومت نشب و اہالی خراسان و
بزرگان ایں کار از مسعود پسند داشتند و کان ذلک فی شہر ۳۱ شہمان و ثلاثین و ہجری

جلوس خواجہ و جلیل الدین مسعود بن فضل الدین پاشتی

مردے نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بود مرتبہ او زوہ اعلی یافت و تہذیب
و جام را مسخر ساخت و ارغون شاہ جانے قربانی از دہن زرم شد و ہفت صد غلام و ہفت
و دو ہزار سپاہی را علوفہ داد و ہزار مرد در یک روز ہفتاد ہزار مرد را و نیشاپور از
لشکر جانے قربانی بشکست و بیست و پنج ہزار مرد را در صبح در پوش فروش کہ ہمراہ
امیر محمد توکل بودند زد و بیست ہزار مرد را نماز پیشین در دیہ بقلی شاہ کہ ہمراہ
قرا یوقاے جانے قربانی بودند بشکست و نماز دیگر ہاں روز ارغون شاہ ہی ہزار
مرد بسراور سید و در صحراء و غوش اورا نیز بزد و از عہد آدم تا زماں او ایں کار تسبیح
آفریدہ نکرد و مورخان نیاوردہ اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ حسن جوزی قدس سرہ
شد و باتفاق شیخ قصد تغایم و خان کردند و در لب آب ترک با او مصاف دادند
و خان با وجود آنکہ ہفتاد ہزار مرد داشت و ایشان دوازہ ہزار مرد بود و در خان

بشکستند و دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشیدند و ملک با ایشان
 در ولایت زاوہ مصاف داد ملک را نیز بشکستند اما خواجہ مسعود شخصے را فرمود تا صحرے
 بر شیخ حسن بزد و شیخ کشتہ شد و شکست ملک حسین منکوس شد و مردم ملک جمع شدند
 و خواجہ مسعود ہزیمت کردہ بسبزوار آمد و کان ذلک فی سہور ۸۳۳ شمس ثلاث واربعمین
 و سبعایہ و چون اکثر بلایا و خراسان بتصرف خواجہ مسعود درآمد قصد فیروز کوہ و رستہ
 کرد و آل ولایت را مسخر کرد و وقت مراجعت ملک رستہ دار اورا بجائے تنگ و بیشہ و
 کوہ پرو باغی شدہ شیخون کرد و لشکر سیاہ پوش کرد و اورا آمدند و اغلب لشکر دال
 حاد و کشتہ شدہ فی او اخر ربیع الاول ۸۳۵ شمس واربعمین و سبعایہ حکومت خواجہ
 مسعود ہفت سال و چہار ماہ بود و سعت ملک او از جام تادامغان و از جنوبشان
 تا ترشیز بودہ و چاغتے دیگر از سر بدالان کہ بوزاز و حکومت کردہ اند توکراں و لوہاباں او
 بودہ اند و صاحبقران سر بدال خواجہ وجیہ الدین مسعود است و بوزاز و غلام او آقا محمد
 تیمور دو سال و دو ماہ حکومت کرد و بردست خواجہ علی شمس الدین شہید شد و سالیہ لشکر
 سر بدال در ۸۳۷ شمس کشتہ شدند و بعد از محمد آے تیمور کلور اسفندیار یکے از توکراں خوا
 مسعود بود و بمنصب حکومت بنشست و یک سال و یک ماہ حکومت نمود و چون
 مرد رزل و دون بودہ کار حکومت از وزیہ نہ داشت باز لشکر سر بدال با مستصواب
 خواجہ علی شمس الدین برو خروج کردند و در چہار دہم جمادی الآخر ۸۳۸ شمس ثمان واربعمین
 سبعایہ اورا شہید کردند می خواستند کہ خواجہ لطف الدین خواجہ مسعود را کہ اورا میرزا
 گفتند بے بر تخت سلطنت نشانند خواجہ علی شمس الدین مصلحت ندید کہ او طفل
 است و راہ و رسم سلطنت نہ اند خواجہ شمس الدین بن فضل اللہ کہ عم او بود بنیاد
 او بکار حکومت نصب کردند تا وقت کہ لطف اللہ شایستہ حکومت شود و او ہفت ماہ
 سلطنت بعاریت کرد و مروے خواجہ و ش و رعیت شکل بودہ خود را خلع کرد کہ من
 بدین کار شایستہ نیستم و چہار خوار ابریشم از خزانہ برگرفت و از غوغای سلطنت
 جان بسلامت بیرون برو و مملکت را بنخواجہ علی شمس الدین سپرد و کان ذلک

فی ذی الحجۃ ۷۹۹ ۸۰۰ شمسی و اربعین و سبعایہ -

ذکر جلوس خواجہ علی شمس الدین حشمتی رح

مردے وانا و مردانہ بودہ کار سربالان رار و ابے داد و با سلطان روزگار طفا
 تیمور خان صلح کر دیراں جملہ کہ ولایاتے کہ بتصرف خواجہ مسعود بودہ بتصرف او باشد
 ہچہ ہزار مرد راسوم داد و رعیت رافرہ الحال داشتے و یکفایت زندگانی نمودے
 و با محترفات سبز و اشریک شدے و گویند راسوم مردم رابرات ننوشتے و در مجلس
 خود نقد شمر دے و امیر سید غزالدین سو عندی کہ پدر سید قوام الدین است کہ سادات
 سارے و حکام انجائسل دے اندر روزگار خواجہ علی شمس الدین پیشواے درویشاں
 شیخ جنید بود و از خواجہ علی اندیشناک و متوہم شد و امیر قوام الدین را ہمراہ داشتے
 بطرف ماژندراں روانہ شد و در راہ بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین
 بطریقہ پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اہل ساری ماژندراں مرید او شدند و
 سلطنت آں دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجہ
 ابواب فساد و در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاعشہ رازندہ در چاہ انداخت و
 سیاست او بر تہ بود کہ ہر کس زار باب و لشکرے را طلب کر دے و صیت نامہ
 نوشتندے انگاہ نزد او رفتندے و در سبزوار انبارے ساخت کہ شتر اں بابا بر بام
 او رفتندے و مسجد جامع سبزوار را عمارت کر دے و حوضے بزرگ در میان مسجد ساخت
 و بعضے مردم سبزوار نسب او را کحاج یوسف می رسانند و در جبہ خانہ او پنج جبہ
 ہر روزے مکمل شدے و در اکثر بلاد خراسان پنج سال و کسرے کم حکومت باستقلال
 کر دے و چوں فخش گوے و بد زبان بود اکابر ازوے نفور شدندے و حیدر قصاب
 در قلعہ سبزوار او را بکشت و در شہور ۷۹۹ ۸۰۰ شمسی و اربعین و سبعایہ عمر او پنجاہ و شش
 سال بود۔

جلوس امیر یحییٰ بن حیدر کراچی

و کراچ از قراء بہیق است و خواجہ یحییٰ نوکر خواجہ مسعود بودہ پیش خواجہ مقرب
 بود و مردی بزرگ زادہ است بعد از خواجہ علی خواجہ شمس الدین بر مسند حکومت
 قرار یافت و سپہ سالارے بحیدر قصاب داد و در ولایت سر بدال بیفزود و طوس را
 از تصرف جانے قربانی و امیر رمضان پیروں آورد و خرابیہائے کہ لشکر جانے قربانی
 در طوس کردہ بودند بتلافی آن مشغول شدہ و قنوات ولایت طوس و مشند را
 جاری ساخت و در ویشال شیخ حسن را حرمت می داشتند و در روزگار اولشکر
 نمازان خان کہ پادشاہ سمرقند بود تاحد و بہیق آمدند و امیر یحییٰ پذیرہ شد و خواست
 تا جنگ کند آن لشکر متوہم شدہ با صلح مراجعت نمود و در اول سلطنت خواجہ
 یحییٰ با طغای تیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دویں استرا با و قصد طغای
 تیمور خان کرد و در روز طوے بزرگ اورا قتل رسانید و این صورت بشرح قبل ازین
 گذشتہ و در شہور ۹۵۷ تسع و خمین و سبحانہ امیر یحییٰ کراچی بردست مقربان و نوکران
 خود و بعضی برادران او علماء الدولہ شہید شد و چہار سال و ہشت ماہ از دامغان تا جام
 حکم راند و بیست و دو ہزار لشکر داشت مردے نماز گذار و اہل تلاوت کلام بود
 اما قتال و بیاباک بود و گاہ گاہ مشکلی دماغ و جنون اورا عارض شدے و بعد از آن
 پہلوان حیدر قصاب و اکابر سر بدال برادر خواجہ یحییٰ ظہیر رکابے را بر مسند حکومت
 نشاندند و او مردے فقیر مشرب و کم آزار بود یک سال بامارت و حکومت موسوم
 بود و بلا سبب نزد مشغول بودے و در زمان او سر بدال ان تنزل یافتند و پہلوان حیدر
 گفت کہ مردم از تو نا امیدند خواجہ ظہیر گفت کہ من در اول می دانستم کہ این کار را تنہا
 نمی توانم کرد با لحاح شما اختیار نمودم اکنون قرینتہ اللہ دست از من بدارید تا بقرا
 بدر ویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کردہ و کوچ و انتقال خود را از
 قلعہ سفید از شہر سبزوار بقریہ کراچ برد و عزلت خواجہ ظہیر در سیزدہم رجب

۶۲ ستین و سبجایہ بودہ است -

عجوش وقت کسانیکہ زیانہ نشستند در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدیدند و قلم بشکستند وز دست و زبان حرف گیران رستند

جلوس پہلوان حیدر قصاب

اواز ویہ چشم است و لو کہ خواجہ علی شمس الدین بود و در روزگار مشارالیمہ یکے
از تربیت یافتگان حیدر بودہ و بعد از خواجہ علی در میان سربدالان جستمہ یافت
مردے پہلوان و اہل مروت بودہ و سفرہ عام داشتہ مدت یک سال و یک ماہ
حکومت کرد نصر اللہ باشتینی در اسفراین بدو یا غنی شد و او پنج ہزار مرد بدر قلعہ
اسفراین آورد و مدت یک ماہ حصار را در بندان کرد و بعد از آن روزے پہلوان
دامغانی کہ از بزرگان سربدال بودہ و سپہسالار پہلوان حیدر بودہ یا محمد حیطابادی
و قتلہ بوقت اتفاق کردند و در طہارت گاہ پہلوان حیدر را از خم زدہ شہید کردند و در
بیرون حصار سراورا بیریدند و پہلوان نصر اللہ باشتینی را آواز دادند و خواجہ لطف اللہ
پسر خواجہ مسعود در حصار اسفراین بود پہلوان نصر اللہ و خواجہ حسن دامغانی ہر دو آنایک
خواجہ لطف اللہ بودند و نقارہ بنام لطف اللہ زدند و سر پہلوان حیدر را بسز و زار
فرستادند و کان ذلک فی شہور ۱۰۸۷۷ھ احدی و ستین و سبجایہ -

جلوس امیر زادہ لطف اللہ بن مسعود

چون پہلوان حیدر بدر حصار اسفراین کشتہ شد پہلوان حسن دامغانی و خواجہ نصر اللہ
باشتینی کہ از اکابر و امرائے سربدال بودند امیر زادہ لطف اللہ را بر تخت مملکت
نشان دند و از باب و ابالی سبز و اریدیں کارشادمانہا نمودند و با استقبال امیر زادہ
بیرون آمدہ گفتند آب سلطنت در جوئے آمد تہنیتہا کردند و نثار ہار بخشند و
چون حکومت او بیک سال و سہ ماہ رسید میان او و پہلوان حسن دامغانی بر کشی گیران

سبزوار تعصب نسبت داود امیرزادہ طفت اللہ پہلوان حسن را دشنام داد و پہلوان حسن با او کینہ ور شد و در شب بسرور رفت و او را دستگیر کرد و نقارہ بنام خود زودا امیرزادہ طفت اللہ را بند کرد و بقلعہ دستجردان فرستاد و در آخر حرب سلاطین شنی و شین و سبجایہ اورا قتل رسانید

جلوس پہلوان حسن دامغانی

مرد پر دل و جوان مرد بوده اما در راے و تدبیر خطا نمودے و میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتادہ لشکر کشید و مشہد مقدس را مسخر ساخت درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود اورا بگرفت و گفت تو مرد اہل طاعتی از خداے می ترسم کہ ترا بشم بر خیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد و او را دہ خوارا بر شیم داود از ملکش اخراج کرد و او بطرف اسپهان رفت و در زمان خواجہ حسن دامغانی امیر ولی در استر اباد استقلال یافتہ بود و میان او و ولی منازعت افتاد و پہلوان حسن شش ہزار سوار مکمل و دوا سبہ با استر اباد و برو امیر ولی با ہفت صد سوار لشکر پہلوان حسن را شکست و دریں حال خواجہ علی موید پسر خود را کہ امیر نصر اللہ کہستانی می گفتہ اند در دامغان اورا بگرفت و درویش عزیز کہ پہلوان حسن اورا از خراسان اخراج کردہ بود از اصفہان طلب کرد و خواجہ نصر اللہ را بطرف کعبہ روانہ ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردے کہ از جنگ گاہ امیر ولی از لشکر حسن گنجتہ بودند بسیارے باوازہ خواجہ علی موید بدامغان رفتند و او را بسبزوار دعوت کردند و او ہزار سوار دوا سبہ با اتفاق درویش عزیز برداشت و غزیت سبزوار کرد و روز درمغا کے فرود می آمدند و شب می راندند و خواجہ حسن دامغانی ازیں حال بے خبر بعد از ہزیمت استر اباد بمجاہرہ قلعہ شقان مشغول بود و خواجہ علی موید صبح گاہے کہ دروازہ سبزوار کشادہ بسبزوار دخول کرد و مردمان می پنداشتند کہ پہلوان حسن رسید و حامی گردید کہ آفتاب دولت خواجہ حسن بکوہ پیوستہ باد و بابا شمس الدین مسکین می گفت کہ حسن بجلی مبدل شد مردم را تحقیق شد کہ ایں خواجہ علی موید است و خواجہ نقارہ

بنام خود روز دو خواجہ اویس سمنانی کہ وزیر پہلوان حسن بود بردار کرد و تعزیت خواجہ طاعت
 بداشت و کتابت بسر داران بنزد او نوشت کہ شکاہ بدیں دامغانی حرام نمک چہ می کنید ملازمت
 او غار ندارید اینک خرمیہ را قسمت می کنم اگر دیر رسیدید مقلس خوابید شد باید کہ
 حسن دامغانی را ہمراہ بیارید و اگر نہ بدیں جانب میا شد وزن بچہ شما در معرض تلف
 خواهد بود پہلوان حسن در شقان بود کہ خط خواجہ علی موید بسر داران رسید با حسن خلافت
 کردند و او را دستگیر کردند و او دانست کہ کار از دست رفتہ زاری می کرد کہ مرا پیش درویش
 عزیز برید کہ بدو نیکوئی کردہ ام او را بسخن نگذاشتند و فخر الدین علکائی را فرمودند تا او را
 گردن زد و سر او را بسنوار فرستادند و کان فلک فی شہر شہ ستین و سبعایہ و ایام
 حکومت پہلوان حسن چہار ماہ بود و در ایام او طوس از تصرف سربال بیرون رفت -

جلوس خواجہ نجم الدین علی موید

مروے سعادت مند و اہل دل بودہ و اصل زادہ و از روزگار خواجہ مسعود
 در میان سربال صاحب اختیار بودہ و بے مشورت او کار تفصیل نمی رسیدہ بعد از
 پہلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت با استقلال متکمن شد و کار ہا ضبط نمود و رعیت را
 استمالت داد و در ۶۶۶ ست و ستین و سبعایہ بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبہ و سکہ
 بنام خود فرمود و در روزگار او خلائق آسودہ گشتند و از رعایا دہ سہ بچہ سن گرفتہ و یک
 وینار دیگر تعرض نرسانیدے و یکہ خدائی در زمان سلطنت رجوع نمودہ پیوستہ
 جامہ بے تکلف پوشیدے و در سفرہ او خاص و عام محفوظ گشتند و ہر سال نواختن
 خود را بہ تاراج دادے و شہادہ محلت بیوہ زنان را طعام دادے و اول کاری کہ کردہ
 درویش عزیز را بکشت و منکر درویشاں شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفہ را نیز
 بازار ساخت و در ممالک سربال بپیفزود و ترشیر و کوہستان و طیس و کیلیک را مسخر ساخت
 و از دامغان تا سرخس بجزہ تصرف او درآمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر
 صاحبقران امیر تیمور گورگاں یک جتہ و مصادقت کردے و دوستی و محبت نمود

و کبریا اور ابامیر ولی مصافحہ دست داد و خصوصیت ایشان از حد تجاوز کرد و ابامیر ولی
شهر سبزوار محاصره کرد و استعانت با میر کیس تیمور گورگان برد و تا تو نام شخصے را بسر کنند
فرستاد و پیش امیر صاحبقران و بعد از چار ماہ صاحبقران اعظم امیر تیمور گورگان لشکر
بخراسان کشید و خواجہ علی موید تا سرخس استقبال امیر تیمور گورگان نموده بنوازش
سلطانی مشرف شد و ابامیر کبیر را با او مصافحت واقع شد و مملکت خراسان را با میر
تیمور سپرد و خود بملازمت صاحبقران مشغول گشت و حالات خواجہ علی موید طویل
است و دریں تذکرہ ایراد مجموعہ نمود۔

حکایت کنند کہ صاحبقران را با او التفات بود و یک زمان از صحبت او
شکیبائی نداشت و بار بار زبان مبارک را ندے کہ من بجز خود متین تر و پر قاعدہ تر
از خواجہ علی موید مرے ندیدہ ام و ابامیر تیمور چند آنکہ سلطنت خراسان بدو عرض کرد
قبول نہ کرد و گفت می خواہم کہ آخر عمر در قدم شما بسر برم مدت ہفت سال خواجہ
علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت می نمود با خواہر زادگان و اقربا و
سلطنت خواجہ علی موید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از سرحد جام تا
دامغان ہجده سال بود و ہفتاد و سہ سال عمر یافت و در مصاحبت صاحبقران
اعظم امیر تیمور گورگان انار اللہ برہانہ و در ولایت جویں کہ من اعمال خورستان است
در شہور ۸۸ شمان و ثمانین و سبعمایہ سعادت شہادت مشرف شد و نعش اورا بسبزوار
آوردند و از توہم درویشان شیخ حسن اورا مخفی دفن کردند و بعضے گویند و گنبد امام زادہ
خسرو جردست و بعضے گویند در قدمگاہ امام حسن ماہ روی کہ در سوق شہر سبزوار واقع
است مدفون است و عزیزے در تاریخ وفات خواجہ علی موید این بیت گفتہ است

بر دال محمد چونہی یک نقطہ

تاریخ وفات نجم دین خواجہ علی است

و بعد از خواجہ علی موید از سرحد دال سلطنت منتقل شد و خراسان جزو ممالک سلطان
صاحبقران امیر تیمور گورگان گردید۔

ذکر المصنف لفظ فائز بہ الفضل عبید زاکانی

مرد خوش طبع و اہل فضل بودہ ہر چند فاضلان اور از جملہ ہر الان می دارند اما وفتون
و علوم صاحب قوت است و در روزگار شاہ ابواسحق در شیراز بہ تحصیل علوم بودے گویند
نسخہ در علم معانی تصنیف نمودہ نام شاہ ابواسحق می خواست کہ آن نسخہ را عرض رساند
گفتند مسخرہ آمدہ است و شاہ بدو مشغول است عبید تعجب نمود و گفت ہر گاہ تقریب
سلطان بمسخر گے میسر گرد و ہر الان مقبول و علما و فضلا منجوب و مشکوب باشند
چرا باید کہ کسے برنج تکرار پردازد و بیہودہ دماغ لطیف را بدو چراغ مدرسہ کشف سازد
بمجلس شاہ ابواسحق نارفتہ مترنم این رباعی گشت

در علم و ہنر چو من مشو صاحب فن تاناز و عزیزاں نشوی خوار چو من
خواہی کہ شوی قبول ارباب زن کنگ آورد و کنگری کن و نگار زن
و عزیزے اورا ملامت کردہ کہ از علم و فضائل ابقتاب نمودن با وجود فضیلت و ہنر
کہ ترا بجناس مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید عبید این قطعہ بخواند
اے خواجہ کن تا بتوانی طلب علم کاند طلب رایت ہر روزہ ہمانے
رو مسخر گے پیشہ کن و مطربی آموز تا داد خود از کمتر مست بہتانے
و ہزلیات مطالبات و ہاجی خواجہ عبید و رسائل کہ دریں باب تالیف نمودہ شہرتے
عظیم دارد و ایراد این نوع کلام دریں کتاب پسندیدہ نیامد۔ حکایت کنند کہ جہاں
خاتون ظریفہ و مستعدہ روز گاہ و جمیلہ و ہر شہرہ شہر بودہ و اشعار و لہیزہ دارد و این
مطلع در توحید اورا است۔

مصورے ست کہ صورت ز آب می سازد زورہ ذرہ خاک آفتاب می سازد
جہاں خاتون را با عبید مشاعرہ و مناظرہ است و عبید در حق خاتون گوید۔
گر غزلماے جہاں دوزے بند و تال نیر روح خسرو با جن گوید کہ کیس گفتہ است
گویند کہ خواجہ امین الدین در عہد شاہ ابواسحق وزیرے با قدر و منزلت بودہ جہاں

خاتون را بکاخ خود آورد و خواجہ عبید دریں باب می گوید۔

وزیر اہمال قحبہ بے وفاست ترا از چنین قحبہ تنگ نیست

برو کس فراخ دگر را بخواہ خدایہاں را ہماں تنگ نیست

و خواجہ سلمان در حق عبید این قطعہ گوید۔

جنمی و ہجا کو عبید زاکانی مقرر است بہ بے دولتی و بے دینی

اگرچہ نیست ز قزوین و رشتناز اوٹ و یک می شود اندر حدیث قزوینی

وزاکان از اعمال قزوین است۔ حکایت کنند کہ خواجہ سلمان توبتہ در سفرے محشم و

بر کنار آبے فرو آورده بود عبید زاکانی سپاہ بدال مجلس رسید سلمان گفت کہ اے برادر

از کجای رسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت یک دو بیت

یا دارم گفت بخواں عبید این دو بیت را بر خواند۔

من خسر ابا تیم و بادہ پرست و ز خرابات مغاں عاشق و مست

می کشندم چو صبدو دوش بدوش می برندم چو ققج و ست بدست

اما خواجہ سلمان مرد بزرگ و متاعل است پس نوع شعور امکان نیست کہ بد و نسبت توان ادغال بن من است

این شعر از خواجہ سلمان گفتہ باشند چہ پس نوع سخن بد و نسبت کردن اولی است خواجہ سلمان ہم بر آید از

فر است و دریافت کہ این مرد نیست مگر عبید زاکانی و سوگندش داد و اقرار کرد کہ من

عبیدم و با خواجہ سلمان عتاب کرد کہ ناویدہ ہجو مردم کردن عیب فضلاست و من

عزیمت بغداد خاصہ بجهت تو کردہ بودم تا ترا سزا دہم بخت مساعدت تو شد کہ از

زبان من این گشتی خواجہ سلمان عبید را خدمتگاری نمودہ سوار ساخت و نقد و لباس

پدید بخشید و بعد از ایوم با یک دیگر مصاحبت نمودند و ہموارہ خواجہ سلمان از زبان

عبید ہر اسناں بودے و او را مراعات کردے و در گرفتاری قرض خواہان عبید این

غزل پیش خواجہ زکریا فرستاد و غزل

مردم پیش خوش دل من بتلاے قرض ہر کس پیش شغلے من در بلاے قرض

قرض خداے و قرض خلایق بگردم آیا دلے قرض کنم یا اداے قرض

در کوچه قرض دارم و اندر محله قرض در شهر قرض دارم و اندر سرے قرض
 غرقہ کنم بقلندرم و پیش وجود خویش گر بشنوم دہند بہترے سرے قرض
 عرضم چو آید برونے گدایاں بباد وقت از بس کہ خواستم زور ہر گدے قرض
 گر خواجہ تربیت نکند مرعید را مسکین چگونہ باز رہد از جفائے قرض
 ملک نمی خرد و ہنر را رواج نیست می گیرم از رکات بیایم چہ جائے قرض

بحال قدر ذوالجلال و کفے باللہ شہید کہ از روزگار عبید گذشتہ این درد مندے چون
 این مظلوم کہ مؤلف این تذکرہ است ہیچکس را در نیافتہ از یک طرف بفلاکت رعیت
 مبتلاست و طرخی دیگر از ہجوم قرض خواہان و ربلاست عبید از بس عبید سبکسار تر بی
 چہ اگر قرض داشت محصل نہ داشت اگر چہ از ونی خرید نہ بہرل مشغول می بود و از سفرہ
 بزرگان نان می ربود و ای و عاگو یا وجودیکہ آغاز تباشر صبح سعادت این خانوادہ
 دولت بندہ زادہ بودہ باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان سپاری و نیکو
 بندگی کردہ باشند الیوم بدلت خاک شورے لب نائے حاصل ساز و محصلان شہید
 و عملداران پلید این لقمہ را از دور بر آیند و این ملک پدرے و موروثی روز پرور
 بفروشد و از خانہ اے ترکمانان قرض کند و از نہیب محصل روز چون خفاش در
 سوراخے شود و شب بدر خانہ اے عملداران دادخواہی نماید میکن اگر وقوف یا بند
 ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نہ پسندند و عبید راست۔

رسد بہ پستے رویت جمال بہ کمال بروز نکست موت صبا خبر بشمال
 زندیہ تیر نظر غمزہ ات نشانہ مهر کشد بگوشہ چشم ابرویت کمال ہلال
 توئی کہ آب حیات از لب ت بودائل خوشا کسے کہ کند بالبت جواب سوال
 کسے گزید پندال کام آں لعل کہ شد زبان زدہ در ہر دین بہان خلال
 صبا بہ پستی زلفت نمود و دم صبح ہزار سلسلہ بروست و پایے آب زلال
 فلکند در پس ہرقت پردہ مردم چشم بانہ نظار تو پیوستہ چاہ خواب و خیال
 حرام گشت بغیر از عبید و عشقت پشاعران تخیل نماے سحر حلال

اما شاه ابواسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود و پادشاه مستعد و شاعر بوده و پسر مندل را تربیت کرد و فضل او شعرا را مکرم و موافق داشت و از نژاد محمد شاه الجوست که در عهد غازان خان او را بجای حکومت فارس فرستاده اند شاه ابواسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است و اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بود و بمعظمت امور پادشاهی نپرداخته محمد مظفر بر خروج کرد و او را و خاندان او را مستأهل ساخت - حکایت کنند که محمد مظفر از نزول شک کبک کشید بشیراز به قصد ابواسحق آمد و او بعیش و لهو مشغول بود و چون آنکه امر او را گفتند اینک خصم رسید تغافل کرد و گفت که گفت هر کس از این نوع که در مجلس من سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمی رسانید تا محمد مظفر بر در شیراز نزول کرد و این مهم را بدو نمی گفتند امین الدین چهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت بر خیزید تا بر بام تماشاخانه بهار و تفرج شگوفه و از بهار نمایم که عالم رشک بهشت بریں و زمین حسد کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک برد شاه دید که دریای لشکر و بیرون شهر موج است پرسید که این چه می شود و وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمه کرد که عجب ایله مرد کیست محمد مظفر که در چنین نوبهارے خود را و ما را از عیش و دمی گردانید بیت از شاهنامه برخواند و از بام فرود آمد - بیت

بیاتایک امشب تماشا کنیم چو فروار سد فکر فردا کنیم
فضلا این غفلت از و پسندیده نداشتند و عنقریب ملک از و بدست دشمن منتقل
شد و او بدست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهر شمس و
اربعین و سیما یه و این بیت دریں حال مناسب است بیت

بے شاه غافل بیازی نشست که دولت بیازی برفتش ز دست
و رعایای پارس بدور دولت او خوش بود و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بدال
شدند و تا سفت روزگار او خوردند و خواجه حافظ شیرازی گوید - اشعار
بعده سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

نخست باوشی چو او دلائی بخشش
که گوئی فضل ربو و او بعد از بخشش دو
دویم بقیہ ابدال شیخ امین الدین
کہ بود داخل انطاب و مجمع اوتاد
سوم چو قاضی عادل اصل ملت وی
کہ قاضی بہ از و آسمان ندارد یاد
و گر چو قاضی قائل عضد کہ تصنیف
بنائے شرح موافقت بنام شاہ نہاد
و گر کریم چو حاجی قوام دریادل
کہ او بچو چو حاتم معی سلام در داد
نظیر خویش نہ بگذاشتند و بگذشتند
خداے عزوجل جملہ را بسا مژداد

ذکر سید فضل جلال الدین عضد

سید صالح النسب است و قائل و شریف الحسب و اصل او از دارالعبادین دہر بود
و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود۔ حکایت کنند کہ روزی محمد بککتب در آمد دید
کہ سید زاوہ بکتابت مشغول است پرسید کہ این کودک پس کیست گفتند پس عضد است
و بد کہ جمال بالکمال دارد و فراستے زیبا و کلاخی موزوں معلم را پرسید کہ در مکتب خانہ
کدام کودک بہتر می نویسد مولانا گفت ہر کدام کہ قلم بہتر تراشد گفت آنکہ قلم تراش تیز
دار و گفت قلم تراش تیز تراست مولانا گفت ہر کدام را پدر منعم تر و متمول تراست گفت
کدام را پدر منعم تر باشد معلم گفت آنکہ وزیر سلطان باشد محمد مظفر بروقت ذہن استخوان
آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تا شاکنم سید بدیدہ این
قطعہ را نظم کردہ بدست امیر محمد مظفر داد قطعہ این است۔

چار چیز است کہ در سنگ اگر جمع شود
لعل و یاقوت شود سنگ بدخان رائی
پاکی طینت و اصل گہ و استعداد
تر بیت کردن چرخ از فلک سینائی
با من این ہر سہ صفت ہست و لے می یاب
تر بیت از تو کہ خورشید جہان آرائی

محمد مظفر و حسن خط و زیبائی شعر و قابلیت سید حیران ماند و عضد را گفت این سپہر صاحب
فضل است و مرا آرزو کرد کہ او را ملازمت فرمایم اما چون مادہ ویت از بطن مردم انداختہ ام
در تربیت او تقصیر مکن و دہ ہزار دہم بسید جلال بخشید کہ این مال را عرت مردم اہل کن

دور کسب فضائل اہمال مکن وسید جلال بعد ازاں انواع فضائل را حیا زہ کردہ در شعر و
شاعری سرآمد روزگار نمود بودہ و سلطان سعید بایسنقر التفات بدیوان جلال را بدہ
ازاں بودہ کہ شرح تو اں کرد و شعر او را بر شعر اقران او فضل داد و سید را در مہج آل
منظفر قصایدے ست کہ ترجیح ہفت رنگ می گوید و فضل اسلام می دارند و مطلع آل قصیدہ
ایں است۔

باز از شنگوفہ گشت فزائے چمن سفید و اطراف دشت گشت زبرگ سمن سفید
و جنب رنگ ژالہ و سرخی لالہ ہست در عدن سیاہ و عقیق مین سفید
و ایں غزل ہم اورا است۔

عاشقان اول قدم برہر دو عالم می زنند بعد ازاں در کوئے عشق از عاشقی و می زنند
جرعہ نوشاں بلاراشاد وانی در غم ست شاد ہاں آل دل کہ دروے سکہ غم می زنند
تا برآمد از گدائی نام مادر کوے دوست کوس سلطانی مادر ہر دو عالم می زنند
از خیالات رخش تسکیں ہمیں یاد و دم حوریاں قدس آبے بر جسم می زنند
عقل کل با عشق می گوید کہ بر من رحم کن روز میداں پنچہ با افتادگان کم می زنند
خیل مرگانست و وصف آراستہ دروے ہم در پیش خون می شود ہر دم کہ بر ہم می زنند
ساکنان استاں عشق مانند جلال از فراغت پشت پارہ ملکات جم می زنند

ذکر مولانا حسن کاشی رحمۃ اللہ

از جملہ مودعان حضرت شاہ ولایت پناہ امیر المؤمنین و امام المتقین و مہیوب المسکین
اسد اللہ الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیہ السلام ہیکس بمقامت و لطافت او سخن
نگفتہ است مرد فاضل و دانشمند بودہ اصل او از کاشان ست اما در خطہ آل متولر شدہ
و انجانشو و نمایانہ چنانچہ می گوید۔

مسکن کاشی اگر در خطہ آل بود یک از جد و پدر نسبت بکاشاں می رود
گویند کہ مولانا حسن بعد از زیارت کعبہ معظمہ شرفہ اللہ تعالیٰ و حرم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ

بعزم زیارت حضرت امیرالمومنینؑ پدیدار عراق عرب افتاد به عقبه بوسی آل آستان شریف
مشرف شد و این منقبت در روضه مطهر خواند

اے زبد آفرینش پیشوای اہل یں دے عزت لوح بازے تو موج الامیں
در آں شب حضرت شاہ ولایت پناہ را بچو آب دید کہ حذر خواہی می کنند کہ اے کاشی
از راه دور دراز آمدہ و ترا دو حق است برما یکے حق مہمانی و یکے حق شعرا کنوں باید بہ بصرہ
روے و انجا باز گائے ست کہ اور ہر سعود بن افلح گویند از ما سلا مش رساں و بگوے
کہ در سفر بحر عمان دریں سال کشتی تو خواست غرق شود یک ہزار دینار بر ما نذر کردے و ما
مدد کردیم و کشتی و اموال تو را سلامت بسا حل رسانیدیم کنوں از عمدہ بیرون آئی و از
خواجہ باز رگاں بچو الہ ما آں وجہ بہتان کاشی بصرہ آمد و آں خواجہ را پسید ساخت و پیغام
امیرالمومنین بگزارد باز رگاں از شادی بشکفت و سو گند خور کہ من این حال پہنچ کس گفتند
دنی الحال زر را تسلیم کرد و خلعتے براں افزود و بشکرانہ آنکہ فریاد رس شاہ ولایت شدہ و نحو
مستوفاجہت صلیحا و فقراے شہر بلاد مولانا حسن در عمدہ شباب مروے نیکو سیرت و
خدا ترس و متقی بودہ و غیر از مناقب ائمہ کلفتی و بلیح ملوک اشتغال نکردے و قصائد او
در مناقب شہرتے دار و وفات مولانا حسن معلوم نبود کہ در چہ تاریخ بودہ واللہ اعلم اما شہر
آمل از جملہ بلاد قدیم است و بناے آں گویند جمشید کردہ و بعضے گویند فریدیوں ساختہ
حالیا چہار فرسنگ علامت شہریت آں محسوس می شود و در ہر جاسے زمین را بکاوند
خشت پختہ و سنگ ریختہ ظاہری شود و چہار گنبد است در آں شہر کہ مقبرہ فریدیوں و
اولاد او و رانچا ست فی کل حال از روزگار فریدیوں تا زمان بہرام گور تخت گاہ ربیع مسکوں
آمل بودہ و در کتاب ممالک و ممالک علی بن عیسیٰ کمال این خنیں آورده است و ذرن جعفر
مولانا در سلطانیہ است بعہد سلطان محمد خدا بندہ۔

ذکر مولانا جمال الدین طبیب

مروے اہل بودہ بروزگار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بود و با وجود حکمت و

طبابت شعر ہم می گفت و علم شعر نیک می دانسته و داستان گل و نوروز او نظم کرده در
شہور ۳۲۴ راج و ثلاثین و سیعیہ و آن کتاب شہرے فیہم دارد و در میان بتدیان جوانان
متداول است ہر چند مثنوی آن خالی از فتورے نیست اما رواں و صاف ست چنین
گویند کہ مولانا شیمی نیشاپوری در یک ماہ بیست نسخہ گل و نوروز نوشته از قدرت بر
کتابت او تعجب است گویند مولانا جلال حقہ مفرح از بہت شاہ شجاع آورد خواص
آن را دریں قطعہ نظم کرد۔

جلال ساخته است این مفرح دل خواہ برسم پیشکس آوردہ نزد حضرت شاہ
بدن قوی کند طبع شاد و فکریت تیز حدیث بزم زبان جاری و سخن کوتاہ
.....

و گرتناول او در شب اتفاق افتد ہمیش غذا طلب ہم زیاد او بگاہ
جوانی آورد پیری بدل کند ب شباب موافق بدن ست او چو روح بے اشتباہ
شاہ شجاع مولانا را بہت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمودہ و گفت اے مولانا
ہمہ را نیکو گفتی و ہچنان ست اما مشکل کہ پیری بجوانی بدل کرد کہ کا فور جاے مشک گرفتہ
و شمن زار بر جاے ارغوان نشسته آب جوانی از جوے دیگر است و در دور پیری از
خمخانہ دیگر و این غزل اورا است

ازیں دیار بقتیم و خوش دیارے بود بآب دیدہ بستمیم اگر غبارے بود
و آستان شرفیت اگر نتاوم دور گماں مبر کہ پداں کا اختیارے بود
دلا بھر بساز و بسوز و یا خوارے کہ وصل یار عجیب رفتہ و روزگارے بود
اگر بدولت وصلت نمی رسید گدا نشست خواست بخیل سگانت یارے بود
جلال رفت و ترا بعد ازیں شود معلوم کہ ایں شکستہ میکس چگونہ یارے بود
اما ابو الفوارس شاہ شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود و در علم و مراتب و فضائل بیکانہ
است بعد از مظفر و عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتے باستقلال یافت عالم پروہ
شاعر نواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پر و اختہ اند و مردے

اہل فضل ہووے گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعہ کرے و باوجود فضیلت
مہاجت عظیم داشتے چنانچہ ملوک اطراف ازو اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان او
و برادرش شاہ محمود جہت مملکت متنازع ہووے و در اثنا خصوصیت محمود متوفی شد شاہ شجاع
مناسب این واقعہ می گوید۔

محمود برادرم شہ شیرمیکس می کرد و خصوصیت از پے تاج و نگین
کردیم و بخش تابیا سایہ خلق اوزیر زمین گرفت و من روے زمین
سلطان اولیس جلایر در جواب گوید۔

اے شاہ شجاع ملت و دولت و دین خود را بجاں و ارث محمود بیس
در روے زمین اگر چه ہستی دوسہ روز باشد کہ ہم رسم در زیر زمین
و شاہ شجاع را با سلطان اولیس دیگر بارہ مکاتبات است و این قطعہ شاہ شجاع
خدمت سلطان اولیس فرستاد۔

ابوالقوارس دوران منم شجاع زباں کہ نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
بر تو جان پدر همچو من بردی کوش کہ خواہریت نیاید ز مادر دل شاد
و در جواب سلطان اولیس گوید۔

ایاشی کہ باوصاف نفسل موصوفی شہنشی چو تو از مادر زمانہ نزاو
ز فاضلان بزرگاں دہر و دانا یاں کہے بھج و بزرگی خود زباں نکشاو
بخواندہ ایم فراواں درین حقہ عمر کتاب نظم و تواضع تشر بر استاد
نخواندہ ام نشنیدم ندیدہ ام ہرگز کہے کہ چشم پدر کور کرد و مادر کاو
بہ مادر بروں رو صبار عرصہ شیرار قدم رواں نہ و در شو بجانب بغداد
بہار گاہ فرسخ خلیفہ ایام بنائے خطبہ شاہاں اولیس بن دل شاد
سلام من برساں و بگوے بسیارش کہ چشم بد بجال و حبال تو نرساد
مرا تو طعنہ مزین زانکہ در ایام شباب جرمی و خطائے یہ اختیار افتاد
و گر چنانکہ در آری مرا و طعنہ زنی بخالے کہ مرا تاج و تخت شاہی داد

چنانکہ روز بکادم زسنے بدر را من اگر بدست من آفتے ترا بجزا ہم کلام
 و شاہ شجاع بعد از چہار دہ سال کہ بکامانی و استقلال سلطنت کرد بحسرت تمام در روزگار
 شباب و ایام فضل و اکتساب جہاں بے سامان را و دایع فرمود روزگار نامساعد بر جوانی
 و کامرانی او منبجشو و شجاع بود اما نہ با سوار اجل مدبر بود اما نہ بحکم ازل رباعی
 در دے ست اہل کہ نیست و ماں اورا بر شاہ و گداست حکم و قضاں اورا
 شاہے کہ بحکم شہر کر ماں می خورد امروزی خورند کر ماں اورا
 وفات شاہ شجاع در شہور ۸۳۸ ثلاث و ثمانین و سبعمایہ بودہ در وقت رحلت مکتوب
 بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انا اللہ بر بہانہ و فرزندان و عشایر خود اسفار ش نمودہ
 و سواداں مکتوب مولانا فضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور اللہ مرقدہ در
 ظفر نامہ بایرادی رساند و انشاے آل مکتوب بر فضیلت شاہ شجاع شاہد است

ذکر ملک الفضلاء خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمۃ

ماورۃ زمان و عجبۃ دوراں بودہ و سخن اورا حالتے ست کہ در حوضہ طاقت بشری
 در نیاید بہانا و اردات غیب است و از مشرب فقر چاشنی وارد و اورالسان الغیب
 نام کردہ اند سخن او بے تکلف است و سادہ اما در حقایق و معارف داد معانی دادہ
 فضل کمال او بے نہایت است و شاعرے دون مرتبہ اوست و در علم قرآن بے نظیر
 و در علوم ظاہر و باطن مشارک الیہ است گنجور حقایق الاسرار سید قاسم انوار متفقہ حافظ
 بودے و دیوان حافظ پیش او علی الروام خواندے و بزرگاں و محققان را بسخن
 حافظ ارادتے مالا کلام است و القاب و نام خواجہ حافظ شمس الدین محمد است در
 روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشارک الیہ بودہ اما از غایت زہد دنیا
 و دنیاوی سرفرو دنیا ورده دے تکلفانہ معاش کردہ چنانچہ گوید بلیت
 سرست با قباے ز افشاں چو بگذری یک بوسہ نظر حافظ شیعینہ پوش کن
 و ہموارہ خواجہ حافظ بدر ویشاں و عارقال صحبت داشتے و اجابا بانہ صحبت حکام

وصدور رسیدے و باوجود فضیلت با جوانان مستعد اختلاط کروے و ہمہ کس خوش
برآمدے و اورا با صناعات سخنوری التفاتے نیست الا غزلیات و بعد از وفات
خواجہ حافظ مصاحبان او اشعار اورا مژون ساختہ اند و دریں تذکرہ سہ غزل از دیوان
حافظ را اختیار کرده و ثبت شد۔

ساقی بیا کہ شد قنچ باوہ پرزے	طامات تا بچند و خرافات تا بکے
بگذر ز کبر و ناز کہ دیدست روزگار	چیں قباے قیصر و وطن کلاہ کے
باوص باز عمدہ صبیہ یا دمی دہد	جاں داروئے کہ غم بہر دورہ لے صبیہ
بیر مکر و ہر وعشوہ او اعتماد نیست	اے و اے بر کسے کہ شد ایمن ز مکر فے
دردہ بنام حاتم طے جام یک منے	تا نامہ سیاہ بخسلاں کنیم طے
اشیائے روزگار بچی سازد ت گرو	از مرد راہ باز ماندست پیچ شے
حافظ کلام فارسی تور سیدہ است	از ملک مصر و شام بسبب حر و روم وے
دو یار زیرک و از یادہ کن دو منے	فراغت و کتابے و گوشہ چمنے
من این مقام رضا را آخرت ندیم	اگر چه در سیم اقتند حلق انجمنے
ہر آنکہ کینج قناعت بکینج دنیا واد	فروخت یوسف مصری بکتریں شمنے
بروز حادثہ غم با شراب باید گفت	کہ اعتماد یکس نیست در چنین زمنے
ز تند باد حوادث نمی توان دیدن	دریں چمن کہ گلے بودہ است یا سمنے
بیا کہ قسمت این کارخانہ گم نشود	بز ہد ہچو توئی یا بہ فسق ہچو منے
بصبر کوش تو لے دل کہ حق رہا نکند	چناں عزیز نیکنے بدست اہر منے
مزاج و ہر تہہ شد دریں بلا حافظ	کجا ست فکر حکیمے و راے بر ہینے

حکایت کنند کہ سلطان احمد بغدادی را اعتقادے عظیم در حق خواجہ حافظ بود و
چند آنکہ حافظ را طلب داشتے و تفقد و رعایت کردے حافظ از فارس بغداد و غربت
نکردے و بخشاک پارہ در وطن مالوت قناعت کردے و از شہر و شہر ہائے غریب فرا
داشتے و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد۔

احمد اللہ علی معز الدین السلطانی احمد شیخ اولیس حسن الیخانی
 خان بن خان شہنشاہ شہنشاہ نژاد آنکھ می زبید اگر جان جہانش خوانی
 ماہ اگر بیتو بر آید بد و نیش بزند معجز احمدی و عافیت سبحانی
 نسبت فضل و محبت ہمہ در حق تو نہ چشم بد و ور کہ ہم جانی و ہم جانانی
 از گل فارسیم غنچہ عیشے بشگفت حیدر جہل بعد ادوے روحانی
 بر شکن کا کل ترکانہ کہ در طالع تست دولت خسروی منصب چنگیز خانی
 و خواجہ حافظ بذکر و لطیفہ بسیار گفتے و لطائف او منقول است واجب نمود از رطائے
 خواجہ حافظ چیزے دریں تذکرہ نوشتن۔ حکایت کنند کہ وقتے صاحبقران اعظم امیر تقیور
 گورگان انار اللہ برہانہ فارس را مسخر ساخت و در ششہ و بعضے در ششہ گفتہ اند
 اولاد شاہ منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد و اورا طلب کرد چون حاضر
 شد گفت من بضر ب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکوں را مسخر ساختہ ام و ہزاراں جاے و
 ولایت ویران کردہ ام تا سمرقند و بخارا کہ وطن مالوت و تختگاہ من است آبادال سامان
 تو درک بیک خال ہند و سمرقند و بخارا را می بخشی دریں بیت کہ گفتہ۔
 اگر آں ترک شیرازی بدست آردل مارا بجال ہندویش بخشم سمرقند و بخارا
 حافظ ازین بوسید گفت اے سلطان عالم ازین نوع بخشندگی است کہ بدیں روز
 افتادہ ام حضرت صاحبقران را این لطیفہ خوش آمد و پسند فرمود و باو عتابے نکرد بلکہ
 اورا عنایت فرمود۔ حکایت کنند کہ سلطان السلاطین احمد بغداد با عدل و واد خلعت صدق
 سلطان اولیس جلایراست بعد از پدید در دار السلام بغداد پرستد پد قرار یافت و ملک را
 از تصرف براورش سلطان حسین بیرون آورد آذر با بچان را نیز تصرف کرد و شوکتے زیادہ
 و زو صفت یافتہ حکم او تا سر حد روم رفتے پادشاہ ہنرمند و ہنر پرور بود اشعار فارسی و غزل
 نیکو می گوید و در انواع ہنر چون تصویر و تذهیب و قواسی و سہامی و خاتم بندی و غیر
 ذلک استاد بود وے و پیش قلم خط نوشتے و این مطلع اورا است۔
 چند آنکہ می بینم ترا مسلم زیادت می شود شام و شوق لے تو صبح سعادت می شود

باز سلطان احمد از قیصر روم امداد ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجہ مسعود را قوت مقام
 او نبود بغداد را بوسے گذاشت و در وقتے کہ صاحبقرانے را با تفتیش خان کہ ملک و شہت
 قبیاح بود خصوصیت افتاد و سلطان احمد فرصت نیافت و چند سال دیگر حکومت بغداد
 کردہ چند نوبت دیگر اورا یا صاحبقرانے محاربه و مصالحہ دست داد و این تذکرہ بحمل ایراد
 اس قضایا بنی آورد و در شہور ۸۵۸ ثمان و ثمانمایہ سلطان احمد بدست قراویسف ترکمان
 کہ از جملہ کاتبانان پدرا بود و شہید شد و راہ و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر افتاد
 و تراکمہ تسلط شدند و حالات نزاکہ و اصل و منشاء ایشان بعد از این خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ
 و وفات خواجہ حافظ در شہور ۹۲۷ اربع و تسعین و سبعمایہ بودہ و در مصیٰ شیراز مدفون است
 و در وقتے کہ سلطان ابوالقاسم ہابر بہادر شیراز را مستخر ساخت محمد معانی کہ صدر سلطان
 ہابر بود بر سر قبر حافظ عمارتے مرغوب ساخت۔

ذکر مولانا شرف الدین امی نور اللہ مرقدہ

مروے دانشمند و صاحب فضل بودہ خصوصاً در علم شعر و آملد و روزگار بودہ است و
 نسخہ در علم شعر ساختہ صلیق الحقایق نام و چند صفت در آن کتاب درج کردہ کہ رشید الدین
 و طواط در حدائق السحر اس صنایع را ذکر کردہ از آن جملہ می گوید کہ آوردہ اند کہ ایہام کلمہ را
 گویند کہ بردو معنی شامل باشد و ہزدیک من ایہام می شاید کہ بچند معانی مشتعل باشد و
 این بیت خواجہ عمار را باستشہاد می آورد بملیت

دل عکس رخ خوب تو در آب رواں دید والہ شد و فسر یاد بر آورد کہ ما ہے

شیخ عارف آذرے در جواہر الاسرار قصیدہ از قصاید مولانا شرف الدین ایراومی کند کہ
 تمامت صنایع و بدایع شعر در آن مندرج است و دریں تذکرہ نوشتن اس قصیدہ محتاج
 نبود مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاہ منصور بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق
 بودہ و تبریزے است و دیوان او دریں دیار یافت نیست اما در عراق و آذربایجان و
 فارس مشہور است تمامی قصائد و مقطعات آل متین و مصنوع است و مستعدانہ و رباعی گفتمہ

کہ اسم ممدوح او خواجہ محمد الماستری از حروف آل بیروں می آید و آل رباعی این است۔
 خوارست جہاں پیش نوالست مکبر فخرست زالقاب تو دین را و خطر
 تو کان محامدی و از فسرطاکر زالماس ضمیرت سپرے شد خنجر
 اما شاہ منصور بعد از شاہ شجاع بر فارس و عراق مستولے گشت و پادشاہے مردانہ
 و صاحب کرم بودہ صاحبقران اعظم امیر تیمور قصد او کردہ لشکر بشیر از کشید و اورا قوت
 مقاومت نمودی خواست تا فرار نماید روزیکہ از دروازہ بیروں می رفت پیرزنے از بالا
 بائے گفت حرام باد کہ مارتے حکومت کردے و اکنون مسلماناں را بدست لشکر بگاہ
 گرفتار ساختہ کچامی روی شاہ منصور را از سخن پیرزن رقتے دست وادہ باز گشت
 و باد و ہزار مرد با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب سپاہ صاحبقران را در ہیم
 و نزدیک بدال رسانید کہ بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حق تعالی فحش نداد مولانا
 شرف الدین در ظفر نامہ آورده کہ چہار نوبت شاہ منصور شمشیر بجاہقرانے رسانید
 و قمارے ایناق سپرد سر مبارک آل حضرت کشید و بعد از اں لشکر ظفر پیکر گرو شاہ
 منصور در آمدند و او را ہلاک کردند صاحبقرانے در تلفت کرن شاہ منصور تا سست
 خوردے و گفتے چہل سال مصاف کردم و باد لیراں و جنگ آوراں نبرد آزمودم
 بمر و انگلی و شجاعت شاہ منصور ندیدم و بعد از قتل شاہ منصور سلطنت از آل ظفر
 قطع شد و بکئی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در ۹۵۰
 خمس و تسعین و سبمایہ۔

ذکر فخر السالکین شیخ کچ تبریزی رحمۃ اللہ علیہ

عارف و محقق و سالک بودہ و یروزگار سلطان اولیس و سلطان حسین پسر او
 شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اکابر مقتدا بودند و خائفانے بروفق
 داشتہ و ہموارہ و در خانقاہ اوسماع و صفایا بودہ و فرغش و روشنائی مرتب و تار و زکا
 صاحبقران اعظم امیر تیمور گورگاں و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلام تبریز و مضافات

آں تعلق با ولاد عظام آں بزرگوار داشته شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنهاست ہمہ پر حال
و دیوان اورا و عراق و آذربایجان شہر تے ست و ایں غزل از شیخ ست -

ما در غمت بزاری جاں باز ننگیم	در عشق تو بہر دو جہاں باز ننگیم
خوش خوش چو شمع ز آتش عشق توئی مثل	گر جاں ما بسوخت بجای باز ننگیم
اسرار تو ز کون و مکان چوں نترس	ما تا ابد بکون و مکان باز ننگیم
سو و دو کون در طلبت گزیاں شود	ما در طلب بسو و دو زیاں باز ننگیم
چوں شد یقین ما کہ توئی اصل گماں	در پردہ یقین بجماں باز ننگیم
در کوئے تو دو اسبہ بہت ازیم مردود	ہرگز بمرکب و بعنان باز ننگیم
در حبس عشق گر چہ کجج بر کنار رفت	ما ز کنار تا یہ میاں باز ننگیم

اما صاحب کتاب ممالک و مسالک می گوید کہ تبریز شہر نوسٹ و در روزگار اسلام آں
شہر را ز بیدہ خاتون کہ حلیہ ہارون الرشید بودہ و دختر جعفر بن منصور دوانقے بودہ است
در شہر ستلہ تسع و مایہ بنا کردہ و بعد از چند گاہ آں شہر بزلزلہ خراب شد و چند توہ
عمارت کردند ثبانی نے نہ داشت تا الواثق باللہ حکیم الفاضل ماشاء اللہ مصری را فرمود
تا ہجرت بناے تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند گاہ ملاحظہ کردہ بطالع
عقرب آں شہر را بنا فرمود و تا ایں روزگار از آفت زلزلہ نجاتی نیافتہ و امروز تبریز
از ہلاکت معتبرہ ممالک ایران زمین است ہواے دل کشا و فزائے جاں فرزا دار و فضلا
در حق شہر تبریز و اشعار گفتہ اند از انجملہ شیخ کمال الدین گفتہ است

تبریز مرا بجائے جاں خواہد بود	پیوستہ مرا دل نگاہ خواہد بود
تا در کشم آب جز نداب و بیل	سرخاب ز چشم من رواں خواہد بود

وز بیدہ خاتون ملکہ خیرہ و بانوس مستعدہ بودہ ہارون الرشید را و در امور مملکت مشورت
کردے و او از فرط دانش و عقیدہ پاک ہارون را بہ خیرات و مبرات و لالت کردے و
در راہما و او را بہا بر کہا چاہا ساختہ بتخصیص در راہ کعبہ و در حد و سیتال کہ شہر اسلام
است و در کہستان بدخشاں حصار را بنا فرمود تا غازیان آں را پناہ ساختہ با کفار

ہندو گبر و سواد و کتور جہاد نمایند و امروز آثار خیرات آل ملکہ کریمہ در اقطار ربع مسکون
ظاہر و باہر است و چون خلفائے بنی عباس خاندان بزرگ و اقربائے رسول بودہ اند
نخواستہ کہ این تذکرہ از ذکر خیر ایشان خالی باشد یا اتفاق جمہور فضلا و مورخان اول الشیخ
مردوداناکریم و فاضل ترین اولاد عباس بودہ و با علما و شعرا سرے و سرے داشته و
و فقرات تفقد فرمودے و در رسوم جہاں داری و قیقہ از دقائق مہل نگذاشتہ بمصر را
بگرفت و بر غم فرعون لعین سوگند خورد کہ این ملک را ندہم مگر ہندوے زرخیدہ گویند
خصیب نام غلامے برانجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظہارے گوید کہ رافع بن شہسہ
اعین گفت کہ من نزد ہادی برادر رشید بودم کہ پیشتر از ہارون خلیفہ بود شبے در خواب
خود نشستہ بودم غلامے رسید کہ امیر ترا طلب می دارد فی الحال بخدشت رواں شدم
دیدم کہ ہادی در خلوتخانہ نشستہ و دو خادمے بر پایے ایستادہ چوں مرا دید گفت
می خواہم کہ این شمشیر برداری و زود بروی و سر بر آدم ہارون را ببری و تن او را در چاہ
اندازے و سراورا بنزد من آورے چوں این سخن شنیدم جہاں در حشمت من تیرہ شد و
نیارستم با و دریں باب سخن گفتن شمشیر برگزفتم و از خانہ بیرون آمدم و بیفتادم و بہیوش
شدم چوں بہوش آمدم خواستم کہ شمشیر بر شکم خود زدم و خود را ہلاک سازم و از فر مغیب شنودم
مثال رعد و چندانکہ کہ گوش کردم انقطاع نمی یافت ناگاہ خیزاں ماور ہادی بیرون آمد
و مرا گفت یا ابا عبد اللہ دریاب ہادی را کہ کار ہادوگر گوی می بینم من بخانہ در آمدم دیدم
کہ ہادی بچو بہیوشاں در صحن خانہ غلطاں و سرفہ سہناک می کند بیچ نوع تسکین نمی پذیرد
گفتم یا امیر شربت بخور آب آوردم و بدو دادم فی الحال از قضا سرفہ آں آب را رو کردہ
دیدم کہ صحن سرایے از خون گلگون شد سراورا در کنار گرفتہ می گفت لمن الملک
یوم اللہ الواسع القہار چشم باز کرد و در میان سرفہ گفت ہی زود برو و پیشتر از ہمہ کن ہارون
بیعت کن و چشم باز کرد و جان بحق تسلیم نمود نظم

اے برادر ماور و ہر از خورد و خونت منج
چوں ترا بخوں برادر بچو شیر مادر است
رافع گوید من دواں تا خانہ رشید رفتم دیدم رشید قرآن می خواند گفتم یا امیر اجازت است

تادراہم گفت اسے رافع امیر ہادی نشستہ و تو شرم نداری کہ مرا امیر می گوئی گفتہم انشاء اللہ
 و انشاء اللہ لا جعوت ہر یوں بر پائے جست و آدم و گفتہم اے امیر امشب راشب نخست
 از مولود خود دان و احوال را بد و گفتہم سبحان اللہ ذی الملك و المملکوت سبحان ذی العز
 و المعظمۃ و الجلال و الجبروت و فی الحال جو شن خواست و کل شد و اول کسے کہ با او بیعت
 کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت می کردند تا وقت صبح بشیرے بشارت رسانید
 کہ خدا خلیفہ را پسرے بختید اورا مانوں تام کرد و آن شب را لیلة الماشیہ گفتندے۔

حکایت۔ ابو ریحان خوارزمی گوید کہ یا قوتے از خزائنہ اکاسرہ کہ آن را منتقار
 گفتندے بدست مہدی بن ہارون الرشید افتادہ بود و آن جوہرے بود و شفاف و نورانی
 چنانچہ خانہ تاریک را همچو شمع روشن ساختے و گوہر شب چراغ عبارت ازاں است مہدی
 در وقت وفات اں جوہر بہاروں داد ہاروں اں را چوں نگینے بختام در انگشت داشتے
 و بعد از مہدی ہادی برادر بزرگ تر رشید بخلافت نشست و ہاروں ملازم ہادی بودے
 روزے ہادی بنشاط بر کنار شط بغداد نشستہ بود تا گاہ خامے از پیش ہادی رسید
 گفت امیر منتقار را می طلبید ہاروں گفت نمی دہم از پدر یاد نگار ایں مقدار چیزے دارم
 خادم باز گشت و قضاہ بغرض خلیفہ رسانید ایں توبت کیے از اکابر را فرستاد کہ اگر ہاروں
 منتقار را ندہد بزور از انگشتش بیرون کردہ بیاور اں بزرگ گفت اے رشید حکم خلیفہ را
 اطاعت کن و الا انگشتی را بقہر از انگشت تو بیرون کنم ہاروں گفت از شرق تا غرب را
 من با او مضایقہ ندارم او بسنگ پارہ با من مضایقہ می کند انگشتی از انگشت بیرون
 کرد و در آب انداخت ہادی براں قضیہ وقوف یافت پشیمان شد و بہت متفرد و ناسف
 گشتند گویند ہم در اں ماہ ہادی وفات یافت و امر خلافت متعلق بر رشید گرفت اول حکمے کہ
 کرد اں بود کہ خواہے را فرمود تا ہماں جائے کہ نگین در آب افکندہ بود و غرض نماید غواص حکم
 خلیفہ غوط خورد و ہماں جوہر را بدست گرفتے از آب بیرون آورد و خلیق از ارتفاع کوکب
 طلوع خلیفہ تعجب کردند و امر انشار ہا و شعر اشعار ہا دریں باب گذرانید ندچنین آورده اند
 کہ چوں ہاروں الرشید در امر خلافت منتقل شد گاہ گاہ با درویشان و گوشہ نشینان صحبت

داشته شے فضل در مکی را گفت دلم از ططراق سلطنت ملول ست امشب می خواهم با عازر
صحبت دارم کہ از خلایق و عوالم دنیا دارستم باشد و از سخن طریقت و نصیحت گوش کنم
شاید کہ دل مرا ازین ملالت برہاند و از زندان طمع بہار گاہ غرسندے رساند فضل اورا
بدر خانہ سفیان بن عتبہ برد و در نزد سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در باز کن
سفیان گفت چرا خبر نہ کردی کہ من بملازمت امیر آمدمے ہارون فضل را گفت این
نہ آں مرد است کہ من می طلبم سفیان گفت آں مرد فضیل عیاض است خلیفہ فضل
بر مکی رواں شد ندتا رسید ندب خانہ فضیل شنودند کہ قرآن می خواند و دیدن آیہ رسیدہ کہ
ام حسب الذین اجتروا السیات ہارون فضل را گفت اگر بنید می طلبیم ما را ہمیں بس است
پس در بزدند فضیل گفت چہ کسانید کہ درین شب تیرہ رنجہ می دارید مرا فضل گفت امیر
است فضیل گفت امیر را با مثال من چہ التفات باشد مرا مشغول ما ریذ فضل گفت طاعت
الوالاء واجب است در باز کرد و چراغ را بکشت ہارون در تاریکی دست گرد خانہ بری آورد
تا دستش را بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستے است بدین نرمی اگر از آتش دوزخ
خلاص باید ہارون بگریست و گفت مرا پندے بدہ گفت اے امیر حق تعالی ترا بجاکے
صدیق نشانده و از تو صدق خواہد خواست و ہر جائے فاروق نصب کرد و از تو عدل
طلب خواہد نمود و ترا ہمچو ذی النورین سروری دادہ از تو حیا خواہد جست و ہر منصب
امام المتقین علی ابن ابی طالب علیہ السلام ممکن دادہ و از تو علم و عفت پاکاں می طلبد
اے امیر جواب خدا را ساختہ باش کہ ترا ہر جائے مرواں نشانده اگر بدان سیرت نبائی
شرمندہ شوی و آل زماں شرمساری سو و ندند و ہارون الرشید گریہ زیادہ شد گفت لے
شیخ پند را زیادہ کن فضیل گفت اے امیر خداے را سراے است بہشت نام کردہ و سراے
دیگر دوزخ و ترا در بان ہر دوسراے کردہ شمشیر و تازیانہ بدست تو دادہ تا ہر کہ ترک و خون
ناحق کند شمشیر سیاست کنی و ہر کہ مرتکب ملاہی و مناہی نشود و تازیانہ ادب فرمائی اے
امیر اگر زورہ درین دو کار خطیر میل و محابا و مداہنت و تغافل رواداری یقین بدان کہ پیشتر
و در سراے دوزخ تو خواہی بود ہارون چوں ایں حکایت بشنود چناناں بگریست کہ

کہ بہوش شد فضل بر مکی گفت اے شیخ بس کن کہ میرا کشتی فضیل با گنگ بفضل زدہ خاموش
باش اے ہامان تو قوم تو اور ہلاک ساختیہ مرامی گوئی کہ امیرا کشتی خلیفہ بہوش باز آمد
وفضل را گفت پیچ می دانی کہ ترا چرا ہامان می گوید از اں کہ مرا فرعون کردہ است بعد از اں
بدرہ پیش فضیل نہاد کہ ایں حلال است از من قبول کن فضیل گفت و او بیلا ہم در ساعت
گفتہ مرا فراموش کردی آخر من ترا می گویم کہ مردم را از آتش دوزخ نگاہار تو فی الحال مرا
می خواہی کہ آتش دوزخ مبتلا سازی ایں بگفت و در بنجیدہ بیرون رفتند۔

مردان نفس ہوا شکستند وز ننگ زمانہ باز رستند
در بحر قنا چو غوطہ خوردند جز حق ہمہ را وداع کردند

ذکر مفر الفضلاء والعلماء ابن عماد

مروے فاضل بودہ واصل او از خراسان است اما در شیراز بودے و منقبت
ائمہ مصعوتین گفتے و غرہ لہما کے پسندندہ دارد و دہ نامہ ابن عماد مشہور است۔

الحمد للخالق السبرایا والشکر للواهب العطایا

ہاں بیت فاتحہ آن کتاب است و ایں شعر اور است و رفعت سید المرسلین۔

اے برمت خلق را در مجمع محشر شفیع	پادشاہان جہاں حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولتت ہجو خاک پاکست	قدر دین از دولتت چوں ظلم علی رفیع
دیدہ است از کل مازاع البصر آمد بصیر	کوش تو از استماع سزا و حسم سمیع
بر سر کرسی چو پائے عرش فرسایت سید	پایہ نش افرو دازان شد عرصہ عالمش رفیع
پیش علم تو کہ شد جیول را آموزگار	باہمہ دانش برش پیر خرد طفل رضیع
چوں برافرازی لو اور در محشر آئند جمع	آدم و من دونہ و ظل مہر و دست جمیع
آمد آدمین جو ار و صہ ات طویل لہما	پنیک گاہے از ریاض گلشن رضواں لقیع
در گلستان شنایت روز و شب ابن عماد	بہنہ را آوا بود مانند بسیل در سیر

ذکر ملک الشعر مولانا لطف اللہ نیشاپوری

مروے دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از استادان کم کسے چوں اور عایت نموده و او را در همه نوع سخنورے کامل گویند مولانا از ولایت نصیبے داشته و بکار دنیا کم التفات کرده و ازین بسبب گویند که مولانا ضعیف طالع بوده است ہر آئینہ ہر کہ از دنیا معرض باشد دنیا نیز ازوے روگرداں خواہد بود و چنانچہ یحیی بن معاذ رازی قدس سرہ فرمودہ کہ از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولے کنم و او نیز تو مشغول است و چوں ترک او کردے او نیز ترک تو می کند و درین باب حکیم سنائی فرماید

خیس تر از آبروے بہ نشانیم گرد این خاک تودہ غرّار
پس بجار و ب لاف و شویم کو کب از صحن گنبد دوار
ترک تازی کنیم و در شکویم نفس زنگی مزاج را باز آر
تا ز خود بشتنودن از من و تو لمن الملک واحد القہار

دوروزہ حیات مستعار را خواہ طالع قوی و خواہ ضعیف بدانے کہ طعمہ حشرات قبر است خواہ تو انا و خواہ نحیف و از ثقافۃ استماع افتاد کہ جمیع بامولانا صحبت داشته اند ہر اندک انچه از مولانا نقل کردہ اند و در ضعف طالع او بیان واقع است از انجملہ عالم ربانی امیرالمؤمنین طاهر نیشاپوری رحمۃ اللہ علیہ کہ از اکابر علمائے اولیاست و ہمگنان را بر سخن او اعتماد است فرمودند کہ من بامولانا لطف اللہ شریک درس بودم و وزے در قریہ قرطیقان نیشاپور بامولانا بباغہ غرقیمہ ناجامہ بشوئیم مولانا دستار سالوی نو داشت چوں جامہ ہاشمشیدہ دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود و در آشنائے این حال بقدرت رب العالمین گرد بادے پیدا شد و دستار مولانا را در بر بود و ہوا بر دو خاک در شپہاے ماریت چوں چشم باز کردیم دستار مولانا دیدیم کہ بکثرہ ہوا رسانیدہ بود و بعد از ان از چشم ما پدید آمدند ندیدیم کہ باو آن دستار بکدام طرف انداخت مولانا را گفت عجب جالتے دست داد مولانا گفت یک نوبت و یکریدیں نوع دستار مرا یاد بردہ و در این باب این قطعہ مولانا را است

طالع دارم آنکہ از پے آب گرم سوئے بحر بر گردو
در بدوزخ روم پے آتش آتش از بخ فسودہ تر گردو
ورز کہ التماس سنگ کنم سنگ نایاب چوں گہر گردو
ورسندو کسے روم بسوال ہر دو گوشش بحکم کر گردو
اسپ تازی اگر سوار شوم زیر راخم رواں چو خسہ گردو
باہمنہ نیز شکہ باید کرد کہ سب داکنیں بستہ گردو

وہذہ الرباعی ہذا المعنی

فریادزدست فلک بے سروین کاندہر بر من نہ نو بساند نہ کن
بایں ہمہ ہم ہیچ نمی یارم گفت گزین بترم کند کہ گوید کہ کن
خصومت فلک نہ امروزے ست بلکہ این حال جاودانی ست
پیشینہ اوست و شیخ آذری علیہ الرحمۃ و ز جو ہر الاسرار گوید کہ باعتبار قدمن ایں رباعی
را مولانا لطف اللہ در مراعات گفتہ و مقلع الجواب است و آل رباعی ایں ست -
گل داد و بیزورع فیروزہ بیاد وے جو شن لعل لالہ بر خال افتاد
داد آب سخن سخن مینا امروز یا قوت سنان آتش نیلوفر داد
چار روز و چار صلاح و چار جوہر و چار عنصر و چار گل کہ مولانا سلیم را بدیں رباعی
امتحان کردند مدت یک سال در فکر بود و جواب نتوان ست گفتن و بہ عجز اعتراف

نمود و ایں رباعی ملع گفت -

درم و پریر لالہ آتش انگیخت نیلوفر دی بہ بلخ در آب گریخت
در خاک نشا پور گل امروز شکفت فردا بہری باد سمن خواہد بیخت
و مولانا لطف اللہ را قصاید عز است در مدح بنی دوی وائمہ مصعومین علیہم السلام
و از انجاء ایں قصیدہ در مذمت دنیا انان ست -

حجاب رہ آمد جہاں و مدارش زرہ تانیند از دست بردارش
چونی جویدت رنج راحت مجولش چومی وازدت خوار عزت مدارش

چنین است گردون گردان گردش
چنین است گردون گردان گردش
بدنیایے دول مرد بے دین کند فخر
بدنیایے دول مرد بے دین کند فخر
بکار حسدا و ندشکل تواند
بکار حسدا و ندشکل تواند
هر آں آدمی کا ندر روز آدمیت
هر آں آدمی کا ندر روز آدمیت
بہ بادوی و تاب تیرش نیز زد
بہ بادوی و تاب تیرش نیز زد
نہ باراحت وصل اورنج ہجرش
نہ باراحت وصل اورنج ہجرش
صد اقداح نوشیں نوشش نیز زد
صد اقداح نوشیں نوشش نیز زد
رخ دل زمعشوق و نیابگوں
رخ دل زمعشوق و نیابگوں
کہ ہست و بود بہر او کشتہ کشتہ
کہ ہست و بود بہر او کشتہ کشتہ
چو مینی یکے گندہ پیری جوان طبع
چو مینی یکے گندہ پیری جوان طبع
کہ دل بردوں و بیوفائے ست ستمش
کہ دل بردوں و بیوفائے ست ستمش
ہمہ غنچ و رنج ست فن و فسوفش
ہمہ غنچ و رنج ست فن و فسوفش
کنار از میاں تو آں روز گیرد
کنار از میاں تو آں روز گیرد
قمر از دل تنگ آنکے رباید
قمر از دل تنگ آنکے رباید
نماند زستان این زال امین
نماند زستان این زال امین
کسے را کہ او مست پر کرد و زے
کسے را کہ او مست پر کرد و زے
ملو راست نمکین و تشربیف و عزت
ملو راست نمکین و تشربیف و عزت
ز اخیار و ابرار چہرہ پہو شد
ز اخیار و ابرار چہرہ پہو شد
بکس آتش جانش آبے ندلوست
بکس آتش جانش آبے ندلوست
چہ بے آب و آتش و لے باد دستم
چہ بے آب و آتش و لے باد دستم
برست از غم آں دل کہ عقل مہی
برست از غم آں دل کہ عقل مہی
کہ دارد فراغ آنکے میلے نداد
کہ دارد فراغ آنکے میلے نداد
خنک آنکے شاداں و غمکین ندارد
خنک آنکے شاداں و غمکین ندارد

چنین است دوران و دور مدارش
چنین است دوران و دور مدارش
ولے مردویں راز دنیا است عارش
ولے مردویں راز دنیا است عارش
توجہ نمودن حسدا و ندگارش
توجہ نمودن حسدا و ندگارش
بسر دم ندارد بسر دم مدارش
بسر دم ندارد بسر دم مدارش
نفیم خستراں و نسیم بہارش
نفیم خستراں و نسیم بہارش
نہ بانوش خرمائے اونیش خارش
نہ بانوش خرمائے اونیش خارش
بیک جرعہ زہر ناخوش گوارش
بیک جرعہ زہر ناخوش گوارش
مکن منتظر ویدہ در انتظارش
مکن منتظر ویدہ در انتظارش
بہر گوشہ ہنجوں تو عاشق ہزارش
بہر گوشہ ہنجوں تو عاشق ہزارش
اگر چادرش درکشی از عذارش
اگر چادرش درکشی از عذارش
جگر خوردن و جان گذارے ست کاش
جگر خوردن و جان گذارے ست کاش
ہمہ بولے و رنگ ست نقش و نگارش
ہمہ بولے و رنگ ست نقش و نگارش
کہ خواہی کہ گیری میاں و کنارش
کہ خواہی کہ گیری میاں و کنارش
کہ تو دل نہی ہر امید قرارش
کہ تو دل نہی ہر امید قرارش
تنے گر بود زور ہفتند یارش
تنے گر بود زور ہفتند یارش
بروز دگر گر دے اعتبارش
بروز دگر گر دے اعتبارش
کہ پوشید و باشید دمی داشت خوارش
کہ پوشید و باشید دمی داشت خوارش
مراسمہ ارو و فجار باشد تبارش
مراسمہ ارو و فجار باشد تبارش
نکر دست چوں باد تا خاکسارش
نکر دست چوں باد تا خاکسارش
ہم از آب و خاکش ہم از باد و بارش
ہم از آب و خاکش ہم از باد و بارش
رہانید از قید ایں ہر چارش
رہانید از قید ایں ہر چارش
نہ بادار ملکش نہ بالماک وارش
نہ بادار ملکش نہ بالماک وارش
دل لادہر دو تا بود و نا پایدارش
دل لادہر دو تا بود و نا پایدارش

پیرپسینز و او از متناسی کہ نبود قبول خرومند پیرپسینز گارش
 قبول خسرو گریدی رونکودے شه اولیا صاحب ذوالفقارش
 سلام خداوند دادار داور بر و باد و اولاد و آل تبارش
 و ظهور مولانا لطف اللہ در روز گادولت خاقان کبیر صاحبقران عالی قطب دایرہ سلطنت
 امیر تیمور گورگاں انار اشد برہانہ بود و بملح پادشاہ زادہ محترم میراں شاہ بن امیر تیمور
 گورگاں قضا بدعا دارد و ازاں جملہ مطلع ترجیع
 وقت سحر زند چومرغاں بچک جنگ بنماہ و زکیں بجوانان جنگ جنگ

و دریں قصیدہ داسخن می دہد و امیراں شاہ بہادر و رارعايت کردی و زر داس
 و مولانا آنک فرستے آن مال را بر انداختہ و بفلاکت می گردیدے و در آخر عمر و نہایت
 پیری مولانا از شہر نیشاپور بہ اسفرایش کہ قدرگاہ امام رضا علیہ التیمتہ و الثناء مشہور است
 میل فرمود و باغ و اشیت در آنجا بسر بردے و بامروم کمتر اختلاط نمودے روزے
 جمعے عزیزاں بزیارت مولانا رفتند و دیدند در حجرہ بستہ است چندانکہ در بزدند جواب نداد
 گمان بردند کہ مولانا عمداً جواب نمی دہد یکے ازاں مروم بسر سواد آمد دید کہ مولانا سبوحہ
 نہادہ فرود آمد و در سر ایکشود تا عزیزاں در آمدند و مولانا سر بر نمی داشت شخصے سر مولانا
 را برداشت دید کہ مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کردہ یاران چوں باران آشک
 خونین و فراق آن دُر دریاے وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدرگاہ
 امام علیہ السلام دفن کردند و دست مبارک مولانا ایں رباعی در کاغذی نوشتہ دیدند

رباعی

ویشب ز سر صدق صفای دل من در سیکدہ آل روح فرنی دل من
 جامی بمن آورو کہ بستان و بنوش گفتم نخورم گفت برائے دل من
 وکان ذلک فی شہور شانہ عشر و ثمانیہ مولانا نہایت پیری رسیدہ بود اما صاحبقران
 عالی مقدار سلطان سلاطین قطب الحق و التکمیل امیر تیمور گوہر گاہ -
 صد قرن در زمان گذر دانا نان ملک اقبال رکعت چو تو صاحبقران دہد

فقتلا و مورخاں متفق اند کہ در روزگار اسلام بلکہ از عہد آدم تا ایں دم صاحبقرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تئیں را از کتم عدم پاسے قدم بمجورۂ وجود ننہادہ گردن کشان عالم حکم اورا سر نہادند و تا جوراں حلقۂ بندگی اورا در گوش کشیدند علم دولت او چون خورشید از دیا مشرق منصوب شد و باندک اندیشہ تا بغرب و ظل حمایت دارد۔

کہ داوہ است ز شاہان روزگار بگو قضیم اسب ز نعلیں و آب از نماں
حالات و مقامات او در حوزۂ ضبط بشرے نمی گنجد چگونہ ایں تذکرہ متحمل آں تواند شد
اصل و منشائے آں حضرت از ولایت کش است و او پسر امیر طراقائے ست از
امراء بزرگ برلاس کہ از الوس جغتائے ازاں مزوم باصل و مرتبہ بالا تر نیست و امیر
طراغانیرہ امیر قراجار توپان ست کہ امیر بزرگ چنگیز خان ست و امیر قراجار نوپاں را
ہمراہ جغتائے خان بجگومت دایالت ماورالنہر و ترکستان و مضافات آں دیار فرستاد
و حکومت و اختیار الوس جغتائے و رقبۂ اختیار قراجار نوپاں بودہ و او برادر امیر
تقاجار است کہ ہمہ ہلاکو خان شام و مصر گرفت و نسابہ اتراک نسب امیر تیمور گوگراں
و نسب چنگیز خاں را با یغوغا توں بہم ملحق می سازد و ایں خاتون را یکے از حقاہ المام
علی زین العابدین علیہ السلام بکلیح در آورده و از و ایں دو دماں شریف منتشر شدہ اند
اما ولادت با سعادت صاحبقران در شہور ۳۳۳۳ ست و ثلاثین و سبطایہ بودہ و در جلاکاء
و لکش کش و از او ان صبا و صغرس اثار کیا ست و فرد ولت از جبین عالم آرایش لایح
بالائے سرش ز ہوشمندی ے تافت ستارۂ بلندی

و امیر طراقائے ہموارہ صاحبقرانے را در روزگار صبا بہ تحمل معاش فرمودے و او بہ یاسا
و رسوم سلطنت مشغول بودے و از و کار ہائے کہ شیوہ عوام الناس بودے و وجود
نیامدے و مردم در راے و فراست او در تعجب ماندند گویند صاحبقرانے ہمراہی پدر
در ہفت سالکے بخانہ یکے از خویشاں خود نزول کرد و او مردے صاحب مال و
استعداد و در روزگار مساعد داشت و ہفتاد برده داشتہ از ترک و ہند و قیام احوال
ازیں توان کرد و آں مرد پیش پدر صاحبقران شکایت کرد کہ اموال گراں مایہ خداوندین

وادہ اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تکلیف نمی دهند و فرزندان بے صلاحیت اند
ازیں سبب منقسم کہ نقصانے باموال من راہ یا بد صاحبقران در سخن مدخل کرد و گفت
فرزندان را حصہ از اموال بدہ و بعد ازاں در مال شان مدخل مدہ تا بیکار خود مشغول
باشند و غلامان ترک را بر ہندوے سروری دہ تا ہندو راں را زیر فرمان دارند و ہر سہ
غلام را محکوم غلامی کہ دانا تر باشد مقرر ساز و امیر کس سہ غلام را محکوم آں غلام کن کہ
امیر دہ غلام باشد و امیر ہفت غلام باشند بر یک دیگر نشان مشرف ساز بخفیہ و مگذار
کہ با یک دیگر گفت و شنود کنند آں مرونی الحال امیر طراغے را گفت یا اللہ العالی اعظم
کہ ایں کوہک تو پادشاہ روے زمین خواہد شد چہ کہ ازیں سخن فہم می تو ال کرد کہ قدرت
رب العالمین ست و دوات و قلم حاضر کرد و ہم در مجلس خطے از صاحبقرانے بگرفت کہ
چوں ہماے دولت او عرصہ اقبال را زیر بال آورد ازاں مرد و فرزندان و ذریہ و اعتقا
او کسے مال و اخراجات نستاند و جرایم او را نپرسند و قوم او ترخان باشند و تا درین درگا
در دیار ترکستان آں قوم ترخانند و ازیں نوع فراست در روزگار طفولیت از صاحبقرانے
بسیار واقع شدہ در شہور ^{۱۸۷۵} احدی و سبعین و سبعایہ صاحبقرانے برستقر کامرانے
جلوس کرد و از گذر اوج گذشتہ بدین امیر حسین بن امیر کرغن را بقتل رسانید و امیر حسین
گرنجیہ بنارہ بالا رفتہ بود و ساربانے را شترے گم شدہ بود و بطلب شتر بر منارۃ بالا رفت
و امیر حسین را گرفت و فی الحال بمجلس صاحبقران آورد و شہر

بہر منارۃ شتر رود و قضا برآورد کہ نہاں شد من انجا مکنیم آشکارا
و در شہور ^{۱۸۷۵} سبع و تسعین و سبعایہ با خود ہزار لشکرے بسر تو قمش خان بدشت تپاق
رفت و خان را شکست و منہزم ساخت و از عقب او در جانب شمال تا جائے براند کہ
بہد سبب حنفی نماز خفتن درست نہ بود کہ تا شفق بر جاے بود طلوع صبح ظاہر شد و
دست برد و بروم برد و از قیصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چہل موم ساخت و شام را
از گرد سواران ترک مظلم کرد و آل یزید را مخدول کرد و معاویہ را متحمل گردانید و بیہر
باجش و در شرفین مکہ جزا بخش قبول کرد و کفار گرجستان از صدائے کوس غازیان لشکر گشتند و آب گذار ترحم

برایشال ویدہ ترساخت ہندوستان از فہیم عسا کر منصورہ اش ترکستان شد خراسان از
 اسیران و بردگان ہندو ہندوستانی پگشت از حدود دہلی تا داشت قجاق واقصہ خوارزم
 از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر بضر ب تیغ آبدار بقبضہ فرمان قضا جریان او در آمدی و
 شش سال در اکثر بچ مسکون بہ نشر آبادی و قہر اعدای سلطنت کرد و رعیت را بہت
 و متقلبان را بر انداخت و در ہجرت ہم شعبان المعظم ۸۸۵ سید و شمانیہ و رحین لشکر کشید
 بخطائے و رقصہ اترار کہ از اعمال ترکستان ست نداے یا ایہا النفس لمطمئنة ارجی
 الی ربک راجیۃ مرصیۃ اصفا نمودہ و طوطی روح بزرگوارش از قید نفس حواس قصد
 معمرہ جاوید نمود و ہفتاد و دو سال و یک ماہ و ہجرت روز عمر یافت و قصر سلطنت او را
 چہار رکن بود کہ عبادت ازاں چہار شاہزادہ کہ از صلب مبارک او نیند چون جہانگیر
 سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرالشاہ و شاہ رخ بہادر گورگال و احفاد و اولاد بزرگوار
 صاحبقرانے و ایں چہار رکن سلطنت تا قیام قیامت الہی جہاندار و بزرگوار باد بر سرای
 خانوادہ دولت و جلالت و سایہ چتر فلک فرساے ایں پادشاہ اسلام خلد زمانہ و اید
 احسانہ کہ الیوم محدود است مقرون باد رباعی

سلطان ترم نکہ مثل او شاہ نبود در ہفت صدوسی و شش آمد بوجہ
 و رہفت صد و ہفتاد و یکہ کرد جلوس در ہشت صد و ہفت کرد عالم پدر و

وازشانخ طریقت و علماء و فضلاء کہ در عہد او بودند و سلطان السادات و العرفاء علی ثانی
 امیر سید علی ہمدانی قدس سرہ الغریرہ کبرس وفات یافت و خجندان مدفون ست و از
 علمائے الفاضل المحقق امیر سید شریف جرجانی و مولانا فاضل علامہ قدوۃ العلماء سعدی
 والدین الفت زانی و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجہ عظمت احمد بخاری و مولانا
 لطف اللہ نیشاپوری و حیدر باری بودہ اندر جمہم اللہ

ذکر شیخ العارف کمال الدین خجندی

بزرگ روزگار و قبول ابرار بودہ و مرجع خواص و عوام و سخیل اکابر ایام است چون

طبیعت شریفیت اور بطریق شاعرے مباہرت نمودہ ازاں سبب ذکر شریفیت اور در حلقہ شعرا
ثبوت می شود و الا شیخ را در جہ ولایت و ارشاد دست شاعری و در مرتبہ او خواہد بود کہ
پایہ شعر انیز بلند است چنانچہ بزرگوارے می گوید۔

مرا از شاعری خود عار نماید کہ در صد قرن چوں عطار نماید
منشا و مولد شیخ خجند بودہ است و از بزرگان آں دیار است و خجند را و صورت اقلیم
عروس عالم گفتہ اند و لاینے نرہ و وسیع و دل کشاست فواکہ در آں ولایت حاصل می شود
بحفہ باقا لہم می برند شیخ یعزیزیت بیت اللہ از خجند بساحت بیرون آمد و بعد از زیارت
کعبہ معظمہ بدیار آذر بایجان افتاد و آب و ہوا و فضاے خطہ تبریز ملائم طبع شیخ افتاد و
در آں شہر حینت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شہر تبریز جمعیت
و شہرت عظیم دست دادہ و اکثر بزرگان آں دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریفیت او مجمع
فضلا بودہ و در آشنائے ایں حال لشکر لغمتش خاں از در بند تبریز کردند و بعد از فتح آں
دیار شیخ را بفرمان منکوہ خان بدیار دشت قبیاق بشہر سراے بروند مدت چہار سال
شیخ در شہر سراے بود و در آمدن لشکر خان بہ تبریز و بر غزل امید ولی و فرہاد آقا ایں قطعہ
می گوید۔

قطعہ

گفت فرہاد آقا بہ میر ولی کہ رشید یہ را کنیم آبا و
ز بہ تبریز یاں با جہر و سنگ بدہسیم از پراے ایں بنیا و
بود مسکین بشغل کوہ کنی کہ رموزان دشت و کوہ زیاد
لشکر پاوشاہ تو قہمتش آمد و ہاقتن ایں ندا و داد
نعل شیریں بکام خسرو شد جاں بہودہ می کند فرہاد
و شیخ را در شہر سراے خوش بودہ و اکابر مرید او بودند اما در ضرر او سراے از نو مند تبریز
و اہالی تبریز می بودہ و در آشنیاق تبریز ایں رباعی گوید۔

تبریز مرا بجائے جاں خواہد بود پیوستہ مرا و زبان خواہد بود
تا در نکشم آب جہر نہ آب کجیل سرخاب و چشم من رواں خواہد بود

و شیخ راست این غزل کہ در شہر سراے گفتہ -

لے رخت آیت صنع و دہنت لطف شکار
بجدیٹے بکشا آں لب و نطقے بنامے
شدر نظر اگیاں خانہ ہمسایہ خراب
مہ من باتو کہ فرمود کہ بر بام بر آے
خانہ نست دل و دیدہ زیاراں شکر
اگر ایں خانہ چکد آب ہاں خانہ و آے
نہ تو از دیدہ صاحب نظرانی غائب
ماہی و ماہ نمودار بود و دور ہمہ جاے
پوستائے ست سرا از رخ آں ماہ کمال
بسر آمدی اے بلبل خوشگو بسراے
و ایں مطلع نیز در صفت سراے می گوید

اگر سراے حبیب است و دلبر ایں سراے
بیار بادہ کہ من فارغم زہر دو سراے
شیخ بعد از چار سال از سراے بیرون آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان بایں جلایر و خط بہتر بہت شیخ بہتر لے
ساخت نہایت ترقی و بر ترقی شیخ و فقہا کرد و شیخ در آخر حال خواجہ حافظ شیرازی بودہ و حافظ در ایشیخ کمال نادیدہ
خلوص اعتقادے موکہ بودہ ہموارہ سخنماے شیخ طلب نمودے و از عرواہاے روح صفت
حضرت شیخ اورا حالے و ذوقے حاصل شدے و شیخ کمال ایں غزل بشیر ایشیخ خواجہ حافظ و تلو
گفت یار از غیر پا پشاں نظر گفتم بچشم
وانگہ وز دیدہ درامی نگہ گفتم بچشم
گفت اگر کردی شے از دے چوں با ہم جدا
تا سحر گاہاں ستارہ می شمر گفتم بچشم
گفت اگر کردی لب خشک از دم سوزانہ
بازی سازش شمع از گریہ تر گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواہی ز در چشم
ہم بزرگانست برو با نکل در گفتم بچشم
گفت اگر سردر بیاباں غم خواہی نہاد
تشنگاں را خردہ از ما بس گفتم بچشم
گفت اگر داری ہولے در دوا کمال
قہراں دریا یہ پیما سر بسر گفتم بچشم

گویند خواجہ حافظ چوں ایں مصرع بخواند کہ

تشنگاں را خردہ از ما بس گفتم بچشم

ذوقے و حالے کرد و گفت مشرب ایں بزرگوار عالی است و سخن او صافی انصاف آں ست کہ
پاکتر و شیریں تر از غزل خواجہ کمال از متقدماں و متاخران نگفتہ اند اما بعضے از اکابر و فضلا کہ نہند
کہ نازکیہاے شیخ و قصید ہاے او سخن اورا از سوز و نیاز بر طرف ساختہ و ایں مکارہ است

چه با وجود نازکی و وقت سخن شیخ عارفانه و پر حال است ازین بیت موحده قناس مشرب شیخ توان کرد بیشتیا

می خروشد بجز می گوید با و از بلند هر که در ما غرقه گرد و عاقبت هم مانشو
گر شبی آں مه ز منزل بے نقاب آید برو زاول شب تا دم صبح آفتاب آید برو
کے بروں آید لبش از عمدہ بوسی که گفت چوں محال است آب حیوان کر سربا آید برو
خرقمائی صوفیاں در درویشم مست او سالها باید که ازین شراب آید بروں
هر کجا باشد نشان پایے او انجا بچشم خاک برداریم چیدانی که آب آید بروں
با همه تقوی و زهدار بشنود بوی کمال از دروں صومعه مست و غراب آید بروں

و شیخ را التفاتے به مدح ملوک و قصاید و مثنوی نبود و مقطعات حسب حالے را نیکو می گوید و این قطعه شیخ راست است -

طاس بازے بدیدم از بغداد چوں جنبید از سلوکش آگاهی
سر بروں بر دزیر غرقه و گفت نسیں فی جنتی سوے الکنی

حکایت کنند که برو زگار دولت امیران شاه بن امیر تیمور گورگان شیخ را بجهت تنگی داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضه چند دانگ گیر شده رونے میرزا امیران شاه بدیدن شیخ آمد چوں بنشستند هجرگان پا و شاه بر باغچه شیخ دویدند و لغارت درخت آلوچه و رزو آلو مشغول شدند شیخ تبسمے کرد و هجرگان را گفت مغولان غارت گرے را و رباعے کیند که کمال بیچاره قرضدار شده و بهای میوه این باغچه وجه قرض خواهاں نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مفلس بدست غریبان مشغول گرفتار شود سلطان امیران شاه گفت مگر شیخ قرض دارد و شیخ فرموده هزار وینار پا و شاه فرمود تا ده هزار وینار نقد بیاورد و در هجاں مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را ادا کرد و شیخ را نزد سلطان و حکام قدرے تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستثنی و فیات شیخ در خطه تبریز بوده در شهر ۶۹۲ هجری و تسعین و سبعایه و در خطه فرج بخش تبریز در قون است و الیوم هزار و مئتمند اکابر است و این قطعه شیخ راست است -

چو دیواں کمال آمد بدست نویں از شعر او چندانکه خواهی

ز چہر سرفش رواں بگذر چو خامہ بہر سرفش فرو شو چوں سیاہی
 اما سلطان زادہ محترم میران شاہ دراول در آیام دولت صاحبقرانی ہفت سال پادشا
 خراسان بود و بعد از ال امیر کبیر خراسان را بشاہ رخ سلطان داد و مملکت آذربایجان
 و مضائق آن را با میران شاہ دادہ چند سال با استقلال در آذربایجان سلطنت و
 حکومت کرد پادشاہ زادہ خوش منظر و اہل طبع و ملایم بودہ و شعرا و حسن جاہ او شعر گفتہ اند و از ال جملہ است
 گفتند خلائق کہ توئی یوسف ثانی چون نیک بدیدم بحقیقت بہ ازانی
 اقا روزے پادشاہ از اسب افتادہ و ماغ او قصور یافت و اطبا چند انکہ معالچہ کردہ
 مفید نیفتاد و ضعف و ماغ او را طلعی شدہ تا حدے کہ مایخولیا و جنون پیدا کرد ہموارہ
 بالونہ ان صحبت داشتہ امر او نواب را ایذا نمودے و کسے را بار ندادے چنانکہ جسد
 خواجہ رشید را از مقبرہ او کہ در رشیدیہ تیریز است بیرون کردہ بفرمود بگورستان ہمدان
 استخوان او را دفن سازند و خان زادہ خاتون کہ حرم محترم او بود و امیر کبیر را با و عنایت
 کلی بود فرمود بستندے و ایذا و عقوبت کردے و خان زادہ از وے بگریخت و
 بہر قدر رفت پیش صاحبقرانی و پیرہن خون آلود خود را عرضہ کردہ احوال پسر با پدر
 بگفت امیر کبیر گریاں شد و ہفتہ تا یکس سخن نگفت و لشکر کشید و غزیت آذربایجان
 کرد و سبب لشکر سہ سالہ اس قضیہ است و کان ذلک فی جمادی الاول ۹۵۰
 و تسعین و سبعایہ و سہ فاضل و بہر مند کہ ندیم مجلس امیر زادہ میران شاہ بودند چچو مولانا محمد
 قستانی کہ ذوقنون بودہ و در علوم عربیہ و قوف داشت و مولانا قطب الدین ناری
 و عبد المؤمن گویندہ کہ بہر سہ فاضل بودہ اند حکم کشتن داد بعلت آنکہ از ہم صحبتے ایشان
 و ماغ پادشاہ زادہ از حال گر دیدہ بود و آن سہ نادرہ روزگار را فرمودہ تار و دو
 قزوین از حلق درآویختند و مولانا محمد قستانی استاد قطب را در محل قتل می گفت کہ تو در
 مجلس پادشاہ مقدم بودے اینجانیہ تقدیم کن مولانا گفت اے ملحد بد بخت کار بد بخت
 رسانیدے و ترک بطیفہ نمی کنی مولانا محمد قستانی بوقت قتل این قطعہ گفت قطعہ
 پایان کار و آہنر دور است ملحد گرمی روی و گرنہ بدست اختیار نیست

منصور و اگر بر بخت بپایے دار مروانہ پاپے و اجماع پایدار نیست
 و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکہ نماے مجلس امیرزادہ میران شاہ را سیاست فرمود
 و ماہ اور احمد یرو ملک آذربایجان را بولداد ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و
 بر امیرزادہ ابابکر مقرر شد و او پدر را محافطت کردے و امیر شاہ روزگارے بدین صفت
 گذرا نیند و در شور و شغ و غمانمایہ در دست قرا یوسف ترکمان قتل رسید و امیرزادہ ابابکر
 بادشاہ خوش منظر و شجاع و صاحب ہمت بود و بعد از قتل میران شاہ از ترکہ منہزم شدہ بجانب کرمان افتاد و
 دلا حریف قتل رسید و عمر او بیست و دو سال بودہ و حکومت او در خراسان ۵ سال و در آذربایجان باز ۵ سال بود
ذکر ملک العلماء خواجہ عبد الملک سمرقندی علیہ الرحمۃ

از جملہ بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور گورگان شیخ الاسلام محفوظ
 سمرقند بودہ و در علم و فضیلت و جاہ بے نظیر و الیوم در خاندان مبارک او بزرگے بر قاعدہ
 بودہ و خواجہ را با و جہ و فضل و علم اشعار ملایم است و دیوان بساطے تربیت یافته است و ایں غزل اور است
 اے مردم چشم از نظر مام و آخر وے عمر گر کمی ز بر مام و آخر
 اے جان عزیز از تن رنجور شود دور اے سایہ رحمت ز بر مام و آخر
 اے تیغ غمت ریختہ خون جگر ما از دیدہ چون خوں جگر مام و آخر
 اے نقش خیال خط جاں پر و جانک از لوح سواد بصر مام و آخر
 دور از تو ندر و فخر خویش عصاے کنول کہ شنیدی خبر مام و آخر

نسب بزرگان سمرقند یا ابابکر می رسد و بوقت حکومت ولید عبد الملک قتیبہ بن مسلم
 الیاء علی سمرقند را چہار ماہ حصار کرد و از فتح عاجز شد و روزے از بار مے حصار شش ماہ آواز داد
 کہ اے عربان رنج ضایع مکنید کہ ایں شہر بدست شما فتح نشود و قتیبہ گفت پس ایں شہر را
 کہ فتح خواہد کرد گفت حکماء ما معلوم کردہ اند کہ در روزگار ملت محمدی ایں شہر کسے فتح کند
 کہ پالان شتر نام داشتہ باشد گفت سبحان اللہ انا قتیبہ و آواز داد کہ پالان شتر منم
 زیرا کہ قتیبہ چوب جہاز شتر را گویند و قتیبہ تصنیف آن است و چون اہل سمرقند معلوم
 کردند کہ حال چیت دروازہ را باز کردند و سمرقند بر دست قتیبہ فتح شد و کان ذلک فی شہر ۹۳۰ الیہ تسبیح من الحجۃ

فادی نام کتابخانه
تاریخ انتشار و چاپ

CALL NO. { _____ ACC. NO. _____

AUTHOR _____

TITLE _____

THE BOOK MUST BE CHECKED AT
THE TIME OF ISSUE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Rs. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 50 paise per volume per day for general books kept over-due.

